

ادله دعوت مهدوی

تهیه و تنظیم

شیخ دکتر عبدالعالی منصوری

زیر نظر

هیئت تهیه و تنظیم برنامه ریزی آموزشی

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)

ادله دعوت مهدوی	نام کتاب
أدلة الدعوة المهدوية	نام کتاب اصلی
شیخ دکتر عبدالعالی منصورى	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی <small>علیه السلام</small>	مترجم
اول	نوبت انتشار
۱۴۰۰	تاریخ انتشار
-	تاریخ انتشار کتاب اصلی
-	کد کتاب
اول	ویرایش ترجمه

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن علیه السلام

به تارنماهای زیر مراجعه کنید .

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.co/ir

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

- ۱۱ فصل اول: قانون شناخت حجت
- ۱۳ مبحث اول: خلیفه خدا در زمینش چگونه شناخته می‌شود؟
- ۱۴ مبحث دوم: قانون شناخت حجت و فقرات سه‌گانه آن.
- ۱۵ اول: نص
- ۴۵ دوم: علم
- ۵۲ سوم: دعوت به حاکمیت خدا.
- ۵۵ فصل دوم: عقیده مهدیون علیهم‌السلام
- ۵۶ مبحث اول: بیان گوشه‌ای از هویت مهدیون علیهم‌السلام.
- ۶۲ مبحث دوم: ضرورت اعتقاد به مهدیون و بیان آنچه درباره آنان علیهم‌السلام گفته شده است
- ۶۲ ۱. ضرورت اعتقاد به مهدیون علیهم‌السلام.
- ۶۲ ۲. مقصود از مهدیون علیهم‌السلام.
- ۸۷ مبحث سوم: تقسیم‌بندی روایاتی که ائمه و مهدیون علیهم‌السلام را بیان می‌کنند، و روایات سیزده امام
- ۸۸ محور اول: روایاتی که بیان می‌کنند امامان سیزده نفر هستند.
- ۹۵ محور دوم: موضع‌گیری علمای شیعه در خصوص این روایات.
- ۱۱۹ مبحث چهارم: بیان روایات مهدیون علیهم‌السلام و جمع بین روایات.
- ۱۲۰ جمع بین روایات.
- ۱۲۲ تقریب جمع به‌شکلی دیگر و دفع توهم تعارض میان این روایات.
- ۱۲۸ امام مهدی علیه‌السلام خاتم اوصیا و آخرین اوصیاست.
- ۱۳۳ مبحث پنجم: پاسخ به اشکالاتی که در خصوص روایات مهدیون علیهم‌السلام گفته می‌شود.
- ۱۳۵ ۱. پاسخ به اشکال شاذ بودن روایات مهدیون دوازده‌گانه.

۲. پاسخ به اشکال مخالف بودن روایات مهدیون با روایات صحیح ۱۴۰
۳. پاسخ به اشکال مفهوم «بعد از» ۱۴۷
۴. پاسخ این اشکال که روایت وصیت، خبر آحاد است ۱۵۶
۵. پاسخ به این اشکال که پیامبر ﷺ نام‌های مهدیون را ذکر نفرموده است ۱۵۹
۶. پاسخ به اشکال وجود اضافه زائد در متن وصیت ۱۷۰
۷. پاسخ به اشکال حصر مستفاد از این گفته ائمه (علیهم‌السلام): «و نه نفر از فرزندان حسین» ۱۷۷
۸. پاسخ به اشکال نیامدن یاد مهدیون در تورات و کتاب‌های دیگر ۱۸۱
۹. پاسخ به اشکال خالی ماندن زمین از حجت بعد از امامان دوازده‌گانه ۱۸۵
- فصل سوم: وصیت پیامبر محمد ﷺ در شب وفاتش و آنچه به آن تعلق دارد.. ۱۹۷**
- مبحث اول: متن وصیت رسول خدا در شب وفاتش و بعضی دلالت‌های آن ۱۹۸
۱. متن وصیت مبارک ۱۹۸
۲. بعضی از دلالت‌های وصیت ۲۰۰
- مبحث دوم: پاسخ به اشکالات مطرح شده درباره وصیت ۲۰۷
۱. اشکالات سندی ۲۰۷
- مبحث سوم: قرائن صحت صدور ۲۱۹
- قرینه اول ۲۱۹
- قرینه دوم ۲۲۵
- قرینه سوم ۲۲۶
- قرینه چهارم ۲۲۹
- قرینه پنجم ۲۳۰
- قرینه ششم ۲۳۱
- قرینه هفتم ۲۳۳

- مبحث چهارم: اثبات صدور وصیت به بیانی دیگر..... ۲۳۷
- مبحث پنجم: پاسخ به اشکالات مطرح شده در خصوص دلالت وصیت..... ۲۵۷
- اشکال اول: مضمون وصیت از قبل معلوم بوده است؟..... ۲۵۷
- اشکال دوم: وصیت تناقض دارد، و از پیامبر ﷺ متناقض صادر نمی شود..... ۲۶۰
- اشکال سوم: آشفتگی در متن وصیت..... ۲۶۱
- اشکال چهارم: وصیت دارای مطالب باطلی است که دلالت بر عدم صدورش می کند..... ۲۶۳
- اشکال پنجم: آمدن وصی قبل از موصی (وصیت کننده)..... ۲۶۷
- اشکال ششم: تسلیم [وصیت] مشروط به وفات است، نه قبل از آن..... ۲۷۰
- اشکال هفتم: اجتماع دو حجت در یک زمان..... ۲۷۱
- اشکال هشتم: آیه وجوب وصیت منسوخ شده است..... ۲۷۹
- مبحث ششم: وصیت، متنی است که امامت را ثابت می کند..... ۲۹۱
- محور اول: امامت با نصّ شناخته می شود..... ۲۹۱
- تصریح علمای شیعه به ثابت شدن امامت با نصّ..... ۲۹۴
- محور دوم: نص، صاحبش را مشخص می کند..... ۲۹۷

فصل چهارم: یمان، و آنچه به وی تعلق دارد..... ۳۰۷

- مبحث اول: توضیح الفاظ وارد شده در روایات..... ۳۰۹
۱. لفظ یمان..... ۳۰۹
۲. توضیح لفظ قائم..... ۳۱۰
۳. توضیح عبارت «مهدی»..... ۳۱۲
۴. صاحب الامر..... ۳۱۳
۵. طلوع کننده مشرق..... ۳۱۷
۶. مردی از ما اهل بیت..... ۳۱۸

۳۱۹	۷. خلیفه مهدی (علیه السلام).....
۳۲۰	۸. هم کنیه (ملقب به) عمویش است.....
۳۲۲	۹. مولایی که عهده دار امر امام مهدی است.....
۳۲۲	۱۰. خلیفه خدا مهدی (علیه السلام).....
۳۲۳	۱۱. توضیح لفظ سفیانی.....
۳۲۷	مبحث دوم: حدود شخصیت یمانی.....
۳۳۷	مبحث سوم: یمانی همان قائم آل محمد است.....
۳۴۶	مبحث چهارم: آیا یمانی از یمن است؟.....
۳۴۶	بررسی نخستین خاستگاه این شبهه.....
۳۵۱	بررسی دومین خاستگاه این شبهه.....
۳۶۳	دلایل و قراینی که دلالت می کنند خروج یمانی از یمن نیست.....
۳۶۹	فصل پنجم
۳۷۰	مبحث اول: کنکاشی در توقیع سمی.....
۳۷۳	نکته اول: بحث سندی.....
۳۷۸	نکته دوم: به متن روایت مربوط می شود.....
۳۹۳	مبحث دوم: معجزه مادی جسمانی و جایگاه آن در دین خدا.....
۴۰۹	مبحث سوم: خلیفه خدا و صفات معجزه آسا.....
۴۱۷	مبحث چهارم: خلیفه خداوند در زمین، و زبان ها.....

هیئت تهیه و تنظیم برنامه‌ریزی آموزشی در حوزه علمیه مهدوی

۱- دکتر عبدالرزاق هاشم دیراوی

۲- دکتر زکی سعدون صبیح‌اوی

۳- دکتر علاء حسن سالم

۴- دکتر احمد علیوی حلّی

۵- دکتر عبدالعالی قاسم منصوروی

فصل اول

قانون شناخت حجت

مباحث این فصل:

مبحث اول: خلیفه خدا در زمینش چگونه شناخته می‌شود.

مبحث دوم: قانون شناخت حجت و ارکان سه‌گانه آن:

۱- «نص» (متن تشخیصی)؛

۲- علم؛

۳- حاکمیت خدا.

• فصل سوم عمدتاً برگرفته از کتاب عقاید اسلام سید احمد الحسن علیه السلام است به جز

بخش‌هایی از مبحث اول و دوم.

مبحث اول: خلیفه خدا در زمینش چگونه شناخته می‌شود؟

همان طور که روشن شد استخلاف (جانشینی خدا) امری است حتمی و اجتناب‌ناپذیر؛ چراکه ترک آن مخالف حکمت و عقل و رحمت است؛ و از آنجا که انسان کامل‌ترین موجود میان مخلوقات است، ناگزیر انتخاب این جانشین باید از میان یکی از افراد این مخلوق انجام شود. «مُستخلف» [گمارنده جانشین؛ یعنی خداوند] به این نکته اشاره کرده است که انسان عبارت است از: «یک طرح و برنامه برای جانشینی»، و انسان به‌گونه‌ای آفریده شده است که خلیفه و جانشین خداوند شود: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۱ (و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم گماشت)، «خداوند آدم را بر صورت خودش خلق کرد»^۲ در تورات یا عهد قدیم آمده است: (۲۶ و خداوند گفت انسان را بر صورتمان مثل خودمان درست می‌کنیم)^۳، «پس خداوند انسان را بر صورت خود آفرید، او را بر صورت خدا آفرید»^۴.

حال که این چنین است^۵ انتخاب «یک انسان» توسط خداوند در هر زمانی برای اینکه خلیفه و جانشین او در زمینش باشد حتمی و اجتناب‌ناپذیر است؛ و حتی اگر این جانشین به‌ناچار مجبور به غیبت شود به همان دلیلی که گفته شد ناگزیر باید کسی را جانشین خود

۱- بقره، ۳۰.

۲- کافی کلینی، ج ۱، ص ۱۳۴؛ توحید صدوق، ص ۱۰۳.

۳- تورات، سفر تکوین، اصحاح ۱.

۴- تورات، سفر تکوین، اصحاح ۱.

۵- اینکه جانشینی و استخلاف، امری است ضروری و ترک آن مخالف حکمت و عقل و رحمت است و انسان بر فطرتی آفریده شده که بتواند خلیفه‌الله (جانشین خداوند) شود و خداوند نیز انسان را برای اجرای طرح و برنامه جانشینی در زمینش برگزیده است. (مترجم)

کند تا قائم‌مقامش باشد و جایگاه او را بر عهده بگیرد. پس ما اینجا خلیفه را از بین عموم مخلوقات مشخص کردیم، و نوع او و اینکه او یک انسان است را تعیین کردیم؛ چراکه انسان، بر صورت لاهوت آفریده و سرشته شده است.

می‌ماند که این فرد به‌خصوص [یعنی شخص جانشین] را در دنیای واقعی مشخص کنیم. برای این کار به یک قانون همیشگی نیاز داریم که به‌وسیله آن، شخص جانشین را تشخیص بدهیم؛ در غیر این صورت غرض از «استخلاف»؛ یعنی هدایت مردم و شناساندن خداوند سبحان و متعال و اوامر، خواسته‌ها و نهی‌هایش به مردم، نقض می‌شود. از این رو نیاز به قانونی داریم که معرفی‌کننده حجت باشد و برای تشخیص مصداق خلیفه از اولین روز برانگیخته‌شدن خلیفه تا برپاشدن ساعت که امتحان در این دنیا تمام می‌شود، جاری و ساری باشد؛ چراکه مردم مکلف به ایمان به خلفای الهی هنگام مبعوث شدن و بعد از بعثتشان هستند، و به شناخت حق و عقیده از طریق آن‌ها و از طریق میراثشان و التزام و پایبندی به آنچه آورده‌اند، مکلف هستند تا وقتی که توسط خلیفه بعدی نسخ نشده باشد؛ و دست‌کم این قانون به‌ناچار باید در خصوص شناسایی مصداق خلیفه، تا مدت زمانی که بهره‌مندی و منتفع‌شدن از رسالتی که مرسِل (ارسال‌کننده) وی را برای آن مبعوث کرده است به پایان برسد، جاری و ساری باشد؛ و به‌عنوان مثال برای محمد ﷺ این بهره‌مندی تا به امروز ادامه داشته است.

مبحث دوم: قانون شناخت حجت و فقرات سه‌گانه آن

این قانون که موافق عقل و حکمت است به‌طور تمام‌وکمال از فقرات سه‌گانه‌ای تشکیل شده که آن را شرح و بسط دادیم و دانستیم که این فقرات سه‌گانه جهت اثبات تنصیب خلیفه و جانشینی برای خداوند در زمینش ضروری هستند و ناگزیر این فقرات سه‌گانه باید از حکیم

و رحیم مطلق سبحان صادر شود؛ اینکه او [یعنی جانشین] باید منصوب شود، اعلم باشد و خداوند مکلفین را به اطاعت از او امر کند. اما در اینجا این فقرات سه‌گانه یا همان قانون شناخت حجت را در مرحله‌ای دیگر مطرح و بیان می‌کنیم؛ یعنی ارتباط میان خلیفه و مکلفین؛ و اینکه این فقرات سه‌گانه همان دلیلی است که خلیفه با آن بر مکلفین احتجاج می‌کند.^۱

اول: نص

اثبات تنصیب [خلیفه] برای مکلفین با «نص» (متن دینی) امکان‌پذیر است و با توجه به آنچه به ما رسیده، چنین یافتیم که تنصیب خلفای الهی توسط خداوند همیشه همراه با نص بوده است؛ به این ترتیب ثابت شد که قانون الهی ثابت است و سنت الهی در تنصیب خلفای خداوند در زمینش، نص (تصریح) از جانب خداوند، یا از خلیفه سابق بوده است؛ به‌طور مستقیم باشد یا غیرمستقیم، و سنت خداوند تبدیل‌ناپذیر و تغییرناپذیر است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا﴾ [اسراء، ۷۷] (سنتی که همواره در میان فرستادگانی که پیش از تو گسیل داشته‌ایم بوده است و برای سنت ما تغییری نمی‌بینی)، ﴿اسْتِكْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئِ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأُولِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا﴾ [فاطر، ۴۳] (این کارشان فقط گردن‌کشی در زمین و نیرنگی زشت بود و نیرنگ زشت جز صاحبش را نگیرد؛ پس آیا جز سنت پیشینیان را انتظار می‌برند؟! و هرگز برای سنت خدا دگرگونی نمی‌بینی)، ﴿سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾ [احزاب، ۶۲]

۱- می‌توان وضعیت را به این صورت تصور کرد: مستخلف (گمارنده جانشین)، سپس خلیفه (جانشین) و سپس مکلفین به ترتیب پشت‌سر یکدیگر. سخن پیشین ما در خصوص اثبات حتمی و ضروری بودن استخلاف بر اساس ارتباط میان مستخلف و خلیفه بود، اما در اینجا به ارتباط میان خلیفه و مکلفین می‌پردازیم.

(سنت خداوندی است درباره کسانی که پیش‌تر بوده‌اند و در سنت خدا هرگز تغییری نمی‌بینی)، ﴿سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾ [فتح، ۲۳] (سنت الهی از پیش همین بوده است، و در سنت الهی هرگز تغییری نمی‌بینی).^۱

و این امر [تنصیب و گماردن خلیفه] ابتدا با «نص مستقیم» (نص مباشر) از سوی خداوند سبحان و متعال بر حجت اول - آدم عليه السلام - شروع شد، تا او نخستین حجت‌های الهی باشد. سپس این کار [تنصیب خلیفه] به دلیل وجود حجتی که به واسطه نص و وصیت او که دلیلی است واضح برای تشخیص حجتی که بعد از او می‌آید، تبدیل شد به نصی از جانب حجت قبلی بر حجت بعدی، چه این نص [و وصیت] به صورت مستقیم و بدون واسطه (مباشر) بوده باشد چه به صورت غیرمستقیم (غیرمباشر)؛ و آن امر نخستین - یعنی نص الهی [مستقیم] بر حجت - همچنان باقی ماند و برداشته نشد؛ بلکه همچنان به همراه نص از جانب خلیفه سابق به عنوان دلیلی برای تشخیص خلیفه خداوند باقی ماند.

نص از جانب خداوند ناگزیر باید موافق نصی باشد که از سوی خلیفه قبلی رسیده است. پس کسی که نصی از جانب خداوند (یا شهادت و گواهی خداوند) را ادعا کند در حالی که مخالف یا بدون نصی از خلیفه قبلی بوده باشد، او دروغ‌گوست. نص از جانب خلیفه قبلی برای مردم از شهادت خداوند در ملکوت، وضوح و ظهور بیشتری دارد؛ چراکه مردم از ملکوت خدا غافل‌اند و در ماده فرو رفته و با آن انس گرفته‌اند و در نتیجه نصی را مطالبه می‌کنند که از عالم خودشان (یعنی عالم ماده) برایشان بیاید نه از عالم ملکوت که از آن آگاهی ندارند و از آن غافل و بی‌خبرند.

نص مستقیم از جانب خداوند سبحان و متعال به واسطه وحی است؛ همان طور که خداوند

۱- سنت: ریختن چیزی در قالبی ثابت، و به‌عنوان توالی کلمه قانون + کلمه ثابت استفاده می‌شود؛ یعنی کلمه سنت = قانون ثابت. بنابراین سنت خدا یعنی قانون ثابت خداوند.

خلافت آدم علیه السلام را به ملائکه وحی کرد، و طریق وحی که به همه مردم داده شده و همه مردم می‌توانند آن را بشنوند رؤیاست. اما نص از جانب خلیفه قبلی به واسطه وصیت است؛ چه این نص [از خلیفه سابق] بر کسی که بر او نص [و وصیت] شده مستقیم باشد و چه غیر مستقیم. ما به این راه‌های سه‌گانه نص (نص مستقیم الهی، نص خلیفه سابق مستقیم و نص خلیفه سابق غیر مستقیم) خواهیم پرداخت و هنگام نیاز شرح و بسط خواهیم داد.

اول: نص امر جانب خداوند سبحان و متعال

و این نص مهم، و دلیل [بر مصداق خلیفه] است؛ چراکه نص مستقیم از جانب خداوند سبحان است و در هر زمان^۱ و برای همه مردم حاضر است.^۲ و امکان ندارد نص از جانب خداوند، با نص از خلیفه قبلی در صورتی که وجود داشته باشد مخالف باشد، چراکه هر دوی این‌ها نص الهی هستند.^۳

۱- از لحظه اول بعثت خلیفه یا رسول تا آخرین لحظه زندگی‌اش، و حتی این نص و دلیل بعد از وفات خلیفه برای هرکسی که خواهانش باشد حاضر و در دسترس است.

۲- از آنجا که گواهی و نص خداوند برای جانشینش برای مردم به وسیله رؤیا به هیچ پس‌زمینه دینی به خصوصی نیاز ندارد برای هرکسی که به وجود خداوند مؤمن باشد حاضر است؛ می‌خواهد یهودی باشد، یا مسیحی یا مسلمان یا هندو یا هرکس دیگری که به وجود حقیقی در ورای این کیهان جسمانی اعتقاد داشته باشد؛ و حتی این دلیل برای ملحدان نیز حاضر و در دسترس است، ولی به‌عنوان مقدمه‌ای برای شهادت و گواهی برای جانشینش؛ در این صورت خداوند برای خودش گواهی می‌دهد تا برای ملحد و خدا ناباور وجود خداوند سبحان و متعال را ثابت کند.

۳- پس کسی که ادعای نص الهی (با رؤیا یا مکاشفه) به صورت مخالف با نص خلیفه پیشین خداوند را داشته باشد او دروغ‌گوست و نیازی نیست در ادعایش دقت شود. امثال چنین افرادی - که دشمنان خدا هستند - کسانی هستند که بر ضد دعوت خلیفه خدا در زمینش رؤیاهای دروغین به هم می‌یافتند، و نیز کسانی که به دروغ و به باطل مدعی جانشینی خدا هستند. هر دوی این گروه‌ها ممکن است دروغ بگویند و رؤیا بسازند یا خودشان را دچار توهم رؤیایی موافق با هوای نفسشان کنند، ولی دلیل دروغی بودنش در دل خودش قرار دارد؛ چراکه چنین رؤیایی مخالف خلیفه پیشین خداوند در

پس رؤیاهایی (نص الهی) که امکان احتجاج به آنها هست، رؤیاهای متواتری هستند که تبنای مدعیان رویتشان بر کذب، امکان‌پذیر نباشد و موافق با نص الهی که از خلیفه قبلی به‌طور مستقیم رسیده یا [موافق با] نص تشخیصی غیرمستقیم از خلیفه [قبلی] بوده باشند و این نص مثلاً به اینکه نگهدارنده از گمراهی است توصیف شده باشد.

این [نص مستقیم از جانب خداوند] از نظر عقلی، موافق با حکمت و رحمت است، پس حکیم و رحیم مطلق آن را ترک نمی‌کند. پس ما زمانی که وجود خداوند سبحان و متعال را ثابت کردیم و اینکه او حکیم مطلق و رحیم مطلق است و نقصی در ساختش نیست و ثابت کردیم استخلاف حتمی [و اجتناب‌ناپذیر] است -چراکه موافق با حکمت و رحمت مطلق است- و به دنبال آن ثابت شد آنچه موافق با حکمت و رحمت مطلق است همان نص مستقیم از جانب او سبحان و متعال بر خلیفه‌اش است، مادامی که برای آن [یعنی نص مستقیم از جانب خداوند سبحان و متعال] راهی موجود باشد [مثل رؤیا]. و از آنجایی که راه نص مستقیم از جانب او سبحان و متعال همان وحی بوده است و آن طریقی برای وحی که بین او سبحان و متعال و همه مردم باز است همان رؤیای صادقه است، به این ترتیب ثابت شد که او [سبحان و متعال] به‌طور حتم بر خلیفه‌اش نص می‌کند و با وحی بر خلش از طریق رؤیای صادقه در خواب و بیداری برای او شهادت می‌دهد؛ و در غیر اینصورت، اگر این راه را برای نص [بر خلیفه‌اش] ترک کند قطعاً مخالف با رحمت و حکمت مطلق خواهد بود چراکه راهی را ترک کرده که به واسطه آن هدف از خلقت -که همان شناخت است- محقق می‌شود و در نتیجه الوهیت مطلق نقض می‌گردد؛ تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا!

و از نظر نقلی: این راه [یعنی نص مستقیم الهی] به‌صورت واضح و قطعی ثابت شده است.

خداوند متعال این راه [یعنی وحی و نص مستقیم] را در قصه تنصیب آدم علیه السلام [به عنوان خلیفه] بیان فرمود و او اولین خلیفه برای خداوند در زمینش بود. پس به واسطه این طریق (نص مستقیم یا همان وحی) [باب] نص بر خلیفه خداوند در زمینش گشوده شد. در نتیجه خداوند به ملائکه وحی فرمود به اینکه آدم، خلیفه و جانشینش است: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ [بقره، ۳۰] (و چون پروردگارت به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی می گمارم گفتند آیا در آن کسی را می گماری که در آن فساد انگیزد و خون‌ها بریزد و حال آنکه ما با ستایش تو تنزیه می کنیم و به تقدیس تو می پردازیم. فرمود: من چیزی می دانم که شما نمی دانید).

همچنین خداوند متعال این راه (نص مستقیم) را در قصه تنصیب یوسف علیه السلام [به عنوان خلیفه خداوند] بیان می فرماید. خداوند به یوسف علیه السلام وحی فرمود که او خلیفه خدا در زمینش است: ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾ [یوسف، ۴] (زمانی را که یوسف به پدرش گفت: ای پدر من یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم، دیدمشان که برای من سجده می کنند). در اینجا رؤیا دلیلی برای تشخیص خلیفه خدا در زمینش - یوسف علیه السلام - بود و کلام پیامبر خدا یعقوب علیه السلام روشن و واضح است در اینکه این رؤیا دلیلی برای [شناخت و] تشخیص یوسف [به عنوان] خلیفه خدا در زمینش است. به همین دلیل (اینکه آن رؤیا دلیل تشخیصی بود) [یعقوب] یوسف را از تعریف کردن رؤیای خود برای برادرانش برحذر داشت تا هنگامی که برادران یوسف رؤیای او را می شنوند مصیبت و فاجعه هابیل تکرار نشود؛ در حالی که [برادران او] می دانستند که رؤیای یوسف تعیین شدن یوسف را به عنوان خلیفه خدا در زمینش از بین آن‌ها به طور کامل مشخص می کند: ﴿قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾ [یوسف، ۵] (یعقوب) گفت ای پسرک من رؤیایت را برای برادرانت حکایت مکن

که برای تو نیرنگی می‌اندیشند، همانا شیطان برای آدمی دشمنی آشکار است).

همچنین خداوند متعال این راه را در قصه تنصیب موسی علیه السلام بیان می‌فرماید. خداوند از طریق رؤیا به مادر موسی وحی کرد در حالی که مادر موسی از مکلفین بود. و خداوند برای مادر موسی به اینکه موسی، خلیفه خدا در زمینش است گواهی داد: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا زَادُوهُ إِيَّاكَ وَجَاعَلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ [قصص، ۷] (و به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر بده و چون بر او بیمناک شدی او را در دریا بینداز و مترس و اندوه مدار که ما او را به تو بازمی‌گردانیم و او را از فرستادگان قرار می‌دهیم).

همچنین خداوند متعال این راه را در قصه تنصیب داوود علیه السلام بیان می‌فرماید، و برای داوود روشن ساخت که او خلیفه‌اش در زمینش است: ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾ [ص، ۲۶] (ای داوود ما تو را خلیفه‌ای در زمین قرار دادیم پس میان مردم به حق داوری کن و از هوی [نفس] پیروی مکن که تو را از راه خدا به در کند. به‌راستی کسانی که از راه خدا به در می‌روند برای آن‌ها عذابی است شدید، به‌خاطر اینکه روز حساب را فراموش کردند).

و نیز این طریق را در قصه تنصیب عیسی علیه السلام بیان فرموده است: خداوند به حواریون وحی کرد که عیسی علیه السلام خلیفه اوست: ﴿وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَىٰ الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾ [مائده، ۱۱۱] (و هنگامی که به حواریون وحی کردم که به من و فرستاده‌ام ایمان آورید، گفتند ایمان آوریم و گواه باش که ما مسلمانیم).

آیا وضوح و روشنی بیشتری از آنچه به‌صورت آشکار در این آیه می‌بینیم، برای موضوع رؤیا در دین خدا یافت می‌شود؟! آیا گواهی و شهادت خداوند برای حواریون از طریق وحی در

این آیه روشن و واضح نیست؟! و دو طریق وحی: دیدن رؤیا در خواب، و دیدن رؤیا در بیداری است. آیا وضوحی بیش از این یافت می‌شود؟ اینکه رؤیا برای عموم بندگان که شهادت خداوند را درخواست می‌کنند همان طریق و راه شهادت خداوند برای خلیفه‌اش در زمینش است؟! آیا وضوحی بیش از این یافت می‌شود؟ اینکه رؤیا همان راه برای نصّ خداوند بر خلیفه‌اش در زمینش است؟! اینکه راهی است که هرکسی از مردم که شنیدن آن را اراده می‌کند بدون هیچ قید یا شرطی آن را می‌شنود؟!

به‌راستی که خداوند این امر را با روشنی و وضوحی که هیچ شبهه و ابهامی در آن راه ندارد در دعوت رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله بیان می‌فرماید؛ آنجا که خداوند سبحان و متعال خودش را برای هرکسی که شهادت او سبحان را طلب می‌کند به‌عنوان گواه و شاهدی برای [حقانیت] محمد صلی الله علیه و آله عرضه می‌دارد. حق تعالی می‌فرماید:

﴿وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ [نساء، ۷۹] (و تو را برای مردم به‌عنوان فرستاده فرستادیم و خداوند برای شهادت کافیت).

﴿لَكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ [نساء، ۱۶۶] (لیکن خداوند به [حقانیت] آنچه بر تو نازل کرده است گواهی می‌دهد. [او] آن را به علم خویش نازل کرده است و فرشتگان [نیز] گواهی می‌دهند، و خدا به‌عنوان گواه کافی است).

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾ [رعد، ۴۳] (و کسانی که کافر شدند می‌گویند تو فرستاده نیستی. بگو میان من و شما خدا و آن کس که علم کتاب نزدش است به‌عنوان گواه کافی است).

﴿قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾ [اسراء، ۹۶] (بگو میان من و شما گواه‌بودن خدا کافی است؛ چراکه او همواره به [حال] بندگان آگاه بیناست).

﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ [عنكبوت، ۵۲] (بگو کافی است خدا میان من و شما شاهد باشد. آنچه را که در آسمان‌ها و زمین است می‌داند و آنان که به باطل گرویده و خدا را انکار کرده‌اند همان زیانکاران‌اند).

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ [فتح، ۲۸] (اوست کسی که رسول خود را برای هدایت و دین راستین روانه ساخت تا آن را بر تمام ادیان پیروز گرداند و گواه‌بودن خدا کفایت می‌کند).

این شهادت [الهی] و این نصّ [مستقیم‌الهی] از روز اول اعلام دعوت خلیفه، ملازم و همراه اوست، بلکه حتی قبل از اعلام دعوتش ملازم و همراهش بوده است.

در آنچه گذشت [بیان شد که] خداوند خلفایش را برای مکلفین گواهی کرده است و همواره خودش را برای مکلفین به‌عنوان شاهدهی برای خلفایش عرضه می‌دارد. در نتیجه همان طور که بیان شد این [شهادت مستقیم خداوند برای خلفایش] سنت خداوند است که هیچ تبدیل و تغییری در آن راه ندارد. چگونه ممکن است که خداوند برای خلش به غیر از وحی شهادت بدهد چه به‌طور مستقیم، و چه به واسطه برخی از مخلوقاتش از ارواح و فرشتگان؟ و کدام طریق غیر از رؤیای صادق‌ای از جانب خداوند همواره میان خداوند و تمام مکلفین باز بوده است؟ اما کسی که این طریق یعنی طریق وحی به واسطه رؤیا را برای نصّ الاهی انکار می‌کند چنین شخصی کفر خودش را به قسمت‌هایی از قرآن اعلام می‌دارد! یا اینکه حقیقتاً بر اوست که راه دیگری را [تأسیس و] ایجاد کند که خداوند به‌وسیله آن نزد تمام مکلفین شهادت می‌دهد. به همین سبب خداوند به کسانی که آیات و معجزات را طلب می‌کنند جواب می‌دهد که اگر مؤمن با ایمان حقیقی به وجود خداوند سبحان بودند شهادت خداوند برای آن‌ها کافی می‌بود: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ ... قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [عنكبوت، ۵۲ و ۵۰]

گفتند: چرا معجزاتی از سوی پروردگارش بر او نازل نشده است؟ بگو معجزات همه نزد خداست [و به فرمان او نازل می‌شود، نه به میل من و شما]... بگو همین بس که خدا میان من و شما گواه است. او آنچه را در آسمان‌ها و زمین است می‌داند).

بنابراین به‌روشنی از این آیات مشخص شد که به‌راستی خداوند برای خلفایش نزد مکلفین از طریق رؤیا گواهی داده است؛ مثل رؤیاهای حواریون عیسی و رؤیاهای یاران محمد صلی الله علیه و آله؛ و این سنت خداوند است؛ به همین سبب هرکس این (سنت خداوند) را انکار کند و ادعا کند که این سنت، تبدیل و تغییر یافته است باید یتنه و دلیل اقامه کند^۱ و هرکسی که ادعا می‌کند شهادت خداوند از طریق وحی با رؤیای صادقانه کافی نیست باید برای کلمه «کفی» که در همه

۱- با بررسی مسیر خلافت الهی از آدم علیه السلام تا مهدی، قطعاً سنت الهی را در خلافت خواهیم شناخت: آدم، خلیفه خدا... نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و داوود و تمامی انبیای الهی و فرستادگانش، همگی جانشینان خدا در زمینش هستند که تنصیب شده‌اند... محمد، خلیفه منصوب شده خداست... و مهدی خلیفه منصوب شده خداست. «رسول خدا فرموده است: «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همگی فرزند خلیفه هستند. سپس

خلافت به هیچ‌یک از آن سه نمی‌رسد. آنگاه پرچم‌های سیاه از خراسان رو می‌کنند و طوری شما را می‌کشند که هیچ گروهی تاکنون این‌گونه نکشته است» سپس چیزی یادآور شد و فرمود: «پس هنگامی که او را دیدید با او بیعت کنید؛ حتی سینه‌خیز روی برف؛ زیرا او خلیفه خدا

مهدی است.» مستدرک، حاکم، ج ۴، ص ۶۴ و این حدیث به شرط شیخین صحیح است». بنده گمان نمی‌کنم اینکه طبق گفته قرآن- آدم علیه السلام و انبیا و داوود و محمد صلی الله علیه و آله خلفای خدا در زمینش هستند حتی برای مسلمانانی که به خلافت الهی بعد از رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله اعتقاد ندارند نیز اشکالی ایجاد کند، و مهدی طبق این روایت، خلیفه خدا در زمینش است؛ یعنی خط سیر دین الهی از اول آن تا انتهایش، تنصیب الهی برای خلیفه و جانشین خداوند در زمینش است؛ یعنی این مسئله، سنتی الهی است و سنت الهی هیچ تبدیل و تغییری نمی‌کند و در نتیجه کسانی که ادعای تبدیل یا تغییر سنت الهی را دارند باید ادعای خود را با دلیل اثبات کنند، نه اینکه ادعا کنند دین الهی بی هیچ منهج و به‌صورت عبث و بیهوده بوده است و خداوند امر خلافت را بعد از رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله رها کرده است و بدون هیچ دلیلی سنت الهی تغییر و تبدیل یافته است، بلکه دلیل بر عکس آنچه آن‌ها می‌گویند و اعتقاد دارند وجود دارد و پابرجاست.

آیات گذشته تکرار شده است معنای دیگری پیدا کند:

﴿وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ (و تو را به رسالت برای مردم فرستادیم و گواه بودن خدا کافی است).

﴿لَكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ (لیکن خدا به [حقانیت] آنچه بر تو نازل کرده است گواهی می‌دهد. او آن را به علم خویش نازل کرده است و فرشتگان [نیز] گواهی می‌دهند و کافی است خدا گواه باشد).

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ﴾ (و کسانی که کافر شدند می‌گویند تو فرستاده نیستی. بگو کافی است خدا میان من و شما گواه باشد).

﴿قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾ (بگو میان من و شما گواه بودن خدا کافی است چراکه او همواره به [حال] بندگانش آگاه بیناست).

﴿قُلْ كَفَى بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (بگو کافی است خدا میان من و شما شاهد باشد. آنچه را در آسمان‌ها و زمین است می‌داند، و آنان که به باطل گرویده و خدا را انکار کرده‌اند، همان زیانکاران‌اند).

و معنای آیات روشن است: اینکه فقط شهادت و گواهی خداوند از طریق رؤیای در خواب و بیداری برای عموم مردمی که خداوند خودش را به‌عنوان شاهد برای آن‌ها عرضه داشته است برای تشخیص خلیفه خداوند در زمینش کافیست.

بنابراین طبق آنچه گذشت رؤیای صادق و کشف صادق‌ای که خداوند در آن برای خلیفه‌اش در زمین نزد مکلفین شهادت می‌دهد نصی از جانب خداوند سبحان است و روی‌گردانی از آن به معنای روی‌گردانی از نصّ مستقیم از جانب خداوند سبحان و متعال است.

اما حدود حجیت این نصّ [چقدر است]؟ آیا این نصّ [مستقیم] فقط بر صاحب آن (یعنی کسی که رؤیا را دیده) حجت است یا اینکه بر غیر صاحب آن [رؤیا] نیز حجت است؟ یا به عبارت دیگر آیا امکان دارد این نصّ الهی (یعنی رؤیای صادقانه) به اعتبار اینکه حجیت آن بر صاحبش ثابت شده است بر غیر صاحب آن نیز حجت باشد؟

در حقیقت قرآن بیان این امر را [اینکه نصّ مستقیم بر غیر صاحب آن حجت است] بر عهده گرفته و به وضوح روشن کرده است که نصّ الهی بر غیر از کسی که رؤیا را دیده حجت است. یعقوب علیه السلام رؤیای یوسف علیه السلام را دلیلی بر این قرار داد که یوسف خلیفه خدا در زمینش است و به همین دلیل او را از تعریف کردن رؤیایش برای برادرانش منع کرد، چراکه برادران یوسف، فرزندان انبیا بودند و شریعت را به خوبی می شناختند و جایگاه رؤیا را در دین خدا به خوبی می دانستند و [می دانستند] که رؤیا، نصّ الهی بر خلیفه او در زمینش است و به دنبال آن، به محض شنیدن رؤیای یوسف علیه السلام خواهند دانست که رؤیای او در جهت مشخص کردن یوسف علیه السلام [به عنوان] خلیفه خدا در زمینش بوده است. پس یعقوب علیه السلام ترسید که آن ها به یوسف علیه السلام حسادت کنند و ماجرای پیشین دو فرزند آدم علیه السلام میان یوسف و برادرانش تکرار شود. این [مطلب] برای کسی که در آیات تدبّر کند و با خودش منصف باشد روشن است:

﴿إِذْ قَالَ يَوْسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ * قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾ [یوسف، ۴۰هـ] (زمانی که یوسف به پدرش گفت ای پدر، من یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم، دیدمشان که برای من سجده می کنند * [یعقوب] گفت ای پسرک من خوابت را برای برادرانت حکایت مکن که برای تو نیرنگی می اندیشند، همانا شیطان برای انسان دشمنی آشکار است). برای تو حيله می کنند همان طور که قایل برای هابیل هنگامی که دانست او وصی آدم علیه السلام است حيله کرد. بنابراین نصّ الهی به این طریق (یعنی رؤیای صادقانه) همان طور که در قرآن واضح است. حجت بر صاحب آن (رؤیا) و بر غیر صاحب آن است.

اما اگر غیر صاحب رؤیا دروغ‌گویی کسی را که می‌گوید رؤیا دیده یا آنچه را دیده خوابی از جانب شیطان یا از هوای نفس بوده است احتمال بدهد، در این صورت این رؤیا برای او (غیر صاحب رؤیا) حجتی ندارد، و اینجا ما نیاز به تحقیق در موضوعاتی داریم:

۱. احتمال دروغ‌گویی کسی که گفته رؤیا دیده است

در صورتی که رؤیاها بسیار و مستمر باشند و مردمی که جدای از هم هستند آن رؤیاها را ببینند و قبل از ایمانشان به دعوت‌کننده به حق، رابطه‌ای میان آن مردم نبوده باشد تا کسی که رؤیاهای آن‌ها را می‌شنود تصور کند آن‌ها بر کذب و دروغ توافق و تبانی کرده‌اند، این احتمال منتفی می‌شود. در این هنگام متهم کردن این افراد به دروغ امکان ندارد مگر توسط معاند متکبر و فخرفروش؛ چراکه تبانی آن‌ها بر دروغ از نظر عقلی ناممکن است، و به این ترتیب رؤیاهای آن‌ها در مجموع بر سایر مردم حجت است و اگر این کسانی که رؤیاها را دیده‌اند از مشرب‌ها و مذاهب عقیدتی مختلف بوده باشند پس قطعاً حجت [بر سایر مردم] بزرگ‌تر و عظیم‌تر خواهد بود و هیچ راهی وجود نخواهد داشت برای ردّ شهادت آن‌ها به آنچه از شهادت خدا برای خودشان و نصّ الهی بر خلیفه‌اش در زمینش دیده‌اند و شنیده‌اند.

۲. احتمال اینکه رؤیا از جانب شیطان باشد

در صورتی که در رؤیا، خلیفه و جانشین خداوند در زمینش که خلافتش برای بیننده رؤیا ثابت شده باشد یا فرشته‌ای از فرشتگان یا اسمی از اسماء الله یا آیه‌ای از کتاب آسمانی ثابت شده نزد بیننده وجود داشته باشد یا در رؤیا نمادهای حکمت‌آمیزی باشد که امکان نداشته باشد از سفیهانی مثل شیطان و لشکریانش صادر شود، این احتمال نیز دفع می‌گردد.

در قرآن خداوند سبحان و متعال به کسانی که گفتند قرآن به واسطه شیاطین نازل شده، با این آیات پاسخ گفته است: ﴿وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ * وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ﴾

[شعراء، ۲۱۰ و ۲۱۱] (و شیطان‌ها آن را فرود نیاورده‌اند * و آنان را نسزد و نمی‌توانند [که چنین کنند]). پس خداوند می‌فرماید: «نه»، شیاطین قدرت و سلطه‌ای بر قرائت قرآن را ندارند. شیطان را نسزد که به همان صورتی که در قرآن است. دعوت به صلاح کند، در غیر این صورت چگونه شیطان پابرجا باشد، در حالی که دعوت به صلاح و خُلق کریم و ذکر خداوند می‌کند؟!]

و اگر شیطان این اموری را که در قرآن ذکر شده است آورده باشد، پس در این صورت چگونه دعوت به شرّ می‌کند، و کی و کجا؟! به‌علاوه آیا شیطان با خودش می‌جنگد؟! در حالی که شایسته نیست چنین کند؟!]

همان طور که تلاوت کلمات خداوند برای شیطان امکان‌پذیر نیست، یا اینکه به‌صورت رموز و نمادهای ملکوت آسمان‌ها، یا خلفای الهی و فرشتگان و اسماء الهی جلوه‌گر شود. اگر انجام این‌ها برای او امکان‌پذیر باشد نتیجه این می‌شود که ملکوت در دست خداوند نخواهد بود، بلکه در دست [و در اختیار] شیطان خواهد بود و در این صورت مجالی برای اطمینان به هر چیزی که از ملکوت می‌آید، باقی نمی‌ماند و به این ترتیب به تمام رسالات آسمانی و خلفای الهی اشکال وارد می‌شود با این گفتار که قطعاً آن‌ها دچار توهم شده‌اند و آنچه دیده‌اند همان شیطان بوده، در حالی که برایشان به‌صورت فرشته‌هایی متمثل شده و برایشان کلامی را قرائت کرده مبنی بر اینکه آن کلام، سخنی از جانب خدا بوده است و ... الی آخر... و برای همین خداوند سبحانه و تعالی امر [عدم تسلط شیطان بر ملکوت] را خلاصه کرده، می‌فرماید: ﴿وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ﴾ (و آنان را نسزد و نمی‌توانند)؛ یعنی قرائت قرآن برای شیاطین امکان ندارد، پس شما چگونه می‌گویید که آن‌ها [شیاطین] آن را نازل کرده‌اند؟!]

حال که [شیاطین] از وحی [کردن] قرآن یا بعضی از آیاتش عاجز و ناتوان هستند، پس چگونه ممکن است شخصی در حالی که مدعی علم است از روی جهالت بگوید شیاطین در

رؤیا به شکل رسول خدا محمد ﷺ متمثل و جلوه‌گر می‌شوند؟! آیا عقل می‌پذیرد شیطانی که از نازل کردن و قرائت قرآن عاجز و ناتوان است بتواند به صورت محمد ﷺ جلوه‌گر شود در حالی که محمد، کلمه تام و تمام خداوند و همان قرآن ناطق است؟! هذه والله قسمة ضیزی (به خدا سوگند این تقسیمی است ناعادلانه...).

آیا کار به جایی رسیده است که درباره رسول خدا ﷺ چنین گفته شود و بر او جرأت شود و با چنین امر عظیمی بر وی جسارت شود؟! اینکه مدعیان علم برای اینکه دعوت حق را رد کنند بگویند شیطان به صورت رسول خدا ﷺ جلوه‌گر می‌شود بدون اینکه هیچ دلیلی نزدشان بوده باشد؟! بلکه صرفاً با گفته‌هایی پوچ و توخالی برای رد کردن دعوت حق: ﴿مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنَّ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا﴾ [کهف، ۵] (نه آنان و نه پدرانشان به این علمی ندارند. بزرگ سخنی است که از دهانشان برمی‌آید. [آنان] جز دروغ نمی‌گویند).

به‌علاوه آیا کسی که می‌گوید امکان دارد شیطان به صورت انبیا و اوصیا و فرشتگان دربیاید خود را عاقل و صاحب علم می‌پندارد؟! حال اگر شیطان بتواند متمثل به ارواح پاک و طاهر شود دیگر چه از دین باقی می‌ماند؟! و انبیا و فرستادگان الهی چگونه وحی خداوند را تشخیص می‌دادند و می‌دانستند که از سوی خداوند است و از سوی شیطان نیست و آن کسی که بر آنان وحی می‌کند یک فرشته است و شیطان نیست؟! در این صورت چگونه محمد ﷺ می‌دانست آن کسی که با وی سخن می‌گوید جبرئیل بوده است و نه شیطان؟! چرا که طبق گفته آنان، شیطان می‌تواند به صورت جبرئیل نیز جلوه‌گر شود؛ زیرا آن‌ها متمثل شدن شیطان به صورت محمد ﷺ را جایز شمرده‌اند در حالی که آن حضرت بزرگ‌تر از جبرئیل است. آیا انبیا باید از هر فرشته‌ای که با آن‌ها سخن می‌گفت و به آن‌ها وحی می‌کرد معجزه‌ای درخواست می‌کردند تا بدانند او یک فرشته است و شیطان نیست؟! در ضمن زمانی که وحی بر انبیا از طریق رؤیا می‌بود چگونه تشخیص می‌دادند که آن رؤیا، وحی از جانب خداوند بوده است و

آنچه دیده‌اند شیطانی نبوده که به صورت فرشته ای درآمده باشد؟! به خدا سوگند قطعاً آن کسانی که می‌گویند شیطان به صورت محمد (صلی الله علیه و آله) و اوصیا و فرشتگان جلوه‌گر می‌شود، ای کاش درک می‌کردند که چه باب عظیمی برای شیطان و لشکریان ملحد او گشوده‌اند به طوری که از دین خدا دیگر هیچ چیزی باقی نمی‌ماند و خود را چگونه گرفتار ساخته‌اند!!

آیا مدعیان علم، متوجه جرم بزرگی که به آن اقدام کرده‌اند هستند؟! هم‌اکنون آنان به تمام کتاب‌های آسمانی و درستی تمام انبیا و فرستادگان [الهی] و به قرآن -از بآ آن تا سین آن- طعنه زده‌اند. پس کسی که به واسطه این گفتار خود که شیطان به صورت محمد (صلی الله علیه و آله) و انبیا و اوصیا (علیهم السلام) متمثل می‌شود، به دین خدا و رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) جرئت و جسارت می‌کند باید به سوی خداوند توبه و [به درگاه] پروردگارش استغفار کند. این حقایق برای مردم روشن می‌شود و آنان روزبه‌روز از این واقعیت شناخت پیدا می‌کنند و برایشان تزویر و فریب‌کاری اهل باطل و جهل آنان و جرئت و جسارتشان بر خداوند و ملکوت و پیامبرش و ائمه (علیهم السلام) آشکار می‌شود.

بنابراین رؤیایی که حاوی ذکر خدا یا خلفای خدا یا فرشتگان خداوند است قطعاً از ناحیه شیطان نیست؛ بلکه از جانب خداوند و از ملکوت و فرشتگان و ارواح پاک و طاهر است. مسلمانان روایت کرده‌اند که شیطان به صورت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متمثل نمی‌شود. نمونه‌هایی از این روایات:

از علی بن حسین بن علی بن فضال، از پدرش، از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) روایت شده است: مردی از اهل خراسان به امام رضا (علیه السلام) عرض کرد: ای پسر رسول خدا، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در خواب دیدم که گویا به من می‌فرمود: چگونه خواهید بود وقتی که پاره تن من در زمین شما دفن شود، و شما امانت مرا نگهداری می‌کنید و ستاره من در خاک شما پنهان شود؟ امام رضا (علیه السلام) به او فرمود: «من آن دفن شده در زمین شما هستم، و من پاره تن

پیامبرتان هستیم، پس من آن امانت و آن ستاره هستم. بدان کسی که مرا زیارت کند در حالی که آنچه را خداوند تبارک و متعال از حقم و اطاعتم واجب کرده است بشناسد من و پدرانم روز قیامت شفیعان او خواهیم بود، و هرکس که ما شفیعش باشیم نجات یافته است اگرچه بر ذمه اش مثل گناه ثقلین (جن و انس) بوده باشد. پدرم به من گفته است، از جدش از پدرش از پدراش، که رسول خدا ﷺ فرمود: کسی که مرا در خواب ببیند به راستی که مرا دیده است، چراکه شیطان نه به صورت من و نه به صورت هیچ‌یک از اوصیایم در نمی‌آید و نه همچنین به صورت هیچ‌یک از شیعیان‌شان؛ و رؤیای صادقه جزئی از هفتاد جزء نبوت است.»^۱

اما گفتار بعضی از آنان که مراد از این روایت فقط کسانی هستند که رسول خدا را در دنیا دیده‌اند و چهره مادی ایشان را می‌شناسند^۲؛ این کلام را خود همین روایت نقض می‌کند؛ چراکه امام رضا علیه السلام یقیناً می‌داند شخصی که رؤیا را برایش تعریف کرده است رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله را ندیده است و با این وجود به او فرمود: کسی که رسول خدا را دیده به راستی او را دیده است؛ چراکه شیطان به صورت او صلی الله علیه و آله متمثل نمی‌شود، و این در حالی است که روی سخن امام متوجه آن شخص بود و به‌طور مشخص رؤیای او را قصد کرده بود.

نتیجه اینکه این شرطی که بعضی از آن‌ها شرط کرده‌اند مبنی بر اینکه بیننده رؤیا حتماً باید رسول خدا صلی الله علیه و آله را در این زندگانی جسمانی دیده باشد، به‌واسطه همین روایت و به‌واسطه

۱- من لا یحضره الفقیه، صدوق، ج ۲، ص ۵۸۴؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، صدوق، ج ۱، ص ۲۸۷؛ امالی، صدوق، ص ۱۲۰؛ بحار الانوار، مجلسی، ج ۴۹، ص ۲۸۳.

۲- با وجود سطح بسیار پایین این کلام و اینکه از کسی که اندکی از علم را داشته باشد صادر نمی‌شود، ولی متأسفانه این سخن از کسانی که ادعای علم دارند و آن‌گونه که مؤمنان گفته‌اند از زبان شیوخی که در شبکه‌های ماهواره‌ای حضور دارند صادر شده است. به همین دلیل به چنین شخصی پاسخ گفتم تا مردم فریب نخورند و به این ترتیب برای مردم میزان سطحی بودن این مدعیان و میزان جهل و نادانی‌شان آشکار شود؛ همچنین تا این افراد پس از اینکه حق، و نیز باطل بودن سخنشان برایشان آشکار شد به درگاه پروردگارشان توبه و استغفار کنند.

آنچه قبل از این روایت گذشت نقض می‌شود؛ بلکه این شرط، در حقیقت شرطی است برگرفته از هواهای نفسانی و اوهام آن‌ها که هیچ دلیلی جز عناد و تکبر و سرکشی برایش ندارند.

آیا عاقلانه است از هرکسی قبول کنیم که شروطی را در امور دینی و عقایدی شرط کند، بدون اینکه دلیل شرعی برایش داشته باشد؟! و چه بسا «دلیل» بر ضد آن شرط قراردادی وجود داشته باشد؟!

نکته دیگر اینکه آن‌ها (مدعیان علم) زمانی که این شرط (رؤیت در حیات جسمانی) را برای رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله و سلم شرط کردند، چگونه این شرط را به فرشتگان سرایت می‌دهند؟! آیا باز می‌گویند کسی که ملائکه را در رؤیا می‌بیند حتماً باید آن‌ها را در حیات جسمانی دیده باشد و در غیر این صورت آن‌ها شیاطین هستند؟!

به‌علاوه تمام انبیای [الهی] - و نیز محمد صلی الله علیه و آله و سلم که از جمله آن‌هاست - در ابتدای رسالت‌هایشان، فرشتگان خداوند را در رؤیا و مکاشفه می‌دیده‌اند و با آن‌ها سخن می‌گفته‌اند در حالی که آن [دیدار]، اولین دیدارشان با فرشتگان بوده است. حال کسانی که امروز خود را علمای اسلام می‌نامند اگر در زمان انبیای گذشته که به آن‌ها ایمان دارند بودند چه عکس‌العملی نشان می‌دادند؟ آیا با آن‌ها به‌واسطه همین کلام مواجه می‌شدند؟ یعنی آیا به انبیای [گذشته] می‌گفتند: و شما چه می‌دانید، چه بسا شیطان به سراغتان آمده و به‌صورت ملائکه متمثل شده است؟ یا چه بسا شیطان نزد تو و اصحابت آمده، ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و به‌صورت موسی علیه السلام یا عیسی علیه السلام درآمده؛ چراکه تو و اصحابت موسی علیه السلام را در زندگی جسمانی ندیده‌اید؟!

به‌علاوه آیا علمای گمراهی می‌دانند که این کلام (شیطان شبیه ارواح طیبه می‌شود) [همان کلامی است] که امثال آن‌ها به‌وسیله آن با محمد و انبیای قبل از او مواجه می‌شدند؟ و در نتیجه شهادت خداوند را برای بندگان رد می‌کردند؟! و نصّ خداوند بر پیامبرش،

محمد ﷺ را به واسطه رؤیایی که مردم می‌دیدند رد می‌کردند و مثل گفتار امروز اینان را می‌گفتند: ﴿بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلِ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوْلُونَ﴾ [انبیاء، ۵] (بلکه گفتند خواب‌های پریشان است، بلکه آن را به دروغ گفته بلکه او شاعری است پس همان گونه که برای پیشینیان هم عرضه شد باید برای ما نشانه‌ای بیاورد).

حقیقتی که اینان به آن جاهل اند [این است که] شیطان جرئت نمی‌کند و توانایی ندارد که به کسی رؤیایی نشان بدهد، به این مضمون که آن شخص خلیفه خداوند در زمینش است یا فلان شخص، خلیفه خداوند در زمینش است؛ بلکه خواب‌های شیطان خداوند ما را پناه دهد. خواب‌هایی حزن‌آور و سفیهانه هستند.

۳. احتمال اینکه رؤیا امر هوای نفس باشد

این موضوع نیز با همان توضیحات عنوان اول (احتمال دروغ‌گویی کسی که گفته رؤیا دیده است) پاسخ داده می‌شود؛ چراکه این احتمال سوم نیز در حقیقت، به معنای «دروغین بودن» رؤیاست؛ چراکه چیزی به این اسم نداریم که شخصی رؤیا یا مکاشفه‌ای از نفس خودش ببیند مبنی بر اینکه او یا فلانی خلیفه خداست؛ بلکه در واقع این شخص خود را دچار چنین توهمی کرده که رؤیا دیده است و او در حقیقت فقط خیال کرده و خودش را دچار توهم کرده است؛ و این [احتمال سوم] را به همین دلیل گفتم «هوای نفس». او در حقیقت به این صورت است که گفته می‌شود: «دروغ بگو و دروغ را باور کن». نتیجه اینکه او خودش را به عمد دچار توهم آن چیزی می‌کند که آرزویش را دارد و موافق هوای نفسش بوده است و تصدیق می‌کند که آن خیال و تخیلش حقیقت بوده است [به خودش تلقین می‌کند حقیقت را دیده است].^۱

۱- انسان در خواب و بیداری در یکی از سه این گزینه است ولاغیر: «نور، نفس و ظلمت»؛ یا به عبارت دیگر: «خدا،

نتیجه: رؤیاهای صادق، وحی و نصّ از جانب خداوند برای خلقش هستند که خلیفه و جانشین خداوند را در زمینش به آن‌ها می‌شناساند. رؤیاهای صادق به اعتبار اینکه وحی الهی هستند اگر شرایط در آن‌ها محقق شود، دلیل مستقلی خواهند بود. بعد از آدم علیه السلام ناگزیر باید همراه با خلیفه [فعلی] نصّی از جانب خلیفه قبلی در دسترس باشد و اگر [فرد مدعی] حامل چنین نصّی نباشد، رؤیاهای ادعاشده تنها دروغ‌هایی خواهند بود که دروغ‌گویان برای تأیید مذهب و دین منحرفشان که مخالف با دین حق و عقیده حق است بر آن تبنی کرده‌اند؛ و دین و عقیده حق، نصّ خلفای الهی در زمین بر یکدیگر است، و این نص می‌تواند به‌عنوان مثال- به ما بفهماند که رؤیاهای دروغین، دروغ‌هایی هستند که مدعیان برایشان با یکدیگر تبنی کرده‌اند.

لازم نیست به رؤیاهای مورد ادعا در نفی خلافت خداوند در زمینش که از شخصی نقل می‌شوند توجهی کرد؛ چراکه شرعاً ثابت شده که رؤیا به‌عنوان دلیل تشخیصی می‌آید و شرعاً ثابت نشده که رؤیا به‌عنوان دلیل معارض یا نفی‌کننده می‌آید، و نیز به رؤیاهایی که در تعیین احکام شرعی و عقاید هستند توجه نمی‌شود، مگر اینکه خلیفه خداوند به آن اقرار کند؛ چراکه خلیفه خداوند که به امر خداوند دین را برپا داشته، دین را بیان می‌کند.

نفس و جهل» یا: «فرستادگان خدا شامل ملائکه و ارواح پاک و طیب، نفس، و شیطان و لشکریانش». بنابراین سه جهت وجود دارد: یک جهت، نفس انسان است، یک جهت خیر است و یک جهت هم شرّ؛ و دعوت‌کننده به شرّ، شیطان است. امام اوهام، از هوای نفس است. غیر از این سه جهت، چیز دیگری وجود ندارد و این جهات در رؤیاهای همراه با مکاشفه در بیداری وجود دارند. انسان در خواب در میان این سه جهت قرار دارد و به همین دلیل کسی که در حال ذکر خدا و خیر و نور می‌خوابد ان‌شاءالله از ناحیه خدا می‌بیند و کسی که غافل از ذکر خدا می‌خوابد، چه بسا نگرانی و اضطرابی از ناحیه شیطان ببیند که عامه آن را «کابوس» می‌نامند و کسی که در حالی به خواب می‌رود که به دنبال جاه و منصب است چه بسا خود را دچار توهمات کند که متناسب با چیزی باشد که برای ارضای درون خودش می‌خواسته است و آن را ببیند. این وضعیت می‌تواند در بیداری هم باشد؛ یعنی انسان مکاشفه‌ای از خداوند ببیند یا شیطان به او چیزی نشان بدهد یا از هوای نفس خودش بشنود.

تلاشی نامیدانه

﴿بَلْ قَالُوا أَضْغَاتٌ أَحْلَامٍ بَلِ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أَزْسِلَ الْأَوَّلُونَ﴾ [انبیاء، ۵] (بلکه گفتند خواب‌های پریشان است، بلکه آن را [به دروغ] بافته، بلکه او شاعری است؛ پس همان گونه که برای پیشینیان ارسال شد باید برای ما نشانه‌ای بیاورد). این گفته را کسانی تکرار می‌کنند که به ملکوت آسمان‌ها کفر می‌ورزند و فرستادگان الهی را در هر زمانی تکذیب می‌کنند؛ و آن را با هر رسالتی تکرار می‌کنند؛ گویی به آن و تکرارش توصیه می‌کنند!

از تلاش‌های نوامیدانه آنان برای اثبات اینکه رؤیاهای مؤمنان چیزی جز خواب‌های پریشان نیستند، این است که آن‌ها بر خداوند دروغ می‌بندند و رؤیای دروغین به هم می‌بافند: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوْحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُو أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْرُونَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ﴾ [انعام، ۹۳] (و کیست ستمکارتر از آن کس که بر خدا دروغ می‌بندد یا می‌گوید به من وحی شده در حالی که چیزی به او وحی نشده باشد و آن کس که می‌گوید به‌زودی نظیر آنچه را خدا نازل کرده است نازل می‌کنم؛ و ای کاش ستمکاران را در گرداب‌های مرگ می‌دیدید در حالی که فرشتگان دست‌هایشان را گشوده‌اند [و نهیب می‌زنند] جان‌هایتان را بیرون دهید امروز به [سزای] آنچه به ناحق بر خدا دروغ می‌بستید و در برابر آیات او تکبر می‌کردید به عذاب خوارکننده کیفر می‌شوید).

این تلاش‌های بی‌ثمر و این تهمت‌ها از نظر خداوند کاری است بس بزرگ، اما در نظر این به عقب‌برگشتگان [که فطرت خود را آلوده کرده‌اند] انجامش آسان است؛ در نتیجه آنان برای طعنه‌زدن و اشکال گرفتن به شهادت خداوند برای مؤمنان، به آسانی به تألیف رؤیاهای دروغین ضد خلیفه خداوند در زمانشان می‌پردازند و در همان هنگام می‌گویند به رؤیا و به

اینکه رؤیا دلیلی برای تشخیص خلیفه خداوند در زمینش است اعتقادی ندارند! و این از دروغ‌گویی و تلاش آن‌ها برای فرار از ملزم‌شدن به هزاران رؤیای واضح و موافق با نصّ تشخیصی خلیفه خداوند پرده برمی‌دارد؛ همان رؤیاهایی که تعداد [بسیاری] از مردم دیده‌اند در حالی که تباری آن‌ها محال بوده است.

همچنین این واژگون‌شدگان، وقتی دروغ می‌گویند و رؤیای دروغین می‌سازند توجه نمی‌کنند که تحقیق و شفاف‌سازی از این امر (دیدن رؤیا برای تأیید خلیفه خداوند در زمین) بعد از آدم علیه السلام به سادگی امکان‌پذیر شده است؛ چراکه بعد از آدم علیه السلام نصّی از خلیفه قبلی [موجود است] در حالی که [این نصّ]، نصّی الهی است؛ نتیجه اینکه نص خداوند بر خلیفه‌اش به واسطه رؤیا حتماً مطابق نص از خلیفه پیشین است و مخالف آن نیست. در نتیجه روشن می‌شود هرکسی که رؤیایی دروغین و باطل می‌سازد که مخالف نص خلیفه پیشین است فردی است که به خداوند دروغ بسته است.^۱

به‌طور کلی آن‌ها از این دروغ‌گویی می‌خواهند به نتیجه‌ای برسند؛ اینکه به رؤیا و اهمیت آن طعنه بزنند و اشکال بگیرند. گویا [می‌خواهند بگویند] رؤیاهای دروغین خودشان، رؤیاهای صادقانه مؤمنان را نقض می‌کند؛ پس به این ترتیب رؤیاهای مؤمنان از حجیت ساقط می‌شود؛ یعنی آن‌ها در نهایت خباثت و شیطنت تلاش می‌کنند از طریق افترا بستن به ملکوت آسمان‌ها، در ملکوت آسمان‌ها طعنه وارد کنند. به عبارت دیگر به روشی در نهایت خباثت و شیطنت می‌خواهند بگویند: اخباری که از ملکوت آسمان‌ها می‌آیند در تقابل با یکدیگر قرار دارند (و ضدونقیض هستند) و در نتیجه همه آن‌ها ساقط می‌شوند، و این به آن معناست که

۱- چه بسا این دروغ‌گویان اشکالی بگیرند و بگویند: چرا آنکه مخالف ماست دروغین نباشد؟ و پاسخ به این اشکال، عرضه رؤیای آن‌ها و رؤیای مخالف آن‌ها بر نص خلیفه پیشین است؛ همان نصی که به بازدارنده بودن از گمراهی توصیف شده است. رؤیاهایی که سازگار با آن باشند، صادق هستند؛ زیرا خداوند یکی است و گفتارش هم یکی است و رؤیاهایی که مخالف آن باشند، مشخص است که رؤیاهایی دروغین هستند یا صرفاً وهمیات نفس شیطانی بوده‌اند.

معتقدند رؤیا از ریشه و اساس باطل است و اصلاً ارزش و حجتی ندارد؛ اما کسی که معتقد است رؤیاهای از ملکوت آسمانها و کلام خدا هستند قطعاً و یقیناً می‌داند که رؤیاهای از مسیری یکسان سرازیر می‌شوند و به حقیقتی یکسان اشاره می‌کنند؛ چراکه رؤیاهای کلمات خداوند هستند و در نتیجه تضارب و تناقض حقیقی میان آنها وجود ندارد. بلکه در اینجا یک تضارب و تقابل واقعی وجود دارد میان رؤیاهای حقیقی و دروغها و اوهام و سفاهت‌های شیطانی که با انگیزه طعنه‌زدن به رؤیاهای مؤمنان به هم بافته می‌شوند. به علاوه این کار، طعنه‌زدن به ملکوت آسمانهاست و نهایتاً به تکذیب قرآن می‌انجامد که می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ ... قُلْ كَفَى بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [عنکبوت، ۵۲و۵۰] (و گفتند چرا بر او از سوی پروردگارش معجزاتی نازل نشده است بگو آن معجزات نزد خداست... بگو کافی است خدا میان من و شما شاهد باشد. آنچه را در آسمانها و زمین است می‌داند)؛ بلکه حتی به تکذیب وقایعی می‌انجامد که تاریخ از شهادت و گواهی خداوند برای کسانی که به عیسی علیه السلام، محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام و... و... و... ایمان آوردند نقل کرده است.

به هر حال این امر واضح و روشن است، و راه بر دروغ‌گویان و تکذیب‌کنندگان بسته است، و همان طور که قبلاً بیان کردم لازم نیست به رؤیاهای مورد ادعا توسط هر شخصی برای نفی خلافت خداوند در زمین توجهی کرد؛ چراکه آنچه شرعاً ثابت شده این است که رؤیا، به‌عنوان یک دلیل تشخیصی می‌آید و نه به‌عنوان دلیلی برای معارضه، و نه نفی‌کننده کسی که نصّ شرعی از خلیفه پیشین برایش ثابت شده است.

سبک‌شردن رؤیای حکیمان توسط سفیهان

رؤیا در دین خداوند سبحان و متعال شکلی از طریقه وحی است. رؤیا به دو دسته تقسیم می‌شود: رؤیای در خواب و رؤیای در بیداری؛ یا آن‌گونه که مردم به صورت عرفی می‌نامند

«مکاشفه در بیداری» (یا وحی)؛ به این معنی که پرده از برابر چشمان انسان برداشته می‌شود و در نتیجه چنان می‌گردد که چیزی را که مردم نمی‌بینند او می‌بیند، و هر دوی این‌ها (رؤیای در بیداری و رؤیای در خواب) به صورت عملی ارتباط انسان با عوالم بالایی را به تصویر می‌کشند. وحی بر انبیا با این دو طریق انجام می‌شود؛ پس وحی بر انبیا یا رؤیای در خواب بوده است، یا رؤیای در بیداری.

یک نکته باقی می‌ماند؛ اینکه فرد بیننده رؤیا، جایگاه رؤیا را تعیین می‌کند. رؤیا می‌تواند وحی مستقیم از جانب خداوند از پشت حجاب باشد، یا ممکن است وحی از جانب رسولی باشد که خداوند او را می‌فرستد و می‌تواند این فرستاده، فرشته بزرگی مثل جبرئیل باشد یا یکی از فرشتگان رؤیا، یا از ارواح انبیای گذشته علیهم السلام بوده باشد. همچنین ماهیت رؤیا تعیین می‌کند که آیا این رؤیا وحی تبلیغی بوده است مثل وضعیت انبیا و اوصیا- یا اینکه رؤیا مثلاً شهادت الهی برای انسان بوده است مثل وضعیت کسانی که تکلیف شده‌اند به انبیا و فرستادگان ایمان بیاورند آن هنگامی که خداوند سبحان و متعال برای آنان گواهی می‌دهد، یا اینکه رؤیا، رساندن خبری در خصوص امری از غیب بوده است که بعد از زمانی اتفاق می‌افتد که این وضعیت درباره انبیا و غیر انبیا وجود دارد.

در نتیجه تلاش بعضی از سفیهان برای سبک‌شمردن رؤیایی که خداوند به واسطه آن برای خلیفه‌اش در زمینش شهادت می‌دهد [در حقیقت] انکار وحی الهی و تکذیب شهادت خداوند سبحان و متعال است و حتی کفر به قرآنی است که خداوند در آن خودش را به‌عنوان شاهدی برای مردم عرضه داشته است. آیا برای این کار، وسیله ارتباطی واضح‌تر و روشن‌تری از رؤیا- که این سفیهان آن را مسخره می‌کنند- میان خداوند و همه مردم وجود دارد؟!!

نتیجه اینکه رؤیایی که برای خلیفه خداوند در زمینش گواهی می‌دهد عبارت است از: کلام خدا و وحی خدا و شهادت و نص خداوند. این چنین شخصی که نص خدا و شهادت و وحی خدا را به‌خاطر رضایت هوای نفسش سبک می‌شمارد چگونه می‌توان توصیف کرد؟!!

جز اینکه او -در حقیقت- کافر به خداوند است؟! و ایمانی که ادعایش را دارد تنها ایمان ظاهری بوده است؟! وگرنه آیا ممکن است کسی را که کلام یک انسان را سبک می‌شمارد و آن را به تمسخر می‌گیرد توصیف کنیم به اینکه او به این انسان ایمان دارد یا دست کم به او احترام می‌گذارد؟! یا اینکه به او کافر بوده است و او را سبک می‌شمارد و به همین دلیل کلام وی را به سخره می‌گیرد. حال و روز کسانی که رؤیایی را که شهادت خداوند برای خلیفه‌اش در زمینش است به تمسخر می‌گیرند به همین صورت است؛ آنان [در حقیقت] کلام خداوند سبحان و متعال را که به بندگانش به واسطه رؤیا به طور مستقیم از سوی خودش سبحان، یا توسط فرشتگان و ارواح وحی می‌کند، مسخره می‌کنند. به این ترتیب اینان و ارواحشان در حقیقت به خداوند کافرند، به همین دلیل از استهزا و مسخره کردن کلام خداوند بر فراز منبرها و در مقابل مردم، هیچ تنگنا و سختی احساس نمی‌کنند و متأسفانه کسانی هم که سخنان آن‌ها را انکار نمی‌کنند، جزو آنان و مؤمن به باطل آنان محسوب می‌شوند: ﴿قُلْ كَفَى بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ [عنکبوت، ۵۲] (بگو کافی است خدا میان من و شما شاهد باشد. آنچه را در آسمان‌ها و زمین است می‌داند و آنان که به باطل گرویده و به خدا کفر ورزیدند همان زیانکارانند).

حال که شهادت خداوند برای خلیفه‌اش نزد بندگانش به وسیله وحی در رؤیا انجام می‌شود چه کسی طبق این آیه در مقابل شهادت خداوند «باطل» محسوب می‌شود؟! (بگو کافی است خدا میان من و شما شاهد باشد... و آنان که به باطل گرویده) آیا روشن نیست که «باطل» همان‌هایی هستند که رؤیا را مسخره می‌کنند و در نتیجه گواهی و شهادت خداوند را به سخره می‌گیرند؟!

پس توصیف خداوند را بخوانید برای کسانی که به این افراد گوش سپرده‌اند و کلامشان و تمسخر رؤیا توسط آن‌ها را رؤیایی که شهادت خداوند بر خلیفه‌اش در زمین است.

می‌پذیرند: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (و آنان که به باطل گرویده و به خدا کفر ورزیده‌اند، همان زیانکاران‌اند).

به‌علاوه در آیات خداوندی قبل از این آیه در سوره عنکبوت تدبیر کنید: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ * أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ * قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ يَنِينِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ [عنکبوت، ۵۰ تا ۵۲] (و گفتند چرا از جانب پروردگارش بر او معجزات نازل نشده است. بگو آن معجزات پیش خداست و من تنها هشداردهنده‌ای آشکارم * آیا برای ایشان بس نیست که ما این کتاب را که بر آنان خوانده می‌شود بر تو فرو فرستادیم. در حقیقت در این برای مردمی که ایمان دارند رحمت و یادآوری است * بگو کافی است خدا میان من و شما شاهد باشد. آنچه را در آسمان‌ها و زمین است می‌داند، و آنان که به باطل گرویده و خدا را انکار کرده‌اند همان زیان‌کارانند). علمای گمراهی [همان] کسانی هستند که همواره با این گفتار با انبیای الهی مواجه می‌شدند: ما جز با معجزه مادی ایمان نمی‌آوریم؛ بلکه آن‌ها معجزه مادی قاهر می‌خواهند و هر کدام از آن‌ها می‌خواهد آن را به عینه خودش ببیند و شهادت مؤمنانی که آن را دیده‌اند نمی‌پذیرد: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ﴾ (و گفتند چرا از جانب پروردگارش بر او معجزاتی نازل نشده).

و پاسخ قرآنی [بر این درخواست آنان] چنین است: ﴿قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾ (بگو آن معجزات پیش خداست و من تنها هشداردهنده‌ای آشکارم)؛ یعنی معجزات را خداوند هر وقت و هر زمان و به هر کیفیتی که اراده کند و موافق حکمت و عدالت باشد نازل می‌کند به‌صورتی که هیچ فردی مجبور به ایمان آوردن نشود. پس اگر معجزه، قاهر بوده، مخصوص مؤمنان بوده است و در نتیجه آن‌ها را مقهور نکرده است تا ایمان بیاورند و برای آن‌ها تنها باعث افزایش یقین و ثبات بر حق بوده است؛ چراکه آنان در اصل مؤمن بوده‌اند. و

اگر برای غیرمؤمنان یا کافران یا تکذیب‌کنندگان و انکارکنندگان بوده است از معجزاتی بوده که امکان تأویلشان وجود داشته است تا مجالی برای ایمان به غیب باقی بماند: ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ أَوَّلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلِ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ﴾ [قصص، ۴۸] (پس چون حق از جانب ما برایشان آمد گفتند: چرا نظیر آنچه به موسی داده شد به او داده نشده است. آیا به آنچه قبلاً به موسی داده شد کفر نورزیدند؟! گفتند دو سحر هستند که یکدیگر را حمایت می‌کنند؛ و گفتند ما همه را منکریم).

﴿أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ (آیا برای ایشان بس نیست که این کتاب را که بر آنان خوانده می‌شود بر تو فرو فرستادیم؟! در حقیقت در این برای مردمی که ایمان دارند رحمت و یادآوری است)؛ یعنی برای چه آنان معجزات درخواست می‌کنند؟ آیا کتاب خدا و علم و حکمتی که برای آنان آوردی -ای محمد- کفایتشان نمی‌کند؟ همان کتابی که خداوند از روی رحمت بر آنان نازل کرد، باشد که متذکر شوند!!

﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (بگو کافی است خدا میان من و شما شاهد باشد آنچه را در آسمان‌ها و زمین است می‌داند، و آنان که به باطل گرویده و خدا را انکار کرده‌اند همان زیانکاران‌اند)؛ یعنی تمام آنچه پیش‌تر درباره درخواست شما برای معجزه مادی قاهر گفته شد: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ﴾ (و گفتند چرا بر او از جانب پروردگارش معجزات نازل نشده است)؛ همچنین نشانه علمی که خداوند از روی رحمتش به شما عطا کرده است: ﴿أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ﴾ (آیا برای ایشان بس نیست که این کتاب را که بر آنان خوانده می‌شود بر تو فرو فرستادیم؟! فقط موارد زائدی هستند برای آنچه «ارسال‌کننده» (خداوند) از اساس و از همان ابتدا برایتان آورده است؛ یعنی اضافه بر شهادت

و گواهی خداوند از طریق وحی در رؤیا و مکاشفه برای شما: ﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ يَبِّنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا﴾ (بگو خداوند به عنوان شاهد میان من و شما کفایت می‌کند). خداوند شاهد بر هر چیزی و شاهد بر اعمال بندگان است. او شاهد بر شماست. خداوند کسی است که آنچه را در آسمان‌ها و زمین است می‌داند، و شیطان هیچ تسلطی بر ملکوت خداوند ندارد تا شما سفیهان را به این وهم و خیال افکند که این رؤیاهای ملکوتی از ناحیه شیطان بوده است: ﴿يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ (آنچه در آسمان‌ها و زمین است را می‌داند).

بیدار شوید ای مردم! رؤیاهای از ملکوت هستند: ﴿وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾ [انعام، ۷۵] (و این چنین ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا از یقین‌کنندگان باشد)، و این ملکوت، ملکوت خداست: ﴿قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [مؤمنون، ۸۸] (بگو ملکوت هر چیز به دست کیست؟ در حالی که اوست که پناه می‌دهد و در پناه کسی نیست؛ اگر شما می‌دانید؟! و شیطان هیچ تسلطی بر ملکوت خداوند ندارد: ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ [یس، ۸۳] (پس پاک و منزّه است آنکه ملکوت هر چیز به دست اوست و به سوی او بازگردانده می‌شود).

پس باطل شما را فریب ندهد اگرچه خود را شبیه به رسول خدا صلی الله علیه و آله بگرداند و از منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله یا منبر حسین علیه السلام بالا برود: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (و کسانی که به باطل ایمان آوردند و به خداوند کافر شدند، آنان همان زیان‌کاران‌اند). آیا رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله به شما خبر نداد که به زودی آنان همچون میمون‌هایی بر منبرش بالا می‌روند؟ آیا گمان می‌کنید آنان که همچون میمون‌ها بر منبر محمد صلی الله علیه و آله بالا رفتند در حالی که او برترین خلق خداوند است، امروز بر منبر حسین علیه السلام همچون میمون‌هایی بالا نمی‌روند؟! ﴿وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا

کبیراً [اسراء، ۶۰] (و آن هنگام که به تو گفتیم پروردگارت به مردم احاطه دارد، و آن رؤیایی را که به تو نشان دادیم جز آزمایشی برای مردم قرار ندادیم، و آن درخت نفرین شده در قرآن، و ما آنان را بیم می‌دهیم، اما جز طغیان بزرگ بر آنان نیفزاید). به راستی آنان که بر منبر رسول خدا ﷺ بودند به گمراهی حسین علیه السلام فتوا دادند، مردم را گمراه کردند و آنان را در جنگ با حسین علیه السلام قرار دادند؛ پس آیا امروز گمان می‌کنید افراد نظیر آنان که بر منبر حسین علیه السلام هستند به گمراهی مهدی علیه السلام فتوا نمی‌دهند و مردم را گمراه نمی‌کنند و آنان را در جنگ در برابر مهدی علیه السلام قرار نمی‌دهند؟! بیدار شوید خدا رحمتتان کند! به هوش باشید و بخوانید و یاد بگیرید، و کار را رها نکنید و به کسی اجازه ندهید تا شما را فریب بدهد و یک بار دیگر [شکست منتظران و گمراهی دوباره مردم و جنگ با فرستادگان الهی] تکرار شود!

چرا بیدار نمی‌شوید؟ در کجا سرگردان و گمراهید؟ و این سفیهان که [خودشان] کورکورانه گام برمی‌دارند، و رؤیایها و ملکوت آسمان‌ها را سفیهانه می‌دانند می‌خواهند شما را به کجا رهبری کنند؟ چرا بیدار نمی‌شوید و به آنان نمی‌گویید: این قرآن در مقابل ماست و خداوند در آن می‌فرماید اوست که برای بر خلیفه‌اش نزد مردم گواهی می‌دهد و بر او تصریح می‌کند: ﴿وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ (و تو را برای مردم به عنوان فرستاده فرستادیم و خداوند به عنوان شاهد کافیست). حال شهادت و گواهی خداوند برای همه مردم چه مؤمن و چه کافر، چه نیکوکار و چه بدکردار- چگونه انجام می‌شود؟

آیا جز از طریق وحی است؟ و چه راه دیگری به غیر از رؤیا، برای وحی میان خداوند و عموم مردم، مفتوح و گشوده است؟

خلاصه مطالب مربوط به رؤیا

۱- رؤیاهای، دلیلی است برای تشخیص مصداق خلیفه خداوند، و دلیل قرآنی قائم برای رؤیا این است که رؤیاهای صادق همان وحی و نصّ از جانب خداوند برای خلقش هستند که به واسطه آن نصّ، خلیفه اش را در زمینش به مخلوقاتش می شناساند. رؤیا به اعتبار صادق بودن، وحی الهی است؛ پس رؤیا دلیل است اگر شروطی که آن را دلیل تشخیصی برای خلیفه خداوند قرار می دهند در آن محقق شود. این شروط عبارت اند از:

الف) رؤیا مطابق با نصّ الهی تشخیصی صادر شده از خلیفه قبلی باشد. پس رؤیاهای مورد ادعا برای کسی که بعد از آدم (علیه السلام) بر او نصّی وارد نشده است ارزشی ندارند، و دلیلی برای تحقیق درباره آن‌ها وجود ندارد؛ چراکه بعد از آدم (علیه السلام) خلیفه خدا بر وصی خود و اوصیا بعد از خود نصّ [و وصیت] می کرده است.

ب) تواتر رؤیاهای مردم به طوری که تبانی آن‌ها برای کذب ناممکن باشد.

ج) بودن عاملی در رؤیا به صورتی که مانع از آن شود که از ناحیه شیطان بوده باشد؛ مثل وجود معصوم یا قرآن یا خبرهای غیبی در رؤیا.

د) رؤیا به طور کلی از نظر معنا برای تعیین و مشخص کردن شخص به خصوص، محکم باشد.

۲- رؤیایی که در نقطه مقابل نصّ قرار می گیرند حجیت ندارند. با وجود نصّ - که وضعیت از بعد از آدم تا برپاشدن ساعت به همین منوال است- رؤیای تابع نصّ هستند، و هر خوابی که از دایره نصّ خلیفه قبلی خارج باشد یا هوای نفس است یا از ناحیه شیطان است یا دروغ‌هایی است که صاحبانشان آن‌ها را جعل کرده اند. پس بعد از آدم، حتماً همراه با خلیفه، نصی از خلیفه قبلی وجود دارد؛ پس اگر [شخصی] مصداق این نصّ (یعنی نصّ از خلیفه

پیشین) نباشد، خواب‌هایی که صاحبان آن‌ها مدعی‌اش هستند صرفاً وهم و خیال‌های نفسانی هستند یا وحی از جانب شیطان‌هایشان است، و رؤیاهای مورد ادعا در [خصوص] افراد کذابی که فاقد دلیل شرعی (یعنی فاقد نص از خلیفه پیشین) هستند صرفاً دروغ‌هایی است که دروغ‌گویان برای تأیید مذهب و دین منحرفشان بر آن‌ها تباری کرده‌اند.

۳- رؤیاهایی که برای نفی خلافت خدا در زمینش یعنی کسی که حجیت او با دلیل قطعی ثابت شده است دیده می‌شوند هیچ حجیتی ندارند؛ و دلیل قطعی، همان نص الهی است که از خلیفه خداوند بنا بر تفصیلی که خواهد آمد به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم رسیده است.

۴- در دین خدا، رؤیا برای گرفتن عقیده و تشریح احکام حجیتی ندارد، غیر از آنچه نص (قرآن و روایات) ثابت کرده است؛ یعنی همان نکته‌ای که برای تشخیص مصداق خلیفه خداوند در زمینش بیانش کردیم. پس رؤیاهای ادعا شده برای تأیید یک ادعا یا اعتقادی که متکی بر دلیل نیست؛ مثل عقیده تقلید از غیر معصوم و خلافت و جانشینی پیامبر توسط شورا یا حجیت شخصی غیر از خلیفه خداوند و آنچه از عقاید منحرف که شبیه آن است، هیچ حجیتی ندارد؛ در حالی که معتقدان آن عقاید، هیچ دلیل شرعی اقامه نمی‌کنند و نه حتی هیچ دلیل عقلی تامی که بتوان به آن تکیه کرد.

دوم: نص مستقیم از خلیفه قبلی برای کسی که منصوب شده و بر وی تصریح شده

است

تمام کسانی که به خلفای الهی ایمان دارند بر این مسئله، اتفاق نظر دارند. نص مستقیم [خلیفه سابق] بر وصی‌اش به‌روشنی- بر کسی که آن را می‌شنود و بر کسانی که این نص به

آنان می‌رسد حجت است. خداوند متعال بر مؤمنان واجب کرده است که از میان خودشان افرادی را اعزام کنند برای اینکه این امر (یعنی امام بعدی) را از طریق خلیفه خداوند در زمان خودشان بشناسند و به دیگران برسانند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ [توبه، ۱۲۲] (مؤمنان را نسزد که همگی با هم کوچ کنند پس چرا گروهی از هر فرقه‌ای از آنان کوچ نمی‌کنند تا در دین شناخت پیدا کنند و آن دم که بازگشتند قوم خود را اندازار کنند، باشد که حذر کنند) و شکی نیست که این نص به خودی خود دلیل مستقلی برای خلیفه خداوند در زمینش است.

سوم: نص غیرمستقیم از خلیفه قبلی برای کسی که بر او نص شده است

نص غیرمستقیم از خلیفه قبلی، کسی را که به او نص شده است معین می‌کند، به شرطی که در خود نص یا نصوص دیگر صفات یا دلالتی موجود باشد که هنگام ادعای آن نص، انطباق آن نص بر بیش از یک نفر، ممکن نباشد. و به‌عنوان مثالی برای نص غیرمستقیم: وصیت رسول خدا محمد ﷺ در شب وفات ایشان است؛ چراکه پیامبر این نص را برای کسی که به آن چنگ بزند، نگهدارنده از گمراهی توصیف فرموده است.^۱

دوم: علم

خلیفه و جانشین خداوند، عالمی است که خداوند او را از غیرخودش -از دیگر مردمان- بی‌نیاز کرده است در حالی که هیچ‌کدام از مردم از او و علمش بی‌نیاز نیست؛ چراکه خداوند هر آنچه را در دین خداوند تجدید می‌شود (مثلاً مسائل و شرایط جدید) و اهل زمان او در

۱- تنها به همین مقدار بسنده می‌کنم. توضیحات بیشتر در فصل سوم «وصیت و آنچه به آن تعلق دارد» خواهد آمد.

دینشان به آن نیاز دارند به او وحی می‌کند. علم واجبی [که خلیفه الهی باید آن را بداند] همان علم دینی است که خلیفه خداوند مکلف به تبلیغ و رساندن آن به مردم است؛ پس باید خلیفه خداوند به خداوند متصل باشد و خداوند به او یاد می‌دهد آنچه را که در تبلیغ رسالتش و رساندن دین حقی که خداوند برای مردم رضایت داده است، به آن احتیاج دارد؛ و نیز هر آنچه را که از احکام الهی تجدید و به‌روز می‌شود، و فصل الخطاب (سخن نهایی) و حل و فصل آنچه مردم در آن اختلاف دارند.

برای کسی که طالب حق است این امکان وجود دارد که این امر یعنی علم به آنچه تجدید می‌شود و فصل الخطاب، و حل کردن آنچه مردم در آن اختلاف دارند برای او راهنما و دلیلی باشد که از دلیل نص [و وصیت] بر مدعی خلافت برای شناخت خلیفه خداوند حمایت و پشتیبانی کند. دانستن علوم استقرائی یا تجربی یا حتی دانستن علوم دینی گذشته؛ مثل رسالت‌های خلفای خداوند که قبل از او بوده‌اند، برای خلیفه خداوند شرط نیست، و چیزی که درباره علم او واجب است این است که وی فقط متصل به خداوند باشد و در همان ابتدا، خداوند ابتدایی‌ترین نیازمندی‌ها را در رسالتی که خداوند او را به‌موجب آن رسالت به‌سوی مردم فرستاده است به وی تعلیم بدهد، و این به آن معنا نیست که خلیفه خداوند حتماً از رسالت خلفای الهی گذشته یا علوم تجربی و استقرائی آگاهی نداشته باشد، بلکه فقط «واجب» نیست، و در رسالت او شرط نیست که آن‌ها یا تمام تفصیل آن‌ها را بداند. خلیفه خداوند گاهی با تحصیل و یادگیری، و گاهی حتی از طریق الهام الهی، یا هنگام ضرورت دانستن آن‌ها از هر دو طریق (تحصیل و الهام) می‌تواند آن‌ها را یاد بگیرد؛ یعنی به‌عنوان مثال او هم مثل دیگران با خواندن و مطالعه یاد می‌گیرد؛ اما از آنجا که او خلیفه و جانشین خداوند است، خداوند به‌اینکه به‌واسطه الهام الهی بر [علم] او می‌افزاید بر او منت می‌گذارد؛ به‌خصوص وقتی امر، به دین مربوط باشد؛ مثل اثبات وجود خداوند سبحان، یا به‌طور کلی به دفاع از دین مربوط باشد؛ اما در خصوص اعتقادات سطحی برخی افراد پست

و فرومایه مثل: واجب بودن دانستن تمام زبان‌ها یا عصمت در گفتار (عدم سهو در بیان) و هر چیزی که شبیه چنین جهالت‌هایی است؛ مثل متصف بودن (خلیفه خداوند سبحان و متعال) به ماندن اثر پایش روی سنگ، بحث و بررسی این مسائل و روشن ساختن جهل کسانی که چنین اعتقاداتی دارند، خواهد آمد.

چه بسا خلیفه خداوند در برهه‌ای از زمان خلافتش ناگزیر به سکوت می‌شود و علمش را ظاهر نمی‌کند، همان طور که در زمان‌های فترت [این چنین] بوده است. این مطلب و علت آن را بیان کردم که عبارت است از: نبود قابل (پذیرنده) برای حق، یا وی به دلیل ضرورتی که خداوند سبحان آن را اراده فرموده است سکوت می‌کند، گویی که مأموریت مهم‌تری را بر عهده دارد و آن آماده ساختن کسی است که خلافت الهی، بعد از ایشان به او تسلیم می‌شود. تسلیم خلافت الهی، امانتی است که خلیفه خداوند به آن مکلف شده است و چاره‌ای ندارد تا هر آنچه را در توان دارد انجام بدهد تا این کار به بهترین صورت انجام شود تا به واسطه آن، حجت بر مردم اقامه گردد، و برای هر متخلفی در پیروی از گام‌های شیطان و تخلف از دین و خلیفه بعدی خداوند، هیچ عذر و بهانه‌ای باقی نماند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ بِأَمْرِكُمْ أَنْ تُوَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾ [نساء، ۵۸] (به راستی که خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبان آن‌ها رد کنید و چون میان مردم داور می‌کنید به عدالت داور کنید. به راستی که این نیکو چیزی است که خدا شما را به آن پند می‌دهد که خدا شنوای بیناست). و مراد [از دادن امانت به صاحبان آن‌ها] تسلیم کردن خلافت خداوند به خلیفه بعدی است؛ امر مهمی که خلیفه قبلی حتماً باید به کامل‌ترین وجه به آن اقدام کند؛ چرا که این [خلافت] امانتی الهی است بر گردن او، و به همین دلیل [خلیفه الهی] گاهی ناچار به سکوت می‌شود، چه بسا برای حفاظت از زندگی او (خلیفه بعدی)، تا آنجا که برای بعضی از اموری که به خلیفه بعدی اختصاص دارد یا حتی ولادت وی زمینه‌سازی شود. روایات زیر این نکته را بیان

می‌کنند:

کلینی: حسین بن محمد از معلی بن محمد از حسن بن علی و شاء از احمد بن عائد از ابن‌اذینه از برید عجلی روایت کرده است، گفت: از اباجعفر علیه السلام درباره این گفتار خداوند عزوجل: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ پرسیدم. فرمود: «تنها مرادش ما هستیم که [امام] اول به امامی که بعد از اوست کتاب‌ها و علم و سلاح را تحویل بدهد. و زمانی که میان مردم حکم می‌کنید، به عدلی که در دستتان است حکم کنید. سپس [خداوند عزوجل] به مردم فرمود: ای اهل ایمان خدا را اطاعت کنید و رسول و اولوالامر از خودتان را اطاعت کنید؛ تنها و به‌طور خاص ما را اراده کرده است. همه مؤمنان را تا روز قیامت امر به اطاعت ما فرموده است. پس اگر از تنازع در امری خوفناک شدید آن را به خدا و رسول و اولوالامر از شما برگردانید. این‌چنین این آیه نازل شد؛ و چگونه خداوند عزوجل امر به اطاعت والیان امر کند در حالی که در منازعاتشان به آن‌ها رخصت داده باشد؟ به‌راستی که مخاطب این فرمان کسانی است که به آنان گفته شده است: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ ...**»^{۲۱}

بنابراین گفته خداوند متعال «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا»؛ یعنی خلیفه خدا یا امام، امانت را تحویل کسی بدهد که بعد از اوست. و این تکلیف اول اوست. و به همین دلیل چه بسا خلیفه خداوند علمش را ظاهر نمی‌کند و با مردم سخن نمی‌گوید تا اینکه مأموریت اول خود را به پایان برساند، و این مأموریت، زمینه‌سازی برای کسی است که برای تحمّل رسالت الهی بعد از او می‌آید. این وضعیت در خصوص امام علی بن موسی الرضا علیه السلام اتفاق افتاده است:

۱- کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۷۶.

۲- در این منبع روایات دیگری هم هست که به جهت اختصار نیاوردم؛ می‌توانید مراجعه کنید.

از احمد بن مهران از محمد بن علی از ابی الحکم ارمی، گفت: عبدالله بن ابراهیم بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب از یزید بن سلیط زیدی به من گفت: ابوالحکم گفت و عبدالله بن محمد بن عماره بن جرمی از یزید بن سلیط به من خبر داد: در حالی که در مسیر عمره بودیم، امام کاظم علیه السلام را ملاقات کردم. گفتم: فدایت شوم مکانی را که در آن هستیم به یاد می‌آورید؟ فرمود: «بله تو [هم] به یاد می‌آوری؟» گفتم: بله، من و پدرم شما را اینجا ملاقات کردیم و شما همراه امام جعفر صادق علیه السلام بودید در حالی که برادرانتان همراه وی بودند. پدرم به امام صادق علیه السلام عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت. همه شما امامان مطهر هستید و کسی را از مرگ چاره نیست؛ پس مرا خبری بده به چیزی که آن را برای پشت بعد از خودم (فرزندم) سخن کنم تا گمراه نشود. فرمود: «بله، ای اباعبدالله! اینان فرزندان من هستند و این آقای آنهاست و به شما اشاره کرد و به راستی که حکم و فهم و سخاوت و معرفت آنچه مردم به آن نیازمندند و آنچه از امر دین و دنیای ایشان در آن اختلاف دارند به او تعلیم شده است، و در او حسن خلق است و نیز نیکو پاسخ می‌دهد، و او بایی است از باب‌های خداوند عزوجل، و چیز دیگری که از همه این‌ها بهتر است در اوست». پس پدرم به امام صادق علیه السلام عرض کرد: و آن چیست پدر و مادرم به فدایت؟ فرمود: «خداوند عزوجل از [صلب] او خارج می‌کند، و او فریادرس این امت، و علم و نور و فضل و حکمت این امت است. او بهترین مولود و بهترین نوجوانی است که خداوند عزوجل به واسطه اش خون مسلمین را حفظ می‌کند، میان مردم صلح و آشتی برقرار می‌سازد، پراکندگی‌ها را برطرف می‌نماید، نابسامانی‌ها را سامان می‌بخشد، برهنگان را می‌پوشاند، گرسنگان را سیر می‌کند، وحشت‌زدگان را ایمن می‌سازد، به یمن وجود او باران فرو می‌فرستد و بندگان را رحمت می‌آورد. او بهترین مرد و بهترین جوان است. گفتارش، حکمت و سکوتش از روی علم است. وی آنچه را که مردم در آن اختلاف دارند برای آنان روشن می‌سازد و عشیره و طایفه او پیش از بلوغ وی سروری و شرافت دارند». سپس پدرم به امام علیه السلام عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت آیا

متولد شده است؟ فرمود: «بله و چند سالی از سنش سپری شده است». یزید گفت: کسی آمد که با وجود او نمی توانستیم سخنان را ادامه بدهیم. یزید گفت: و به امام کاظم علیه السلام عرض کردم: و شما مرا خبر بده مثل آنچه پدرت علیه السلام مرا خبر داد. به من فرمود: «پدرم علیه السلام در زمانی بود که مثل الان نبود». به او علیه السلام عرض کردم: لعنت خدا بر کسی باشد که به همین مقدار از شما رضایت دهد. (یزید) گفت: امام کاظم علیه السلام شدیداً خندید و سپس فرمود: «تو را خبر می دهم ای اباعمار! من از منزل خارج شدم و وصیت کردم به فرزندم فلانی (علی) و در ظاهر فرزندانم را در وصیت شریک گردانیدم و در پنهان فقط به او وصیت کردم و اگر امر به دست من بود آن را در فرزندم قاسم قرار می دادم، به دلیل محبت و رأفتم بر او. اما این [امر] موکول به خداوند عزوجل است که هر کجا بخواهد آن را قرار می دهد؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر آن را برایم آورد. پس او را و کسی را که با او بود به من نشان داد؛ و این چنین است که وصیت نمی شود به احدی از ما مگر اینکه خبرش را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و جدم علی صلوات الله علیه بیاورند. همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انگشتر و شمشیر و عصا و کتاب و عمامه ای را دیدم، گفتم این ها چیست ای رسول خدا؟ فرمود: اما عمامه، سلطان خداوند عزوجل است، اما شمشیر عزت خداوند تبارک و تعالی است، و اما کتاب نور خداوند تبارک و تعالی است، و اما عصا قوت خداوند، و اما انگشتر جامع این امور است. سپس به من فرمود: و امر از تو خارج گشته به غیر تو. گفتم: ای رسول خدا، به من نشانش بده کدامشان است؟ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هیچ کدام از امامان را بی تاب تر از تو بر جدایی از این امر ندیدم و اگر امامت به محبت بود اسماعیل نزد پدرت از تو محبوب تر بود ولیکن این امر امامت از جانب خداوند عزوجل است». سپس امام کاظم علیه السلام فرمود: «و همه فرزندانم را دیدم، زنده و مرده شان را. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این آقای آن هاست؛ و اشاره کرد به فرزندم علی؛ پس او از من است و من از او، و خداوند همراه نیکوکاران است». یزید گفت: سپس امام کاظم علیه السلام فرمود: «ای یزید! این امانتی است نزد تو. پس آن را خبر مده مگر به عاقل یا بنده ای که او را صادق می شناسی و

اگر از تو خواستند که شهادت بدهی، به آن شهادت بده و این قول خداوند عزوجل است: خداوند شما را امر می‌کند که امانات را به اهلش بسپارید، همچنین به ما فرموده است: و کیست ستمکارتر از کسی که پنهان کند شهادتی را که از خداوند نزد اوست». گفت: امام کاظم علیه السلام فرمود: «و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رو کردم و گفتم: پدر و مادرم به فدایت آن‌ها را برای من گرد آوردی، پس کدامشان اوست؟ فرمود: او کسی است که با نور خداوند عزوجل نگاه می‌کند و با تفهیم خداوند می‌شنود و با حکمت خداوند سخن می‌گوید، درست انجام می‌دهد و خطا نمی‌کند و می‌داند و در جهالت یادگیری حکم و علم نمی‌ماند. او این است؛ و دست فرزندم علی را گرفت. سپس فرمود: چه کم است همراهی تو با او (مرگت فرا رسیده)!! پس چون از سفر بازگشتی وصیت کن و امرت را اصلاح کن و از آنچه اراده کرده‌ای فارغ شو؛ چراکه تو در آستانه انتقال از آنان، و هم‌نشینی با غیر آنان هستی. پس چون اراده کردی، علی را بخوان تا تو را غسل و کفن کند، که آن پاکیزگی است برای تو، و اقامه نمی‌شود مگر به وسیله آن، و آن سنتی است که گذشت. پس در مقابلش به پهلو بخواب و برادران و عموهایش را به صف، پشت سر او قرار بده و او را امر کن به تکبیر گفتن بر تو نه مرتبه؛ چراکه این وصیت و سرپرستی او را در حالی که تو زنده هستی استوار می‌کند. پس فرزندان را بعد از آنان برای او جمع کن؛ برای آنان شهادت بده و خداوند عزوجل را شاهد بگیر و خداوند به‌عنوان شاهد کافیت». یزید گفت: امام کاظم علیه السلام به من فرمود: «من در این سال قبض روح می‌شوم و این امر (امامت) به‌سمت فرزندم علی است که هم‌نام علی است؛ و اما علی اول، علی بن ابی طالب، و دیگری علی بن الحسین علیه السلام است؛ فهم و حلم و نصرت و دوستی و دین و محنت اول و محنت و صبر سختی دیگری به او عطا شده است. او تا چهار سال بعد از مرگ هارون، حق سخن گفتن ندارد». سپس به من فرمود: «ای یزید! و زمانی که از این مکان بگذشتی و او را ملاقات کردی، پس بشارتش بده که به‌زودی پسری امین، مأمون و مبارک برای او متولد خواهد شد، و او تو را با خبر می‌کند که مرا ملاقات کرده‌ای؛ در آن هنگام او را خبر بده که

جاریه‌ای که این غلام از اوست از اهل بیت ماریه، مادر ابراهیم، جاریه رسول خدا ﷺ است و اگر توانستی سلام مرا به او برسانی چنین کن». یزید گفت: بعد از وفات امام کاظم (علیه السلام)، علی (علیه السلام) را ملاقات کردم. او شروع به سخن گفتن با من کرد و به من فرمود: «نظرت چیست ای یزید که به عمره بروی؟» گفتم: پدر و مادرم به فدایت، شما توانایی خرج رفتن را دارید و نزد من خرجی راه نیست. فرمود: «سبحان الله! تو را تکلیف نمی‌کنیم، اگر کفایت نکنیم و خرجی تو را ندهیم!!» پس خارج شدیم تا رسیدیم به آن مکان، بعد شروع کرد به سخن گفتن با من و فرمود: «ای یزید در این مکان بسیار همسایه و عمویت را ملاقات کردی؟!» عرض کردم: بله. سپس خبر را برای وی گفتم. به من فرمود: «اما آن جاریه هنوز نیامده و چون آمد سلامش را به او می‌رسانم». راهی مکه شدیم و او را در آن سال خرید. مدت کمی گذشت تا اینکه حامله شد و آن غلام را به دنیا آورد؛ و برادران علی امید داشتند که وارث او شوند. برادرانش با من بدون هیچ گناهی دشمنی کردند. پس اسحاق بن جعفر به آنان گفت: به خدا سوگند او در مجلس پهلوی ابا ابراهیم، کاظم (علیه السلام) می‌نشست در حالی که من نمی‌نشستم.»^۱

سوم: دعوت به حاکمیت خدا

زمین از هدایت و حق خالی نمی‌شود و اگر پرچمی که به حاکمیت خدا دعوت می‌کند موجود نباشد، زمین از هدایت و حق خالی شده است. به همین دلیل دعوت به حاکمیت خدا، به‌خصوص در زمانی که تنها یک دعوت‌کننده به حق وجود داشته باشد، همین برای کسی که خواستار شناخت حق است دلیلی خواهد بود که از دلیل نص پیش‌گفته، پشتیبانی و حمایت می‌کند. دعوت به حاکمیت خدا به انضمام نص، «دلیل» است؛ یعنی دلیلی است که نص را پشتیبانی می‌کند و یقین مؤمنان به حق را افزایش می‌دهد.

مقصود از حاکمیت خدا فقط در سطح تشریح نیست، بلکه سطح اجرا را نیز شامل می‌شود؛ چراکه به هیچ وجه امکان ندارد قائل به حاکمیت خدا در سطح تشریح باشیم، بدون اینکه به آن در سطح اجرا نیز معتقد باشیم؛ چراکه تشریح، تجدیدپذیر است و حتماً برای دریافت حکم هر پدیده نو و رخدادی تازه، باید گذرگاهی متصل به خداوند وجود داشته باشد. ضروری نیست که خلیفه خدا حتماً خودش حکم را اجرا کند، بلکه ضروری این است که بر نظام و حکومت و به خصوص خون‌ها مسلط باشد؛ یعنی مثلاً به مسائلی مسلط باشد که به تصمیم‌گیری‌های جنگ و صلح، یا قصاص مثل احکام اعدام اختصاص دارد.

پرسش‌های مبحث اول و دوم:

- س ۱: چرا استخلاف امری است حتمی؟
- س ۲: چرا باید قانون شناخت حجت همراه با اولین خلیفه تا برپاشدن ساعت همواره برقرار باشد؟
- س ۳: فقرات قانون شناخت حجت چه عناوینی هستند؟
- س ۴: نص بر خلیفه خدا دو نوع است؛ آن‌ها را بیان کنید.
- س ۵: چرا نص از خلیفه پیشین برای مردم، وضوح و ظهور بیشتری دارد؟
- س ۶: متن‌هایی از قرآن را بیان کنید که تنصیب خداوند بر خلفایش است.
- س ۷: چه دلیلی وجود دارد که رؤیا همان مصداق نص است؟
- س ۸: حدود حجیت رؤیا چیست؟
- س ۹: چگونه به موضوعات زیر پاسخ می‌دهید؟
۱. احتمال دروغ‌گفتن کسی که می‌گوید رؤیا دیده است.
 ۲. احتمال اینکه رؤیا از [جانب] شیطان بوده باشد.
 ۳. احتمال اینکه رؤیا از هوای نفس بوده باشد.
- س ۱۰: علمی که در خلیفه خدا شرط است، کدام است؟
- س ۱۱: حاکمیت خدا چه معنایی دارد؟

فصل دوم

عقیده مهدیون علیهم السلام

مباحث این فصل:

مبحث اول: بیان گوشه‌ای از هویت مهدیون علیهم السلام.

مبحث دوم: ضرورت اعتقاد به مهدیون علیهم السلام و بیان آنچه درباره ایشان گفته شده است.

مبحث سوم: تقسیم‌بندی روایاتی که به ائمه و مهدیون علیهم السلام پرداخته‌اند.

مبحث اول: بیان گوشه‌ای از هویت مهدیون (علیهم‌السلام)

آل محمد (علیهم‌السلام) هویت مهدیون را برای ما روشن می‌کنند. آن‌ها (علیهم‌السلام) از مهدیون با عناوین مختلفی یاد کرده‌اند؛ که عبارت‌اند از:

۱. از اهل بیت (علیهم‌السلام) و از ذریه امام مهدی (علیه‌السلام) هستند

از اباعبدالله امام صادق (علیه‌السلام) در حدیثی طولانی روایت شده است که فرمودند: «ای اباحمزه! همانا از ما بعد از قائم یازده مهدی از فرزندان حسین (علیه‌السلام) هستند.»^۲

و از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده است: «همانا از ما بعد از قائم (علیه‌السلام) دوازده مهدی از فرزندان حسین (علیه‌السلام) هستند.»^۳

پس مشاهده می‌کنیم امام صادق (علیه‌السلام) تصریح می‌فرمایند که مهدیون دوازده‌گانه از آن‌ها هستند و می‌فرمایند: «از ما» و به‌طور مشخص از از نسل حسین (علیه‌السلام) هستند، و به‌طور دقیق‌تر از نسل امام مهدی (علیه‌السلام) هستند.

از امام صادق (علیه‌السلام) در یکی از دعاها مشهور روایت شده است که فرموده‌اند: «بارالها! برای ولایت، آن قائم به امرت، محمد بن الحسن المهدی -بر او و بر پدرانش برترین درود و سلام باد- در این لحظه و هر لحظه‌ای، سرپرست و نگهبان و هدایتگر و یاور و تأییدکننده باش تا او را فرمانبردار در زمینت اسکان دهی، و او را در زمین در طول و عرض آن

۱- این مبحث از کتاب «مهدیون، خلفای دولت عدل الهی هستند» از انتشارات امام مهدی (علیه‌السلام) برگرفته شده است.

۲- غیبت شیخ طوسی، ص ۴۷۸، مختصر بصائر الدرجات، ص ۳۸ و ص ۱۵۸؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۴۵؛ معجم احادیث امام مهدی (علیه‌السلام)، ج ۴، ص ۷۷؛ الانقضاء من الهجرة بالبرهان علی الرجعة، ص ۳۶۲.

۳- مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۹ و ص ۱۸۲؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۴۸.

بهرهمندسازی، و او و فرزندانش را از امامان وارث قرار دهی.»^۱

بنابراین «امامان وارث»، آن حضرت و فرزندانش هستند؛ همان گونه که در دعایی از امام مهدی (علیه السلام) در کیفیت صلوات و درود بر محمد و آل محمد آمده است تا اینکه به وجود مبارک خودشان می‌رسد. سپس می‌فرماید: «خدایا در خودش و فرزندانش و شیعیانش و مردمش و خاصه‌اش و عامه‌اش و دشمنش و همه اهل دنیا، آنچه را که مایه روشنی چشم اوست و به واسطه آن مسرور می‌شود به او عطا بفرما...» تا اینجا که می‌فرماید: «و درود فرست بر ولایت و والیان عهدش و امامان از فرزندانش؛ و حکومتشان را طولانی کن و در اجل هایشان بیفزای و آنان را به نهایت آرزویشان در دنیا و آخرت برسان.»^۲

و در دعای امام رضا (علیه السلام) برای امام مهدی (علیه السلام) در عصر غیبت آمده است: «خدایا در خودش و خانواده‌اش و فرزندش و ذریه‌اش و امتش و همه مردمش آنچه را که مایه روشنی چشم اوست و به آن مسرور می‌شود عطا فرما، و برایش پادشاهی تمام سرزمین‌ها را جمع کن...» تا اینکه می‌فرماید: «خداوندا، بر والیان عهد او و امامان بعد از او درود فرست، و آنان را به آرزوهایشان برسان و بر اجل هایشان بیفزای و پیروزی آنان را گرمی بدار...»^۳

و از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمودند: «صاحب این امر دو غیبت دارد؛ یکی از آن دو غیبت طولانی می‌شود تا اینکه بعضی از آن‌ها می‌گویند مُرد و بعضی می‌گویند کشته شد و بعضی می‌گویند رفت. پس، از اصحابش جز عده اندکی بر امر او باقی نمی‌مانند. هیچ‌یک از اولیایش و دیگران از جایگاه او اطلاع ندارد مگر آن مولایی که امر او را بر عهده دارد.»^۴

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۳۴۹؛ مکیال المکارم، ج ۲، ص ۳۸.

۲- غیبت طوسی، ص ۱۸۶؛ جمال الاسبوع، ص ۳۰۱.

۳- جمال الاسبوع، ص ۳۰۹؛ مصباح المجتهد، ص ۴۰۹؛ مفاتیح الجنان، ص ۶۱۸.

۴- غیبت طوسی، ص ۱۶۷.

این روایت را نعمانی با این لفظ روایت کرده است: «صاحب این امر دو غیبت دارد؛ یکی از آن دو غیبت طولانی می‌شود تا اینکه بعضی از آنها می‌گویند مُرد و بعضی می‌گویند کشته شد و بعضی می‌گویند رفت. پس، از اصحابش جز عده اندکی بر امر او باقی نمی‌مانند. هیچ‌یک از اولیایش و دیگران از جایگاه او اطلاع ندارد مگر آن مولایی که امر او را بر عهده دارد.»^۱

۲. آن باقی‌ماندگانِ امانت‌دارِ ذخیره‌شده

از امام رضا علیه السلام روایت شده است که فرمود: «بارخدا یا! بر او و خاندانش از آل طاها و یاسین درود فرست. اختصاص بده ولایت را و وصی پیامبرت را و برادر رسالت را و وزیرش و ولیعهدش، امام متقین و خاتم اوصیا برای خاتم نبیین محمد صلی الله علیه و آله را و دختر بتولش، و [درود فرست] بر دو آقای جوانان اهل بهشت، از اولین و آخرین، و بر ائمه راشدین مهدیین سلف گذشته و بر پاکیزگان پرهیزکار نیکوکار، امامان بازماندگان باقی‌مانده و بر باقی‌مانده‌ات در زمینت، قائم به حق در روز موعود، و بر بازماندگان مهدیون، آن امانت‌داران ذخیره‌شده...»^۲

۳. زمامداران و فرمانروایان بعد از پدرشان

از اباجعفر و اباعبدالله علیهما السلام، روایت شده که در یاد کوفه فرمودند: «در آن، مسجد سهیل است که خداوند پیامبری را مبعوث نکرد مگر اینکه در آن نماز گزارده باشد و از آن عدل خداوند ظاهر می‌شود و در آن قائمش و فرمانروایان بعد از او هستند و آن منزل‌های پیامبران و اوصیا و صالحین است.»^۳

۱- غیبت نعمانی، ص ۱۷۶.

۲- فقه الرضا، ص ۴۰۳.

۳- وسائل الشیعه اسلامیة، ج ۳، ص ۵۲۴.

۴- والیان عهد امام مهدی (علیه السلام)

از یونس بن عبدالرحمان روایت شده است: امام رضا (علیه السلام) برای دعا کردن برای صاحب این امر با این دعا امر می‌کرد و این دعایی است طولانی که من شاهد مثال را نقل می‌کنم: «خداوندا! بر والیان عهد او و امامان بعد از او درود فرست و آن‌ها را به آرزوهایشان برسان و در عمرهایشان بیفزا و پیروزی‌شان را گرامی بدار و آنچه را از امرت به آن‌ها واگذار کردی برایشان تمام گردان و ارکانشان را ثابت گردان و ما را اعوان آنان و برای دینت یاوران قرار بده؛ چراکه آنان معدن‌های کلمات و گنجینه‌های علم تو، ارکان توحید و ارکان دین تو و والیان امر تو و بندگان خالص تو و برگزیدگان خلق تو و اولیای تو و سائلان (فرزندان) اولیای تو و برگزیدگان فرزندان نبی تو هستند، و سلام بر او و بر آنان و رحمت الله و برکاته.»^۱

۵- امامان

از حبه عنری روایت شده است: امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سمت حیره خارج شد و فرمود: «قطعاً این به این متصل می‌شود و با دستش اشاره کرد به کوفه و حیره تا اینکه ذراعی میان این دو به دینارها خرید و فروش می‌شود، و در حیره مسجدی بنا می‌شود که پانصد درب دارد، در آن خلیفه قائم عجل الله تعالی فرجه نماز می‌گزارد؛ چراکه مسجد کوفه برای آنان تنگ است، و در آن دوازده امام عدل نماز خواهند گزارد...»^۲

۱- مصباح المجتهد، ص ۴۰۹؛ مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۹۲؛ جمال الاسبوع، ص ۳۰۹.

۲- تهذیب الاحکام، ج ۳، ص ۲۵۳؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۷۴؛ معجم احادیث امام مهدی (علیه السلام)، ج ۲، ص ۱۱۲.

۶- اوصیا

در دعای روز سوم شعبان از امام حسن عسکری علیه السلام روایت شده است که در آن می فرماید: «.... و آقای اسیران یعنی حسین- یاری اش تا روز بازگشت ادامه دارد؛ همان کسی که در عوض کشته شدنش امامان از نسل اویند، شفا در تربت اوست و پیروزی همراه اوست در بازگشتش، و اوصیای از عترتش بعد از قائمشان و غیبتش از نسل اویند، تا انتقام بگیرند و خون خواهی کنند، و آنان برترین یاران هستند.»^۱

۷- مهدیون علیهم السلام شیعه اهل بیت علیهم السلام هستند

از ابوبصیر روایت شده است: به صادق جعفر بن محمد علیه السلام عرض کردم: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، شنیدم از پدرت علیه السلام که فرمود: «بعد از قائم دوازده امام هستند». صادق علیه السلام فرمود: «پدرم فقط فرمود: دوازده مهدی، و نفرمود: دوازده امام؛ ولی آن ها گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به دوستی با ما و شناخت حق ما دعوت می کنند.»^۲

و تمامی این عبارتها به مهدیون دوازده گانه اشاره می کنند.

۱- مصباح کفعمی، ص ۵۴۳؛ مصباح المجتهد، ص ۸۲۶.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۵۸؛ مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۱۲؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۱۵.

پرسش‌های مبحث اول:

- س ۱: روایتی را ذکر کنید که بیان می‌کند مهدیون از اهل بیت علیهم السلام هستند!
- س ۲: روایتی را بیان بفرمایید که مهدیون از نسل امام مهدی علیه السلام هستند!
- س ۳: روایتی را بگویید که فرزندان امام مهدی علیه السلام را به‌طور مجزا ذکر می‌کند.
- س ۴: روایتی را ذکر کنید که بیان می‌کند اطلاع بر امام مهدی علیه السلام به آن مولایی اختصاص دارد که این امر را بر عهده می‌گیرد!
- س ۵: روایتی را ذکر کنید که وجود قائمان (فرمانروایان) بعد از امام مهدی علیه السلام را بیان می‌کند!
- س ۶: روایتی را ذکر کنید که تصریح می‌کند بر اینکه امام مهدی علیه السلام والیان عهدی دارد!
- س ۷: روایتی را ذکر کنید که تصریح می‌کند مهدیون امام هستند!
- س ۸: روایتی را ذکر کنید که تصریح می‌کند مهدی علیه السلام اوصیایی دارد!
- س ۹: روایتی را ذکر کنید که روشن می‌کند مهدیون، شیعه هستند!

مبحث دوم: ضرورت اعتقاد به مهدیون و بیان آنچه درباره آنان علیهم السلام گفته شده

است

۱. ضرورت اعتقاد به مهدیون علیهم السلام

بعد از اینکه روایات متواتر برای اثبات مهدیون علیهم السلام وارد شد و اینکه آنان از نسل امام مهدی علیه السلام هستند و کسانی هستند که بعد از امام مهدی علیه السلام خلافت را در زمین بر عهده می‌گیرند؛ در نتیجه ایمان آوردن به آنان از ضروریات است؛ چراکه آنان امامان و خلفای خداوند سبحان در زمینش هستند و هرکدام از آنها امامی است برای زمان خودش؛ در نتیجه کسی که او را نشناسد، مرگش، مرگ جاهلی خواهد بود.

۲. مقصود از مهدیون علیهم السلام

گوشه‌ای از هویت مهدیون علیهم السلام را آن‌گونه که اهل بیت علیهم السلام روشن کرده‌اند بیان کردیم. در اینجا به نظراتی خواهیم پرداخت که در توضیح روایات مهدیون و تشخیص آنها گفته شده است:

نظریه اول: رد روایات مهدیون

گفته صاحب این نظر و بحث و بررسی آن را خواهیم آورد.^۱

۱- علی بن یونس عاملی، متوفی ۸۷۷ هجری، نگارنده کتاب صراط مستقیم، روایات مهدیون را رد کرده است که

نظریه دوم: مقدم‌داشتن روایات مهدیون و نپذیرفتن روایات رجعت

سید محمدصادق صدر تحت‌عنوان «فرمانروایی بعد از مهدی» می‌گوید:

«منظور بنده از این عنوان، اشاره به نوع حاکم برتری است که بعد از مهدی ریاست دولت جهانی عدل را برعهده می‌گیرد و در این خصوص به دو فرضیه اصلی توجه می‌کنیم:

فرض اول: قول به رجعت:

یعنی ملتزم‌شدن به بازگشت ائمه معصومین به دنیا برای اینکه حکومت بعد از مهدی را ادامه بدهند.

فرض دوم: حکومت اولیای صالح بعد از مهدی (علیه السلام):

[این‌طور] می‌بینیم که او (محمدصادق صدر) بعد از رد و تأیید، قول به مهدیون را اتخاذ و انتخاب می‌کند و آن را بر قول به رجعت مقدم می‌داند [و] می‌گوید:

بعد از این مناقشات و قبل از اینکه فهم کاملی [در خصوص] حکومت اولیای صالح را به آن‌ها ارائه بدهیم به ناچار باید به این سؤالی که در ذهن خواننده خطور می‌کند پاسخ بدهیم:

اینکه چگونه می‌توانیم روایاتی را برای اثبات این واقعه [مهدیون] معتبر و کافی بدانیم، در همان حال روایات رجعت را کافی و معتبر برای اثبات ندانیم، در حالی که روایات رجعت از لحاظ تعداد، بیشتر و از لحاظ منابع، بسیار بیشتر و در ذهن‌های زیادی روشن‌تر است؟! و اما از زاویه کافی بودن روایات اولیا برای اثبات واقعه مطابق با روش ما در این زمان قطعاً روایات اولیای صالحین، بسیار زیاد و [محکم‌کننده و] پشتیبان یکدیگرند و تا حد زیادی دارای معنای شبیه به هم هستند، و اما از زاویه تعارض این روایات با روایات رجعت، این هم

بعد از شکست دو وجهی که مجلسی برای جمع میان روایات ذکر کرده است واضح می‌شود؛ چراکه در این هنگام امر دائر می‌شود بین اینکه حکومت بعد از مهدی (علیه السلام) موکول باشد به [ائمه] معصومین (علیهم السلام) یا به اولیای صالح.

و زمانی که می‌بینیم اخبار رجعت قابل اثبات نیستند و [چنان‌که فهمیدیم] اخبار اولیا (مهدیون) قابل اثبات هستند - آن‌طور که شنیدیم - طبیعتاً ناگزیر خواهیم بود که معنای روایات اولیا را اخذ کنیم، و با وجود اینکه فقط همین مسئله در سیر برهانی کفایت می‌کند، اما ما این مطلب را با تفصیل بیشتری توضیح می‌دهیم:

قطعاً نقطه قوت اصلی در روایات اولیا در روایات رجعت موجود نیست؛ و آن این است که روایات اولیا دارای مضمون مشترکی هستند که بر آن سازگاری و توافق دارند؛ برخلاف روایات رجعت.

چراکه آن‌ها [روایات رجعت] حداقل دارای ۱۰ مدلول و معنا هستند که برای هر معنا جز مقدار کمی از روایات که گاهی بیشتر از خبر واحد نیست، وجود ندارد.

و از همین جاست که به کسی که روایات رجعت را برتر می‌داند می‌گوییم: تو مقدم کردن اخباری را ترجیح دادی که بعضی از آن‌ها دارای معنای معینی هستند مثل بازگشت امام حسین (علیه السلام)؟! یا مقدم کردن مجموع روایات رجعت را برتر دانستی؟!؛

پس اگر نظر تو مقدم کردن قسمتی معین از روایات رجعت است؛ در نتیجه بلاشک این روایات از لحاظ تعداد کمتر و از لحاظ سند ضعیف‌تر از روایات اولیا هستند، بلکه شهرت آن‌ها نیز کمتر است و با تأکید تمام، همین نکته در خصوص هر قسم معینی از این روایات [رجعت] صدق می‌کند.

غیر از آن روایاتی که دلالت بر رجوع (رجعت) امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) می‌کنند که به‌زودی به آن اشاره می‌کنیم؛ و اگر نظر تو برتر بودن مجموع روایات رجعت بر روایات اولیاست، پس در این نگاه، همان‌طور که فهمیدیم اخبار رجعت معارض و دارای معانی

متفاوت می‌شوند.

غیر از آن معنای عام اجمالی که بر انطباق آن بر خروج دابة الارض که قرآن کریم درباره خروجش سخن گفته است، دلیل آورده‌ایم؛ و او (دابة الارض) -طبق لفظ روایات- به معنای خروج علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و این [معنا] از هر مفهوم و معنا و عقیده دائمی برای رجعت به دور است؛ بلکه [اصلاً] این [خروج از سنخ] رجعت در چیزی نیست؛ چراکه مفهوم دابة الارض از نظر آنان غیر از مفهوم رجعت است.

و این مفهوم با حکومت اولیای صالحین منافاتی ندارد و معارض روایاتی نیست که دلالت بر آن می‌کنند. بعد از ترجیح روایات حکومت اولیای صالحین بر ما سزاوار است که یک فهم رو به تکامل که وابسته به یک تسلسل فکری است که طبق آن در این کتاب سیر کردیم ارائه بدهیم... امام مهدی (علیه السلام) هرگز امتی را که بعد از او باقی هستند رها نمی‌کند؛ نه فقط تنها به این علت که تحت انحلال و گمراهی باقی نمی‌ماند -اگرچه این مطلب به تمامه صحیح است- بلکه بیشتر از آن. و این همان چیزی است که آن را گفتیم که یکی از وظایف اصلی مهدی (علیه السلام) بعد از ظهورش تأسیس [و ایجاد] زیربناهای عمومی مرکزی و طولانی مدت برای بشریت در خط طولانی [حیات بشر است]. تربیتی تدریجی برای اینکه به نظام اجتماعی [مد نظر] معصوم برسد. به دست گرفتن افسار پیاده‌سازی این [نوع] تربیت [برای کسی] امکان ندارد مگر انسان صالح کاملی که رئیس دولت عادل باشد. و چنین مردی را کسی نمی‌تواند بشناسد مگر خود امام مهدی و چه بسا خودش این تربیت خاص (تربیت حاکم صالح کامل) را که چنین مردی را شایسته و آماده انجام این وظیفه مهم جلیل می‌کند بر عهده بگیرد. و اما درباره احتمال تعیین چنین مردی [که برای حکومت، کامل و شایسته باشد] به وسیله انتخابات، طبق آنچه می‌گوییم چیزی وارد نشده است.

و از اینجاست که امام (علیه السلام) برای تعیین ولیعهدش یا جانشینش در زمان حیاتش قیام می‌کند و چه بسا در سال آخر عمرش تا او (آن فرد منتخب) رئیس برتر برای دولت جهانی

عدل بعد از ایشان و اولین حاکم برای زمان حکومت اولیای صالحین شود»^۱.
این خلاصه آن چیزی است که سید محمدصادق صدر در موسوعه اش بیان می کند.

بررسی آنچه سید محمد صدر رحمته بیان کره است:

۱- سید محمد صدر رحمته تصور می کرده است چگونگی حکومت بعد از امام مهدی علیه السلام مبنی بر طرح دو فرض ضد یکدیگر است که ایمان داشتن هم زمان به هر دوی آن ها امکان ندارد: یا بعد از امام مهدی علیه السلام، امامان علیهم السلام برمی گردند؛ و این رجعت است؛ یا اینکه بعد از امام مهدی علیه السلام فرزندان او علیهم السلام در زمین حکومت می کنند.

و از اینجا وی درصدد مناقشه و مقدم کردن و انتخاب یکی از این دو بر دیگری برآمده است؛ در حالی که قول به حکومت مهدیون علیهم السلام ربطی به رجعت امامانی که وی از آن ها سخن می گوید ندارد، بلکه اعتقاد به مهدیون، یک عقیده حق ضروری است تا زمین از حجت خالی نباشد؛ و روایات بر آنان تصریح کرده و حکومت آنان را بیان می کنند؛ همان طور که رجعت نیز عقیده ای است که به وسیله متون، ثابت شده است. و هیچ تنگنای عقلی و شرعی مانع از ایمان آوردن به هر دو (مهدیون و رجعت) نمی شود. در نتیجه ایمان به این دو منجر به گفتار حول [اقوال] متنافی نمی شود [چراکه این دو با هم منافاتی ندارند و قابل جمع هستند].

۲- سید محمد صدر رحمته وجود مهدیون علیهم السلام را بعد از امام مهدی علیه السلام ثابت کرده و این درست است. جز اینکه [به واسطه اثبات مهدیون] رجعت را نفی کرده و از تمام روایاتی که رجعت را ثابت می کنند صرف نظر کرده است و این خطای بزرگی است.

۱- تاریخ ما بعد ظهور، ص ۶۴۵ و ۶۴۶.

۳- سید محمد صدر رحمته الله علیه گمان می‌کرده که رجعت در همین عالم مادی که در آن هستیم خواهد بود در حالی که رجعت عالمی است که به‌طور کامل از این عالم مادی جداست و - همان‌طور که خواهد آمد- لوازم خودش را دارد.

نظریه سوم: مهدیون بعد از امام مهدی (علیه السلام) هستند، و بعد از آنان رجعت است

این همان نظری است که شیخ علی کورانی به آن تصریح کرده و می‌گوید:

«... و اعتقاد به رجعت اگرچه از ضروریات اسلام نیست و نیز از ضروریات مذهب شیعه هم نیست به این معنا که اعتقادداشتن به آن، انسان را از مذهب اهل بیت (علیهم السلام) و از اسلام خارج نمی‌کند. اما احادیث رجعت به قدری زیاد هستند که موجب اطمینان و اعتقاد به آن می‌شود. بعضی روایات بیان می‌کنند که رجعت بعد از حکومت مهدی (علیه السلام) شروع می‌شود و ۱۱ مهدی بعد از او حکومت می‌کنند. در غیبت طوسی صفحه ۲۹۹ از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: از ما بعد از قائم ۱۱ مهدی از فرزندان حسین (علیه السلام) است.»^۱

وی در کتاب خود، معجم موضوعی احادیث امام مهدی (علیه السلام) در صفحه ۲۹۹ می‌گوید:

«اما روایات موجود در منابع شیعه دلالت می‌کنند بر اینکه دولت الهی وعده داده شده، قرن‌های متمادی در اختیار مهدی (علیه السلام) سپس در اختیار مهدیونی خواهد بود که فرزندان ایشان هستند و اینکه خداوند متعال برنامه‌ای برای سیر تکاملی زندگی روی زمین دارد، و رجعت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه (علیهم السلام) به زندگی این دنیا یا به‌صورت دیداری است، یا آن‌ها مدت طولانی حکمرانی می‌کنند.»

مهم‌ترین نکته در پاسخ به وی: او گمان می‌کند که رجعت، در همین عالم انجام می‌شود، در حالی که رجعت، عالم دیگری است که قوانین مخصوص به خودش را دارد و کسانی که

۱- عصر ظهور کورانی، چاپ اول، ص ۳۳۲ و ۳۳۳، چاپ ششم، ص ۲۷۱.

ایمان محض دارند یا کفر محض دارند در آن عالم باز می‌گردند.

نظریه چهارم: مهدیون علیهم السلام تعبیر دیگری برای رجعت ائمه علیهم السلام است

حزّ عاملی می‌گوید:

«صدوق در کتاب «کمال الدین و تمام النعمه» روایت کرده است: از علی بن احمد بن موسی دقاق از محمد بن عبدالله کوفی از موسی بن عمران نخعی از عمویش حسین بن یزید نوفلی از علی بن ابوحمزه از پدرش، گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: شنیدم پدرتان می‌فرمود: بعد از قائم دوازده امام هستند!! امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم فرمود دوازده مهدی و نفرمود دوازده امام؛ و اما آن‌ها گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به ولایت ما و شناخت فضل ما دعوت می‌کنند.

می‌گویم: این حدیث با وجوه گفته شده^۱ تناسب دارد، و نیز موافق آن وجهی است که [در ادامه] می‌آید؛ اینکه با فرض اینکه مراد از این [حدیث] نفی رجعت باشد احتمال دارد آن را حمل بر تقیه کنیم، همان طور که بعضی محققین چنین تعبیری از آن داشته‌اند.

مطلبی که حدیث روایت شده در کتاب غیبت در خود دارد یا بنا بر تقدیر پذیرفتن اینکه آن حدیث در کتاب غیبت در خصوص ۱۲ نفر بعد از مهدی علیه السلام باشد منافاتی با این وجه ندارد که منظور از مهدیون همان رجعت باشد، به این دلیل که احتمال دارد لفظ «ابنه» (فرزندش) تصحیف شده باشد و اصل آن «اییه» (پدرش) بوده باشد؛ و از آن عبارت، حسین علیه السلام اراده شده باشد به دلیل آنچه در احادیث بسیاری در خصوص رجعت حسین علیه السلام هنگام وفات مهدی علیه السلام روایت شده است تا آن حضرت را غسل بدهد؛ و با آن اسامی سه‌گانه هم منافاتی ندارد؛ چراکه احتمال تعدد اسما و القاب برای هر کدام از آنان علیهم السلام هست

۱- وی قبل از این حدیث، وجوه و تأویلاتی را ذکر کرده است.

اگرچه بعضی از آن‌ها ظاهر شده باشد و باقی خیر، و نیز به دلیل احتمال تجدید وضع اسامی برای آن حضرت (علیه السلام) در آن زمان به جهت اقتضای حکمت الهی.

سخن امام (علیه السلام) در حدیث اباحمزه «دوازده مهدی از فرزندان حسین (علیه السلام)» بعید نیست چیزی برای آن تقدیر گرفته باشد تا به واسطه آن کلام تمام شود؛ مثل اینکه گفته شود بیشتر آنان از فرزندان حسین‌اند، در حالی که پوشیده نیست گاهی هنگام ظهور امر، متکلم مینا را در کلامش بر اکثر غالب می‌گذارد یا ارادهٔ اجمال (خلاصه‌گویی) می‌کند، و از چیزهایی که این (مبنای اکثریت غالب یا ارادهٔ اجمال) را نزدیک (تقویت) می‌کند و دور بودن [این احتمالات را] زایل می‌کند، آن چیزی است که در احادیثی وارد شده که نصّ بر ائمهٔ دوازده‌گانه می‌کنند: که آن‌ها از فرزندان علی و فاطمه‌اند؛ و این حدیث در اصول کلینی موجود است.

ناچاراً باید کلام را حمل بر آن چیزی کرد که گفتیم، برای اینکه از این حکم (۱۲) امام از فرزندان علی و فاطمه (امیرالمؤمنین خارج می‌شود و [کلام را چنین حمل کردیم] تا [آن حضرت] در ۱۲ [امام] داخل شود. و ضمیرهای ذکر شده در دو دعا هم احتمال دارد به رسول خدا و حسین (علیه السلام) برگردد، و احتمال دارد همان طور که گذشت حمل بر رجعت شود؛ اما [فقط] در دعای دوم، نه در اولی، آن هم به دلیل وجود لفظ «فرزندش» در آن دعا.

و دوم: و داخل شدن پیامبر یا حسین (علیه السلام) در آن به دلیل حکمت دیگری است که لحاظ نشده. امثال این امر در محاورات، بسیار است؛ تخصیص با نام‌بردن، دلالت بر تخصیص به حکم نمی‌شود و صراحت در حصر ندارد.

و سوم: حمل بر رجعت می‌شود. شما دانسته‌اید که دسته‌ای از احادیث وارد شده در روایات رجعت امامان (علیهم السلام) بنا بر وجه خصوص هستند، و دسته‌ای از احادیث وارد شده در صحت رجعت، بنا بر وجه عموم. در همه [آن‌ها رجعت مختص] کسانی است که دارای ایمان محض یا کفر محض بوده‌اند و هرکدام از دو قسم (روایات رجعت بالخصوص یا بالعموم) به درجاتی از حد تواتر معنوی عبور کرده‌اند، همان طور که در ابواب گذشته

ملاحظه کردید!! بنابراین نتیجه اینکه امامان بعد از ایشان (یعنی مهدی علیه السلام) همان امامان قبل از آن حضرت هستند که بعد از مرگشان رجعت کرده‌اند. در نتیجه منافاتی با دوازده نفر بودن ائمه ندارد؛ چرا که به واسطه رجعت عدد زیاد نمی‌شود، و به این صورت میان روایات دوازده و روایات یازده امام جمع حاصل می‌شود؛ در نتیجه اولی (روایات دوازده امام) حمل بر داخل شدن مهدی یا پیامبر علیه السلام می‌شوند و در دسته دوم (روایات یازده امام) به جهت حکمتی دیگر- داخل شدن یکی از این دو [یعنی مهدی یا پیامبر] در ائمه لحاظ نشده است. از این موارد در محاورات بسیار دیده می‌شود و تخصیص دادن با نام بردن دلالت بر تخصیص به حکم نمی‌شود و صراحت به حصر ندارد.

آنچه حدیث روایت شده در کتاب غیبت متضمن آن است یا بنا بر تقدیر پذیرفتن اینکه این حدیث در کتاب غیبت در خصوص دوازده نفر بعد از مهدی علیه السلام باشد منافاتی با این وجه ندارد که [منظور از] مهدیون همان رجعت باشد. به جهت اینکه احتمال دارد لفظ «ابنه» (فرزندش) تصحیف شده باشد و اصل آن «ایبه» (پدرش) بوده باشد؛ و از آن، حسین علیه السلام اراده شده باشد به دلیل احادیث بسیاری که در خصوص رجعت حسین علیه السلام هنگام وفات مهدی علیه السلام روایت شده است تا ایشان را غسل بدهد. و با آن اسامی سه‌گانه هم منافاتی ندارد؛ چرا که احتمال تعدد اسما و القاب برای هر کدام از آنان علیهم السلام وجود دارد و اگرچه بعضی از آن‌ها ظاهر شده باشد و باقی خیر؛ و به دلیل احتمال تجدید وضع اسامی بر آن حضرت علیه السلام در آن زمان به جهت اقتضای حکمت الهی. قول امام علیه السلام در حدیث اباحمره «دوازده مهدی از فرزندان حسین علیه السلام بعید نیست تقدیر گرفتن چیزی برای آن باشد تا به واسطه آن کلام تمام شود؛ مثل اینکه گفته شود اکثر آنان از فرزندان حسین هستند در حالی که پوشیده نیست وقتی [امر بر مخاطب] ظاهر است، متکلم مبنا را در کلامش بر اکثر غالب می‌گذارد یا اراده اجمال (خلاصه‌گویی) می‌کند و از چیزهایی که این (مبنای اکثریت غالب یا اراده اجمال) را نزدیک (تقویت) می‌کند و دور بودن [این احتمالات را] زایل می‌کند، آن چیزی است که در احادیثی که نص بر ائمه دوازده‌گانه می‌کند وارد شده است؛ اینکه آن‌ها از فرزندان علی و فاطمه‌اند؛ و این حدیث در اصول کلینی موجود است. و به‌ناچار

باید کلام را حمل بر آن چیزی کرد که گفتیم برای اینکه از این حکم (دوازده امام از فرزندان علی و فاطمه) امیرالمؤمنین خارج می‌شود و [کلام را چنین حمل کردیم] تا [آن حضرت] در دوازده [امام] داخل شود. ضمیرهای ذکر شده در دو دعا احتمال دارد به رسول خدا و حسین (علیه السلام) برگردد، و احتمال دارد همان طور که گذشت حمل بر رجعت شود؛ اما [فقط] در دعای دوم، نه در اولی به جهت وجود لفظ «فرزندش» در آن دعا. حدیث کعب و وهب که برخی از آنچه را که آن دو روایت کرده‌اند حمل بر رجعت می‌کنند، نزدیک‌تر به آن است که نظر آن دو حجت نباشد؛ اما ظاهر نشان می‌دهد که آن دو این معنا را از برخی از اهل بیت عصمت (علیهم السلام) نقل کرده‌اند. تحقیق و بررسی بیشتر برای برخی از مضامین این فصل ان شاء الله خواهد آمد.»^۱

ملاحظه می‌کنیم حرّ عاملی مسئله مهدیون (علیهم السلام) را بر دو وجه بنا می‌کند:

۱- تقیه: با این فرض که روایات مهدیون رجعت را نفی می‌کنند؛ پس همه احادیث مهدیون (علیهم السلام) از روی تقیه صادر شده‌اند تا رجعت را نفی کنند، و حر عاملی این قول را به بعضی از محققان نسبت داده است.

۲- رجعت: یعنی روایات مهدیون (علیهم السلام) حمل بر رجعت می‌شود و در نتیجه تعبیر به مهدیون (علیهم السلام)، تعبیر دیگری از رجعت است.

وی به راحتی بیان می‌کند روایات شریفه‌ای که در خصوص رجعت وارد شده‌اند از حد توانر معنوی نیز عبور کرده‌اند، و بعد از آن می‌گوید ائمه (علیهم السلام) همان مهدیون (علیهم السلام) هستند و مهدیون [یعنی] کسانی که بعد از امام مهدی (علیه السلام) می‌آیند، همان ائمه هستند، اما با رجعت بعد از مرگشان، و چون آن‌ها در رجعت هستند، به غیر از اسم اول (یعنی ائمه) نامیده می‌شوند.

و از آنجایی که کلام گذشته او اشکالات زیادی را بر او وارد می‌کند، حر عاملی متصدی

۱- ایقاظ من الهجعة بالبرهان علی الرجعة، ص ۳۶۹.

پاسخ به آن اشکالات شده است. اشکالات و بیان مناقشه آن‌ها تقدیم می‌شود:

۱- از آنجا که در روایات، ۱۲ امام را ذکر می‌کنند، همان طور ۱۲ مهدی را نیز ذکر می‌کنند، پس عدد در رجعت نسبت به آنچه [قبلاً] بوده است متفاوت نمی‌شود، و همان طور که ائمه ۱۲ نفر هستند همان عدد در رجعت هم وجود دارد؛ در نتیجه روایات مهدیون علیهم‌السلام منافی با عدد ائمه دوازده‌گانه علیهم‌السلام نیست تا گفته شود دوازده امام و دوازده مهدی و در نتیجه مجموعاً بشود ۲۴ تا؛ بلکه عدد یکی است. پس آن‌ها دوازده امام هستند در این حیات دنیا و خود آن‌ها به واسطه رجعت با عنوان مهدیون می‌آیند؛ پس عدد در رجعت زیاد نمی‌شود.

به این سخن وی چنین اشکال گرفته خواهد شد که روایات مهدیون علیهم‌السلام گاهی مهدیون را ۱۲ نفر می‌شمارند، همان طور که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت شده: «ای علی بعد از من دوازده امام هستند و بعد از آن‌ها ۱۲ مهدی.»^۱

و از امام صادق علیه‌السلام روایت شده: «همانا از ما بعد از قائم علیه‌السلام ۱۲ مهدی از فرزندان حسین علیه‌السلام هستند.»^۲

و گاهی مهدیون را ۱۱ نفر می‌شمارد؛ از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «همانا از ما بعد از قائم ۱۱ مهدی از فرزندان حسین علیه‌السلام هستند.»^۳

به این ترتیب، عدد تغییر می‌کند؛ گاهی مهدیون ۱۲ نفر هستند و در نتیجه تعدادشان با تعداد ائمه علیهم‌السلام مطابقت دارد، و گاهی مهدیون ۱۱ نفر هستند و در نتیجه تعدادشان کمتر از تعداد ائمه علیهم‌السلام است؛ و او درصدد رفع این تشویش و اضطراب برآمده و گفته است که روایات

۱- غیبت طوسی، ص ۱۵۰.

۲- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸۲؛ بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۴۸.

۳- غیبت طوسی، ص ۳۰۹.

۱۲ حمل بر داخل شدن مهدی یا پیامبر (علیه السلام) در آن [تعداد] می‌شود، پس زمانی که یکی از آن دو داخل شد عدد، دوازده می‌شود؛ و اما در روایات ۱۱ نفر، داخل شدن یکی از آن دو (پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امام مهدی (علیه السلام)) لحاظ نشده و به این ترتیب بین روایات ۱۱ مهدی و روایات ۱۲ مهدی را جمع کرده است.

۲- و بعد از آن، وی با اشکالی مواجه شده که حاصلش چنین است: روایت وصیتی که شیخ طوسی در کتاب غیبت نقل می‌کند به مواردی تصریح می‌کند؛ از جمله:

الف) روایت وصیت تصریح می‌کند آن کسی که مهدی (علیه السلام) [وصیت را] تسلیمش می‌کند و اسمش احمد و عبدالله و مهدی است پسر مهدی است، و آنچه معلوم است این است که روایات رجعت تصریح می‌کنند بر اینکه اولین کسی که در رجعت برمی‌گردد حسین (علیه السلام) است در حالی که حسین (علیه السلام) فرزند مهدی (علیه السلام) نیست.

ب) بعضی از روایات تصریح می‌کنند بر اینکه مهدیون از فرزندان حسین (علیه السلام) هستند: از اباحمزه روایت شده است که ۱۲ مهدی از فرزندان حسین (علیه السلام) هستند. همه امامان فرزندان حسین (علیه السلام) نیستند؛ و نه پیامبر (صلی الله علیه و آله)، و نه علی بن ابی طالب، اولاد حسین (علیه السلام) نیستند.

حر عاملی به اشکال اول چنین پاسخ داد: بنا بر فرض سالم بودن سند روایت، احتمال تصحیف وجود دارد به این احتمال که مراد از قول: «پس چون وفاتش رسید آن را به فرزندش تسلیم کند»، «پدرش» بوده باشد نه «فرزندش»؛ و در نتیجه لفظ «فرزندش» تصحیف شده و صحیح آن «پدرش» بوده است.

و سبب در آن (احتمال) این است که، قطعاً حسین (علیه السلام) همان کسی است که بر مهدی (علیه السلام) خارج می‌شود و متولی تجهیز او بعد از وفاتش می‌شود؛ و به این ترتیب (عبارت) «تسلیم می‌کند آن را به پدرش (حسین)» بوده است نه به «فرزندش».

و اگر بگوییم: فرض می‌کنیم که این عبارت تصحیف شده باشد و صحیح آن «پدرش» باشد نه «فرزندش»، اما [اشکال دیگر اینکه] پدرش حسین علیه السلام اسمش «احمد، عبدالله و مهدی» نیست!

پاسخ می‌دهد: این اسم‌های سه‌گانه احتمال دارد که اسم‌های حسین علیه السلام در رجعت باشند؛ چراکه احتمال تعدد اسما و القاب برای هر کدام از آنان علیهم السلام وجود دارد، همان طور که احتمال تجدیدشدن اسم‌ها در رجعت به دلیل حکمتی الهی وجود دارد.

اما پاسخ وی برای اشکال دوم که می‌گفت: مهدیون از فرزندان حسین علیه السلام هستند، به این صورت است که حرّ عاملی چیزی محذوف را در کلام تقدیر گرفته است؛ گویا گفته می‌شود: اکثر آنان از فرزندان حسین علیه السلام هستند؛ یعنی اغلب امامان از فرزندان حسین علیه السلام هستند و آن‌ها خودشان در رجعت بازمی‌گردند، در نتیجه به این دلیل که بیشتر امامان از فرزندان حسین علیه السلام هستند بر ائمه، فرزندان حسین علیه السلام اطلاق شده است.

از آنجا که این توجیه جداً بعید و غریب است همان طور که خودش به آن اعتراف کرده در تأیید گفتار خود به حدیث لوح که ۱۲ امام را از فرزندان فاطمه علیها السلام می‌شمارد استناد کرده با ملاحظه اینکه آنان (امامان) با اضافه کردن علی بن ابی طالب علیه السلام ۱۲ نفر می‌شوند؛ در حالی که علی علیه السلام از اولاد فاطمه علیها السلام نیست، و به این صورت جواب داده است که بیشتر امامان علیهم السلام از فرزندان فاطمه علیها السلام هستند و در نتیجه این روایت ۱۲ امام را [از باب اغلیت] از فرزندان فاطمه شمرده است.

اشکالات در این حد متوقف نشده، بلکه وی همچنان به آنچه از اهل بیت علیهم السلام روایت شده تاخته، زمانی که قبل از کلام گذشته‌اش دو دعا [از اهل بیت علیهم السلام] نقل کرده و گفته است:

شیخ همچنین در مصباح کبیر دعای وارد شده‌ای از صاحب‌الزمان (علیه السلام) را روایت کرده است که به ابوالحسن ضراب اصفهانی در مکه [آموخته است]، با سندی که اختصارات آن را ذکر نمی‌کنیم، سپس تمام دعا را آورده تا اینجا که گفته است: خداوندا درود فرست بر محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن رضا و حسین مصفا و جمیع اوصیاء، آن چراغ‌های روشن در تاریکی... تا اینکه فرمود: و درود فرست بر ولایت و والیان امرت و امامان از فرزندان و حکومیشان را طولانی کن و در عمرهایشان بیفزا و آن‌ها را به نهایت آرزوی دینی دنیایی و آخرتی برسان، که همانا تو بر هر چیز توانایی... و نیز در کتاب مصباح بعد از این دعا در فصل دیگری دعایی از امام رضا (علیه السلام) روایت شده است: از یونس به عبدالرحمان از امام رضا (علیه السلام) روایت شده است: آن حضرت دائماً ما را امر می‌کرد تا با این دعا برای صاحب امر (علیه السلام) دعا کنیم: خداوندا از ولایت و جانشینت دفع کن... تا اینکه فرمود: خداوندا درود فرست بر والیان عهد او و امامان بعد از او، و در عمرهایشان بیفزا و آن‌ها را به آرزوهایشان برسان.

می‌بینیم که دعای اول می‌فرماید: «... و درود فرست بر ولایت و والیان امرت و امامان از فرزندان»؛ در نتیجه والیان عهدش و امامان بعد از او متحصراً فرزندان او هستند؛ یعنی از فرزندان امام مهدی (علیه السلام). ضمیر به امام مهدی (علیه السلام) برمی‌گردد در حالی که حسین (علیه السلام) از اولاد مهدی نیست تا توجیه پیشین صحیح شود؛ این توجیه که مراد از «فرزندش»، «پدرش» باشد، به دلیل احتمال وجود تصحیف؛ یا اینکه اسم‌های سه‌گانه پسر مهدی (علیه السلام) (احمد، عبدالله و مهدی) نام‌هایی برای حسین در رجعت باشند. پس این تصریح، مخالف با تأویل گذشته است. همان گونه که این مطلب را می‌یابیم در دعای دوم که از امام رضا (علیه السلام) روایت شده است: «... و درود فرست بر والیان عهدش و امامان بعد از او...» و مراد از والیان عهدش همان مهدیون هستند. و ضمیر در «عهد» و «بعده» به امام مهدی (علیه السلام) برمی‌گردد.

حال چگونه این اشکال مرتفع می‌شود؟ حر عاملی می‌گوید: و احتمالاً ضمیرهای موجود

در دو دعا به رسول خدا و به حسین (علیه السلام) بازمی‌گردند و حمل بر رجعت است، همان طور که گذشت؛ اما [فقط] در دعای دوم، نه در دعای اول به دلیل وجود لفظ «ولده» در دعای اول. یعنی [برگشت] ضمیرها در «ولده» در دعای اول و ضمیر در «عهده» و «بعده» در دعای دوم، دارای سه احتمال است:

۱. احتمال می‌رود برگشت ضمیر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باشد؛ پس مراد از «ولده» می‌شود، فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله)؛ و به همین صورت مراد از «عهده» و «بعده» یعنی عهد رسول خدا و بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله)؛

۲. احتمال برگشت ضمیر به حسین (علیه السلام)؛

۳. حمل بر رجعت؛ اما این احتمال با دعای دوم همراهی می‌کند نه دعای اول؛ برای اینکه دعای اول تصریح می‌کند که مهدیون از فرزندان مهدی (علیه السلام) هستند به خلاف دعای دومی که در آن لفظ «ولده» وارد نشده است.

این مطلبی است که حر عاملی بیان کرده و خلاصه آن این است که منظور از مهدیون همان ائمه است با این تفاوت که در رجعت است.

نقد و بررسی آنچه حر عاملی بیان کرده است

فرد منصف، میزان سستی و ضعف کلام گفته‌شده را ملاحظه می‌کند. آنجا که وی تلاش کرده است با هرچه در توان دارد روایات مهدیون را با رجعت توجیه کند، با وجود این، وی نتوانسته فهم سلیم و کاملی را ارائه بدهد، بلکه صرفاً احتمالاتی بنا می‌نهد؛ گویا این مسئله قضیه‌ای اجتهادی است تا محل تضارب آرا و اقوال قرار بگیرد، تا هرکس طبق نظر خودش آن را تفسیر کند؛ در حالی که او در کتاب خود «الایقاظ من الهجعة فی اثبات الرجعة» ذکر می‌کند تأویل بدون توجه به نص و دلیل صحیح نیست، ولی با این وجود وی برای تأویلات

گذشته خود دلیلی ارائه نمی‌کند. وی می‌گوید: «سوم: در عدم جواز تأویل بدون نص و دلیل» و تعدادی از روایاتی را که دلالت بر این مطلب می‌کنند پشت سر هم می‌آورد.

تقد اول: دفع احتمال تقیه در خصوص روایات مهدیون (علیهم السلام)

۱- روایات مهدیون (علیهم السلام) زمانی بنا بر تقیه گذاشته می‌شوند که نفی‌کننده رجعت باشند، یا اینکه خودشان به خودی خود تغییر دیگری برای رجعت باشند.

۲- به‌وضوح مشخص است که حر عاملی تصور می‌کند رجعت در این عالم است و مربوط به عالم دیگری غیر از این عالم نیست که دارای شرایط و خصوصیت‌های خودش باشد، و همان طور که خواهد آمد، این دیدگاه (که رجعت در این عالم است) صحیح نیست.

۳- وجه قابل توجیهی که با آن بتوان روایات مهدیون را حمل بر تقیه گذاشت یافت نمی‌شود؛ چه روایات مهدیون رجعت را نفی کنند و چه نفی نکنند؛ چرا که فهم متداول روشن می‌کند که آنان غیر از ائمه هستند و بعد از امام مهدی (علیه السلام) در زمین حکومت می‌کنند، یا اینکه آن‌ها خود ائمه (علیهم السلام) هستند که در رجعت به اسم مهدیون باز می‌گردند همان طور که حر عاملی گفته است. پس چه وجهی برای تقیه وجود دارد؟

بله چه بسا به آنچه شیخ صفار در کتاب بصائرالدرجات هنگام نوشتن توضیح برای روایتی که می‌گوید مهدیون گروهی از شیعیان اهل بیت (علیهم السلام) هستند ذکر کرده است، ناظر بوده باشد، و این را شیخ محمد سند در آخر کلامش ذکر کرده و گفته است: آنچه را صاحب مختصر بصائرالدرجات ذکر می‌کند که مقصود از مهدیون، رجعت امامان دوازده‌گانه است؛ اما به دلیل اینکه پرسشگر عقیده به رجعت را تحمل نمی‌کند، [امام معصوم (علیه السلام) چنین فرمود] تا رجعت را انکار نکند، [چراکه] در نتیجه [این انکار] کافر می‌شود. [نگارنده مختصر بصائرالدرجات] گفته است:

«بدان - خداوند به هدایتش هدایت کند- که در علم آل محمد اختلافی نیست، بلکه یکدیگر را تصدیق می‌کنند. به تحقیق احادیث زیادی از آن‌ها صلوات الله علیهم در خصوص رجعت امامان دوازده‌گانه برای ما روایت شده است؛ گویا امام از پرسشگر ضعف ناشی از تحمل این علم خاص را دانسته است؛ علمی که خداوند سبحان هرکسی از خواصش را که بخواهد به آن مخصوص می‌گرداند و با آن هر کسی از خلقش را که اراده کند گرامی می‌دارد؛ همان طور که خداوند سبحان و متعال می‌فرماید: ﴿ذَلِكِ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾ [حدید، ۲۱] (آن فضل خداست که به هرکس که بخواهد می‌دهد و خداوند دارای فضل عظیم است). در نتیجه امام (علیه السلام) آن روایت را با تأویل زیبایی، تأویل نمود؛ به طوری که بر پرسشگر سخت نباشد تا قلبش آن را انکار کند و در نتیجه کافر شود.»^۱

که نقد و بررسی آن خواهد آمد. در اینجا تنها به این نکته بسنده می‌کنیم که آنچه شیخ صفار بیان کرده تنها توجیهی ناشی از فهم خودش بوده و دلیلی قطعی برای آن ارائه نمی‌کند. به علاوه ما حق داریم بپرسیم: آیا تقیه امام صادق (علیه السلام) را واداشته تا دوازده مهدی را ذکر کند، همان طور که امام سجاد (علیه السلام) و پیامبر (صلی الله علیه و آله) را وادار کرده تا به مهدیون در شب وفاتش تصریح نماید، و آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در وصیتش برای علی بن ابی طالب (علیه السلام) در شب وفاتش تقیه کرده است در حالی که مهدیون دوازده‌گانه را تبیین می‌فرماید و اینکه آنان بعد از امام مهدی (علیه السلام) می‌آیند، فرزندان و والیان عهد او هستند و امامان از فرزندان او هستند؟! روایات مهدیون (علیه السلام) از بسیاری از ائمه (علیهم السلام) در زمان‌های مختلف و با الفاظ مختلف و با سندهای متعدد روایت شده‌اند و این، احتمال حمل بر تقیه را باطل می‌کند.

در نتیجه حمل بر تقیه در اینجا، تنها احتمالی است سست‌تر از خانه عنکبوت.

قد دوم: دفع توهم وجود تعارض میان روایات مهدیون علیهم السلام و روایات رجعت

اینکه میان روایات مهدیون علیهم السلام و روایات رجعت تعارض وجود دارد توهمی بیش نیست؛ چراکه رجعت، در عالم دیگری واقع می‌شود و در این عالم [جسمانی] نیست که در آن دولت عدل الهی برپا می‌شود و مهدیون حکومت می‌کنند؛ بلکه حتی طبق فهم غالب‌تری هم که بین آن‌هاست که عبارت است از اینکه: رجعت در این عالم واقع می‌شود باز میان روایات مهدیون علیهم السلام و رجعت ائمه علیهم السلام منافاتی وجود ندارد.

چه بسا سبب این توهم، روایتی باشد که شیخ در کتاب غیبت و طبری در کتاب دلائل الامامه از محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری از پدرش از علی بن سلیمان بن رشید از حسن بن علی خزاز روایت کرده است؛ گفت: علی بن ابی حمزه به محضر ابوالحسن رضا علیه السلام وارد شد و سپس به ایشان عرض کرد: آیا شما امام هستی؟ فرمود: «بله». پس به ایشان عرض کرد: شنیدم جدت جعفر بن محمد علیه السلام می‌فرمود: امامی نیست جز اینکه عقب [و نسلی] داشته باشد. فرمود: «ای شیخ، فراموش کردی یا خود را به فراموشی زدی؟ جعفر علیه السلام این چنین نفرمود. جعفر علیه السلام فرمود: امامی نیست جز اینکه او عقب [و نسلی] دارد، مگر آن امامی که حسین بن علی علیه السلام بر او خارج می‌شود و آن امام عقب [و نسلی] ندارد.» پس به امام رضا علیه السلام عرض کرد: درست فرمودی فدایت شوم، این چنین شنیدم که جدت می‌فرمود.^۱

این روایت دو نکته را روشن می‌کند:

۱. امام علیه السلام حتماً باید عقب و نسلی داشته باشد و آن امامی که حسین علیه السلام بر او خارج

۱- غیبت طوسی، ص ۲۲۴، دلائل الامامه، ص ۴۳۶.

می‌شود از این نکته استثنا می‌شود؛ چراکه او عقب و نسل و ذریه‌ای ندارد.

۲. این روایت بر لفظ «امام» تصریح می‌کند و از هیچ امامی نام نمی‌برد.

روایاتی که نسل امام مهدی علیه السلام را ثابت می‌کنند جداً بسیار هستند و حتی بعضی [فقها] آن‌ها را بر رجعت ترجیح داده‌اند. بنابراین روایاتی که ذریه و نسل را برای امام مهدی علیه السلام ثابت می‌کنند متواتر هستند و در نتیجه امکان انکار آن وجود ندارد، و این مضاف بر این نکته است که آن روایتی که بیان کردیم امامی که حسین علیه السلام بر او خروج می‌کند در عالم رجعت است، نامی از وی به میان نیامده است؛ در نتیجه محدود کردن آن امام به امام محمد بن الحسن علیه السلام تنها محدودیتی است مبتنی بر اجتهاد و نظری که مبتنی بر دلیلی نیست؛ چراکه بعد از عدم تعارض روایات مهدیون با روایات رجعت و اینکه رجعت بعد از حکومت مهدیون دوازده‌گانه است و اینکه ثابت شده که امام محمد بن حسن عسکری علیه السلام نسلی دارد، به روشنی تمام واضح می‌شود که مقصود از امامی که حسین علیه السلام بر او خروج می‌کند همان مهدی دوازدهم از مهدیون دوازده‌گانه است. پس این روایت بر این نکته تأکید می‌کند که مهدیون، امام هستند و به روایاتی که مهدیون را امام نامیده‌اند اضافه می‌شود؛ چراکه این روایت بر مهدی دوازدهم لفظ امام را اطلاق کرده است.

نقد سوم: رد کردن اینکه روایات مهدیون علیهم السلام معنای امامان را در رجعت می‌رسانند

۱. حر عاملی تصریح می‌کند مهدیون، همان ائمه در رجعت هستند و اینکه تعداد ائمه ۱۲ تا است و عدد مهدیون هم ۱۲ تا است به این دلیل بوده که مهدیون تعبیر دیگری از خود امامان هستند، نه اینکه امامان ۱۲ نفر باشند و مهدیون علیهم السلام هم ۱۲ نفر تا مجموع ۲۴ نفر شود. تعداد در رجعت زیاد یا کم نمی‌شود.

پذیرفتن این مطلب به هیچ وجه امکان ندارد؛ چراکه روایات صریح‌اند و با تأویلی که شیخ حر عاملی برای استدلال بر رجعت ارائه کرده مخالف هستند؛ در حالی که متوهم شده بوده بین مفاد روایات رجعت با روایات مهدیون (علیهم السلام) تعارض وجود دارد؛ چراکه روایات به وضوح و به صراحت بیان می‌کنند که مهدیون غیر از امامان (علیهم السلام) هستند و خود ائمه محسوب نمی‌شوند؛ بلکه مهدیون همان طور که خواهد آمد، مثل ائمه هستند؛ ولی خود ائمه نیستند؛ پس گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام): «ای علی، بعد از من دوازده امام هستند و بعد از آن‌ها دوازده مهدی...»^۱ و گفتار امام صادق (علیه السلام) که «همانا از ما بعد از قائم (علیه السلام) دوازده مهدی از فرزندان حسین (علیه السلام) هستند»^۲ این تأویل [شیخ حر عاملی] را به روشنی تمام رد می‌کنند و در نتیجه این تأویل هیچ اعتباری ندارد؛ چراکه ادله خلاف آن را بیان می‌کنند.

۲. همان طور که خود او (حر عاملی) وقتی با حدیث امام صادق (علیه السلام) که در آن فرموده است: «همانا از ما بعد از قائم یازده مهدی از فرزندان حسین (علیه السلام) هستند»^۳ مواجه می‌شود، آنجا که می‌گوید تعداد امامان دوازده نفرند، در حالی که مهدیون در این روایت یازده نفر هستند، اقدام به تأویل بدون دلیل کرده و گفته است: روایات دوازده نفر حمل بر داخل شدن مهدی یا پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌شوند، و وقتی یکی از آن‌ها داخل شد، تعداد می‌شود دوازده تا؛ و اما در روایات یازده نفر، وارد شدن یکی از این دو (پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا امام مهدی (علیه السلام)) لحاظ نشده است.

اگر از باب جدل کوتاه آمده، آنچه را شیخ حر عاملی گفته است بپذیریم، مبنی بر اینکه مهدیون همان امامان (علیهم السلام) در رجعت هستند، و اینکه در رجعت کسانی که ایمان محض و نیز کسانی که کفر محض بوده‌اند برمی‌گردند، طبیعتاً پیامبر (صلی الله علیه و آله) و نیز امام مهدی (علیه السلام) باز می‌گردند

۱- غیبت طوسی، ص ۱۵۰.

۲- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸۲؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۴۸.

۳- غیبت طوسی، ص ۳۰۹.

و در نتیجه رجعت‌کنندگان سیزده تا می‌شوند در حالی که هر عاملی به این نکته پایبند است که تعداد (دوازده نفر) در رجعت تغییر نمی‌کند!

و اینکه وی می‌گوید یکی از آن دو (پیامبر ﷺ و امام مهدی ﷺ) در رجعت باز نمی‌گردند تا یکسان بودن تعداد در امامان و مهدیون حفاظت شود، با وجود ثابت شدن اینکه در رجعت کسانی هستند که ایمان محض دارند، او نمی‌تواند چنین نظری داشته باشد؛ آیا ایمان هیچ کسی از ایمان محمد ﷺ یا امام مهدی ﷺ در زمان خودش بالاتر می‌شود؟!

۳. روایتی وجود دارد که تصریح می‌کند به اینکه: «مهدیون گروهی از شیعیان ما هستند». شیخ صدوق روایت می‌کند از ابوبصیر که گفت: به صادق جعفر بن محمد ﷺ عرض کردم: ای پسر رسول خدا! از پدرت ﷺ شنیدم فرمود: «بعد از قائم دوازده امام هستند». پس [امام صادق ﷺ] فرمود: «فرمود دوازده مهدی و نمی‌فرمود دوازده امام؛ اما آن‌ها گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به موالات ما و شناخت حق ما دعوت می‌کنند.»^۱

بنابراین امام صادق ﷺ تصریح می‌کند به اینکه مهدیون گروهی از شیعیان آنان هستند که به وجود مغایرت میان امامان و مهدیون دلالت می‌کند. حال چگونه ممکن است گفته شود که مهدیون، خود امامان در رجعت هستند؟

۴. برخی از روایات به اولین نفر از مهدیون و نامیدن او به سه اسم «احمد، عبدالله و مهدی» تصریح دارند، در حالی که هیچ امامی از ائمه ﷺ یافت نمی‌شود که به این اسم‌ها نامیده شده باشد، و از آنجا که ثابت شده است در روایات رجعت امامان ﷺ، اولین آن‌ها حسین ﷺ است پس حتماً این اسم‌ها باید برای حسین ﷺ بوده باشد، در حالی که امام حسین ﷺ با این اسامی نامیده نشده است!

حر عاملی در پاسخ می‌گوید که این اسامی سه‌گانه احتمال دارد که اسم‌هایی برای حسین (علیه السلام) در رجعت باشند، به سبب تجدید اسامی در آن هنگام، به دلیل وجود مصحتی!

این تنها یک احتمال بعید است! چگونه این کلام می‌تواند پذیرفته شود آن هم با وجود ضعیف‌بودنش و مخالفتش با متونی که به صراحت بیان می‌کنند این اسامی برای پسر مهدی (علیه السلام) است؛ همان کسی که اولین مؤمنان است؟!

۵. بعضی از روایات به اینکه مهدیون از فرزندان حسین (علیه السلام) هستند تصریح می‌کنند، ولی با در نظر گرفتن این نظر که مهدیون، همان ائمه در رجعت هستند، همه ائمه از فرزندان حسین (علیه السلام) نخواهند بود، نه پیامبر (صلی الله علیه و آله)، نه علی بن ابی طالب (علیه السلام)، و نه امام حسن (علیه السلام)!!

[شیخ حر عاملی] جواب می‌دهد: بنا بر فرض سالم‌بودن سند این روایت، احتمال می‌رود در این گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) «فاذا حضرته الوفاة فلیسلمها الی ابنه» (وقتی وفاتش رسید آن را به پسرش تسلیم نماید)، تصحیف اتفاق افتاده باشد؛ در اصل «أبیه: یعنی: حسین (علیه السلام)» بوده نه «إبنه». پس لفظ «إبنه» تصحیف شده و درست «أبیه» است.

یا وجه دیگری را احتمال می‌دهد: اینکه: در کلام، محذوفی به صورت تقدیری وجود داشته باشد؛ مثل کلمه «اکثرهم»؛ پس نتیجه می‌شود که اکثر آنان از فرزندان حسین (علیه السلام) هستند؛ و در نتیجه به دلیل اینکه اغلب امامان از فرزندان حسین (علیه السلام) هستند و خود آن‌ها در رجعت باز می‌گردند بر تمامی آنان «از فرزندان حسین (علیه السلام)» اطلاق شده است.

اما این کلام، تنها یک احتمال و مخالف با ظاهر روایات است و از آنجا که به تقدیر بر خلاف ظاهر اعتنایی نمی‌شود مگر با وجود قرینه‌ای که آن را مجاز کند، در نتیجه استفاده از تقدیر جز با قرینه صحیح نیست در حالی که در جایگاه فعلی، چنین قرینه‌ای وجود ندارد.

حتی خود وی نیز به غریب‌بودن این تأویل اعتراف کرده است، و در نتیجه تلاش می‌کند

از حدیثی که تصریح می‌کند بر دوازده نفر بودن ائمه از نسل فاطمه علیها السلام با وجود اینکه علی علیه السلام پسر فاطمه علیها السلام نیست، کمک بگیرد. به این ترتیب این «تعبیر» از این باب بوده است که بیشتر ائمه از فرزندان فاطمه علیها السلام هستند و در نتیجه این روایت به لسان اغلب و اکثر آمده است!! در عین حالی که این حدیث در مضمون احادیث دیگری آمده است که دلالت می‌کنند بر اینکه امامان سیزده نفر هستند. حال آیا تمام این روایات از باب تغلیب آمده‌اند؟! این سخنی است بدون دلیل^۱!! در مبحث اول از این کتاب، تقسیم‌بندی روایات ارائه شد؛ بنابراین خواننده گرامی آنچه را گفته شد با آنچه حر عاملی بیان می‌کند، مقایسه نماید.

نقد چهارم: پاسخ به اینکه ضمیر در این کلمه معصوم علیه السلام «ولده: فرزندش» به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برمی‌گردد

دو دعا از اهل بیت علیهم السلام روایت شده است: اولی از امام مهدی علیه السلام و دومی از امام رضا علیه السلام. در دعای اول آمده است: «و درود فرست بر ولایت و والیان امرت و امامان از فرزندان» و در دومی آمده است: «و درود فرست بر والیان عهدت و امامان بعد از او و بر عمرهایشان بیفزا و آن‌ها را به آرزوهایشان برسان.»

با وجود اینکه روشن است که عبارت تصریح می‌کند به اینکه مهدیون، فرزندان امام مهدی علیه السلام هستند، حر عاملی را می‌بینیم که احتمال می‌دهد [ضمایر] به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

۱- به مباحثی از انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام مراجعه کنید که دلالت دارند بر اینکه ائمه سیزده نفر هستند؛ مثل کتاب جامع ادله، کتاب بعد از دوازده امام، کتاب گفت‌وگوی داستانی درباره دعوت مبارک یمانی، و دیگر کتاب‌ها، که به تمامی این شبهات پاسخ گفته‌اند.

بازگردند و در نتیجه در دعای اول معنای «فرزندش» می‌شود فرزند رسول خدا ﷺ و ضمیر در «فرزندش» برمی‌گردد به رسول خدا ﷺ؛ و همین طور در دعای دوم در دو کلمه «عهدش» و «بعدش»، ضمیرها به رسول خدا ﷺ برمی‌گردند.

یا اینکه حمل بر رجعت شود؛ اما این احتمال با دعای دوم سازگار است نه با دعای اول؛ چراکه دعای اول تصریح می‌کند به اینکه مهدیون از فرزندان او یعنی امام مهدی (علیه السلام) هستند، به خلاف [دعای] دوم که در آن لفظ «فرزندش» وارد نشده است.

در نتیجه ما آشفتگی واضح و اجتهادی بدون استناد به دلیلی شرعی را در تأویل شاهد هستیم.

در نتیجه به آنچه [حر عاملی] در خصوص برگشتن ضمیر به رسول خدا ﷺ آورده است توجهی نمی‌شود مگر به واسطه قرینه‌ای قطعی، و در غیر این صورت در بهترین حالت تنها به صورت یک احتمال باقی می‌ماند، مضاف بر اینکه این تأویل، خلاف ظاهر است؛ چراکه معروف بین فقها برگشتن ضمیر به [مرجع] نزدیک‌تر است و [مرجع] نزدیک‌تر در متونی که گفته شد امام مهدی (علیه السلام) است. نتیجه اینکه رجوع ضمیر در کلمات «فرزندش» و «عهدش» و «بعدش» به آن حضرت (علیه السلام) تعیین می‌شود نه اینکه به رسول خدا ﷺ بازگردد.

به‌علاوه قائل شدن به برگشتن ضمیر به رسول خدا ﷺ طبق قواعد نحوی آن‌ها و ذوق عربی که به آن مباحثات می‌کنند و آن را میزان قرار می‌دهند به طوری که هرکسی که با آن مخالفت کند از تیغ انتقاد و بدگویی در امان نمی‌ماند، نقض شده است.

پرسش‌های مبحث دوم:

س ۱: به چه دلیل اعتقاد به مهدیون یک ضرورت دینی شمرده می‌شود؟

س ۲: عدم ایمان به مهدیون علیه السلام یا توجیه نکردن روایاتی که بر آن‌ها دلالت می‌کنند منجر به تعارض و تهاافت (پراکندگی و بی‌هدفی) در روایات می‌شود. این مطلب را توضیح دهید؟

س ۳: نظراتی را که علمای شیعه در بیان هویت مهدیون علیه السلام بیان کرده‌اند، برشمارید!!

س ۴: به چه دلیل سید محمد صدر رحمه الله روایات مهدیون علیه السلام را بر روایات رجعت مقدم کرده است؟ چگونه فهم او را در بوته نقد قرار می‌دهی؟

س ۵: شیخ حر عاملی می‌گوید روایات مهدیون علیه السلام تعبیر دیگری از رجعت است. چگونه وی این مطلب را به تصویر می‌کشد؟ و چه اشکالاتی بر او وارد است؟

س ۶: شیخ در کتاب غیبت، و طبری در کتاب دلائل الامامه از محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری از پدرش از علی بن سلیمان بن رشید از حسن بن علی خزاز روایت کرده است: علی بن اباحمه به محضر ابوالحسن رضا علیه السلام وارد شد، پس به او عرض کرد: شما امام هستید؟ فرمود: بله. گفت: شنیدم جدت جعفر بن محمد علیه السلام می‌فرمود: امامی نیست مگر اینکه او عقب و نسلی داشته باشد. فرمود: ای شیخ! آیا فراموش کردی یا خود را به فراموشی زدی؟! جعفر علیه السلام این چنین نفرمود. جعفر علیه السلام فرمود: امامی نیست مگر اینکه نسلی داشته باشد، مگر آن امامی که حسین بن علی علیه السلام بر او خروج می‌کند، و او کسی است نسلی ندارد. پس او عرض کرد: درست فرمودید فدایتان شوم! این چنین شنیدم که جدتان می‌فرمود.

بعضی برای نبودن نسل برای امام دوازدهم به این روایت استدلال می‌کنند. چگونه پاسخ می‌دهید؟

س ۷: شیخ صدوق از ابوبصیر روایت می‌کند، گفت: به صادق جعفر بن محمد علیه السلام عرض کردم: ای پسر رسول خدا! شنیدم از پدرت علیه السلام که فرمود: بعد از قائم دوازده امام هستند. فرمود: پدرم فرمود دوازده مهدی و نمی‌فرمود دوازده امام؛ و اما آن‌ها گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به موالات ما و شناخت حق ما دعوت می‌کنند.

عده‌ای گفته‌اند این روایت ثابت می‌کند که مهدیون گروهی از شیعه هستند و امام محسوب نمی‌شوند. چگونه اینکه مهدیون امام هستند و اینکه آنان از شیعه اهل بیت علیهم السلام باشند را توجیه می‌کنید؟

س ۸: حر عاملی رحمه الله معتقد است در روایت وصیت تصحیف صورت گرفته و بیان می‌کند که این تصحیف به این صورت بوده که قول او علیه السلام «فلیسلمها الی ابيه» به جای «ابنه» بوده است.

الف. چرا وی قائل به تصحیف است؟

ب. چگونه به ادعای تصحیف او پاسخ می‌دهی؟

س ۹: حر عاملی گفته است در این گفتار معصوم علیه السلام: «و درود فرست بر ولیات و والیان امرت و امامان از فرزندش» ضمیر در «فرزندش» به پیامبر صلی الله علیه و آله برمی‌گردد نه به امام مهدی علیه السلام! چگونه به این مطلب پاسخ می‌دهی؟

مبحث سوم: تقسیم‌بندی روایاتی که ائمه و مهدیون علیهم‌السلام را بیان می‌کنند، و

روایات سیزده امام

این روایات از نظر دلالت داشتن بر تعداد معصومین علیهم‌السلام، به پنج گروه تقسیم می‌شوند:

گروه اول: روایاتی که بیان می‌کنند ائمه علیهم‌السلام دوازده نفر هستند؛

گروه دوم: روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه امامان سیزده نفر هستند؛

گروه سوم: روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه مهدیون علیهم‌السلام دوازده نفر هستند؛

گروه چهارم: روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه مهدیون علیهم‌السلام یازده نفر هستند؛ که این‌ها

این دو روایت هستند.^۱

گروه پنجم: روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه ائمه علیهم‌السلام دوازده نفر و مهدیون علیهم‌السلام هم

دوازده نفر هستند؛ از جمله روایت وصیت است که شیخ طوسی آن را نقل می‌کند.

اما در خصوص روایات مربوط به امامان دوازده‌گانه (گروه اول) هیچ بحثی نداریم؛ چراکه

شیعه بر آن‌ها اتفاق نظر دارند. بحث و مناقشه در دیگر اقسام چهارگانه انجام می‌شود.

از آنجا که روایات گروه دوم، سوم و چهارم در خصوص موضوع یکسانی سخن می‌گویند

بحث درباره تمام این اقسام سه‌گانه یکسان، و بحث برای گروه پنجم جداست؛ این دسته

(گروه پنجم) روایاتی هستند که دلالت می‌کنند بر اینکه امامان، دوازده نفر و مهدیون نیز

دوازده نفر هستند، و این همان نکته‌ای است که روایت وصیت آن را بیان می‌دارد. پس بحث

۱- در مبحث چهارم سخن در خصوص این روایات خواهد آمد.

در خصوص این گروه حول روایت وصیت می‌چرخد.

محور اول: روایاتی که بیان می‌کنند امامان سیزده نفر هستند

روایت اول: شیخ کلینی با سند خودش از زراره روایت می‌کند، گفت: شنیدم ابا جعفر علیه السلام می‌فرمود: «دوازده امام از آل محمد علیهم السلام هستند که همه آن‌ها از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سخن می‌گویند و از فرزندان علی هستند، و رسول خدا و علی علیه السلام هر دو پدران [آن‌ها] هستند...»^۱.

این روایت بیان می‌کند دوازده امام، همگی از فرزندان رسول خدا و علی صلوات الله علیهما هستند؛ می‌فرماید: «دوازده امام از آل محمد علیهم السلام هستند که همه آن‌ها از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سخن می‌گویند و آن‌ها از فرزندان علی هستند» و به این ترتیب تعداد امامان علیهم السلام به همراه امیرالمؤمنین علی علیه السلام، می‌شود سیزده نفر!

روایت دوم: شیخ کلینی در کافی با سند خودش از ابو جعفر علیه السلام از جابر بن عبدالله انصاری روایت می‌کند. جابر گفت: به حضور فاطمه علیها السلام وارد شدم، در حالی که در مقابلش لوحی بود که نام‌های اوصیا از فرزندان او در آن بود. من دوازده نفر شمردم که آخرینشان قائم علیه السلام بود؛ سه [نفر] از آن‌ها محمد و سه [نفر] علی بودند.^۲

این روایت را امام باقر علیه السلام از جابر روایت می‌کند.^۳ جابر لوحی را دیده که در آن نام‌های اوصیا از فرزندان فاطمه علیها السلام بوده است و آن‌ها دوازده نفر بودند. حال اگر به آن‌ها پدرشان

۱- کافی، ج ۱، ص ۵۳۱.

۲- کافی، ج ۱، ص ۵۳۲.

۳- به این روایت شبهه‌ای وارد می‌شود؛ اینکه احمدالحسن چگونه روایتی را نقل می‌کند، در حالی که از طریق غیر معصوم روایت شده. پاسخ این است که امام باقر علیه السلام از ابوبصیر روایت می‌فرماید.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نیز اضافه کنیم مجموعاً می‌شوند سیزده نفر!^۱

روایت سوم: شیخ کلینی در کافی با سند خودش روایت می‌کند: از ابوجارود از ابوجعفر (علیه السلام)، فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بهراستی که من و دوازده نفر از فرزندانم و تو ای علی ستون‌های زمین هستیم؛ یعنی میخ‌ها و کوه‌های آن؛ بهواسطه ما خداوند زمین را استوار داشته تا اهلش را فرو نبرد، و چون دوازده نفر از فرزندانم بروند زمین اهلش را فرو می‌برد و آن‌ها مهلت داده نمی‌شوند.»^۲

این روایت می‌فرماید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بهراستی که من و دوازده نفر از فرزندانم و تو ای علی...» دوازده نفر از فرزندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) همراه با علی (علیه السلام) که مجموعاً سیزده نفر می‌شوند.

روایت چهارم: شیخ کلینی در کافی با سند خودش روایت می‌کند: از اباجعفر (علیه السلام) که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از فرزندان من دوازده نقیب هستند، نجیب و فاضل، همه محدث (خبردهنده از غیب) و فهیم (کسانی که به آن‌ها فهمانده می‌شود) هستند. آخرینشان قائم به حق است که زمین را از عدل و داد پر می‌کند همان گونه که از جور و ستم پر شده است.»^۳

این روایت، دوازده نفر از فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برمی‌شمارد در حالی که علی بن ابی

۱- این روایت می‌گوید: «سه تایی آن‌ها محمد و سه تایشان علی بود» ولی در منابع دیگر آمده است: «و چهار تایشان علی بود». صدوق در فقیه، عیون اخبارالرضا، کمال‌الدین و المفید فی الارشاد روایت کرده است: از اباجارود از اباجعفر (علیه السلام) از جابر بن عبدالله انصاری، گفت: بر فاطمه (علیها السلام) وارد شدم در حالی که در برابرش لوحی بود که در آن اسامی اوصیا بود. من دوازده نفر شمردم. آخرینشان قائم (علیه السلام) بود. سه تایی آن‌ها محمد و چهار تایشان علی بود. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۸۰؛ عیون اخبارالرضا (علیه السلام)، ج ۲، ص ۵۲؛ کمال‌الدین، ص ۲۶۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۴۶.

۲- کافی، ج ۱، ص ۵۳۴.

۳- کافی، ج ۱، ص ۵۳۴.

طالب علیه السلام از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست.

روایت پنجم: شیخ کلینی در کافی با سند خودش از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می‌کند که ایشان فرمود: «این امت دوازده امام هدایت از ذریه پیامبرشان دارند و آن‌ها از من هستند.»^۱

این روایت تصریح می‌کند بر اینکه این دوازده نفر علیهم السلام از فرزندان علی علیه السلام هستند، به همین دلیل علی علیه السلام می‌فرماید: «و آن‌ها یعنی دوازده نفر- از من هستند»؛ پس با اضافه کردن علی علیه السلام، مجموعاً می‌شوند سیزده نفر.

روایت ششم: خزاز قمی در کفایت الاثر به سند خودش از محمد بن حنفیه روایت می‌کند: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: در حدیثی طولانی تا اینکه فرمود: «ای علی تو از منی و من از تو، و تو برادر و وزیر من هستی، و زمانی که مرگم فرارسید کینه‌های [موجود] در سینه‌های این قوم برای تو ظاهر می‌شود و بعد از من فتنه‌های سختی [با] شمشیر خواهد بود که در آن هر دوست مورد اعتماد و نزدیکی ساقط می‌شود؛ و آن زمانی است که شیعه تو پنجمین از فرزندان را از دست می‌دهد؛ برای فقدان او اهل زمین و آسمان اندوهگین می‌شوند و هنگام ناپیداشدن او چه بسیار مرد و زن مؤمنی که افسوس و حسرت و غم می‌خورند [و] سرگردان می‌شوند. سپس مدت طولانی سکوت کرد. سپس سرش را بالا گرفت و فرمود: پدر و مادرم به فدایش، او هم‌نام و شبیه من است و شبیه موسی بن عمران. بر او جامه‌ای از نور است یا فرمود جامه‌ای فراخ از نور- که انوار نورانی قدسی درخشان است...»^۲

و محل شاهد ما این گفته پیامبر صلی الله علیه و آله است که می‌فرماید: «و آن زمانی است که شیعه تو

۱- کافی، ج ۱، ص ۵۳۲.

۲- کفایة الاثر، ص ۱۵۶؛ بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۳۴۹؛ غایة المرام، ج ۱، ص ۴۷؛ معجم احادیث امام مهدی علیه السلام، ج ۱،

پنجمین از هفتمین از فرزندان را از دست می‌دهد.» پنجمین از فرزند هفتمین از فرزندان علی (علیه السلام) چه کسی است؟

اگر شروع کنیم به شمردن امامان (علیهم السلام) از علی (علیه السلام)، نتیجه این می‌شود که هفتمین، امام موسی کاظم (علیه السلام) است در حالی که اگر از حسن (علیه السلام) شروع به شمردن کنیم هفتمین، امام رضا (علیه السلام) خواهد بود. در نتیجه امام رضا (علیه السلام)، هفتمین از فرزندان علی (علیه السلام) است. حال چه کسی فرزند پنجم از فرزند هفتم از فرزندان علی (علیه السلام) است؟

امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) چهارمین از فرزند هفتم است؛ چراکه قبل از او امام جواد، امام علی هادی و امام حسن عسکری هستند؛ پس پنجمین از هفتمین از فرزندان علی (علیه السلام) چه کسی است؟! در حالی که این شخص در این روایت همراه با ائمه (علیهم السلام) شمرده شده است؟!!

روایت هفتم: از انس بن مالک روایت شده است: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خصوص حواریون عیسی (علیه السلام) سؤال کردم. حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از برگزیدگان و برترین آنها بودند، و آنها دوازده نفر بودند...» و حدیث ادامه پیدا کرد تا اینکه ایشان (علیهم السلام) فرمود: «امامان بعد از من دوازده نفر هستند از صلب علی (علیه السلام) و فاطمه سلام الله علیها، و آنها حواریون و انصار من هستند، تحیت و سلام خداوند بر آنان باد.»^۱

این روایت وجود دوازده نفر را از صلب علی و فاطمه (علیهم السلام) ثابت می‌کند و اگر به آنها امام علی (علیه السلام) را اضافه کنیم در مجموع می‌شود سیزده نفر.

روایت هشتم: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «و همانا خداوند به اهل زمین نظری افکند، و از آنها دو مرد را برگزید؛ یکی از آن دو من بودم؛ پس مرا به رسالت برانگیخت و دیگری علی

بن ابی طالب بود؛ و به من وحی کرد که علی را برادر و دوست و وزیر و وصی و جانشین خودم گردانم. آگاه باشید و همانا خداوند نظر دومی افکند؛ و بعد از ما دوازده وصی از اهل بیت را اختیار کرد؛ آن‌ها را برگزیدگان امتم قرارداد، یکی بعد از دیگری؛ مثل ستارگان آسمان که هرگاه ستاره‌ای غایب شود ستاره‌ای طلوع می‌کند...»^۱

این روایت وجود دوازده امام بعد از رسول خدا و علی صلوات الله علیهما و آلهما را تبیین می‌کند؛ چراکه می‌فرماید «آگاه باشید و همانا خداوند نظر دومی افکند؛ و بعد از ما دوازده وصی از اهل بیت را اختیار کرد.» «بعد از ما اختیار کرد» یعنی بعد از رسول خدا و علی علیهما و آلهما السلام؛ پس تعداد این دوازده نفر با علی (علیه السلام) می‌شود سیزده نفر.

روایت نهم: از جنادة بن ابی‌امید روایت شده است؛ وی گفت: به محضر حسن بن علی (علیه السلام) در آن بیماری که به وفات وی منجر شد وارد شدم در حالی که در مقابلش تشتی بود که به واسطه سمی که معاویه (لعنت خدا بر او) به او خورانده بود. در آن خون می‌ریخت و کبدش قطعه قطعه خارج می‌شد... عرض کردم: ای مولای من، چرا خودتان را معالجه نمی‌کنید؟ فرمود: «ای عبدالله! با چه چیزی مرگ را معالجه کنم؟» گفتم: انا لله و انا الیه راجعون. سپس حضرت به من توجه کرد و فرمود: «به خدا سوگند این عهدی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از ما گرفته است، که این امر را دوازده امام از فرزندان علی (علیه السلام) و فاطمه سلام الله علیهما تصاحب می‌کنند؛ از ما نیست مگر اینکه مسموم شود یا کشته شود.»^۲

و محل شاهد مثال در این روایت، این گفتار امام (علیه السلام) است: «این امر را دوازده امام از فرزندان علی (علیه السلام) و فاطمه سلام الله علیهما تصاحب می‌کنند». پس این روایت در اینکه امامان از فرزندان علی و فاطمه سلام الله علیهما دوازده نفر هستند صراحت دارد، و این عده همراه

۱- کتاب سلیم بن قیس با تحقیق محمد باقر انصاری، ص ۳۷۹؛ بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۴۸.

۲- کفایة الاثر، ص ۲۲۶.

با پدرشان، سید موحدین، امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب (علیه السلام) مجموعاً می‌شوند سیزده امام. روایت دهم: از ابوسعید خدری روایت شده است؛ وی گفت: زمانی که ابوبکر هلاک و عمر جانشین او شد من حاضر بودم. یک یهودی از بزرگان یثرب که یهودیان شهر گمان می‌کردند او عالم‌ترین زمان خودش است آمد تا به عمر رسید. گفت: ای عمر، من به‌سوی تو آدمم تا اسلام بیاورم. مرا خبر بده از آنچه از آن می‌پرسم؛ چراکه تو عالم‌ترین اصحاب [به] این کتاب و سنت و هرآنچه می‌خواهم از آن سؤال کنم هستی. گفت: و عمر به او گفت: من این‌چنین نیستم؛ اما تو را راهنمایی می‌کنم به کسی که عالم‌ترین امت ما به کتاب و سنت و به تمامی آن چیزی است که از او می‌پرسی؛ و او این فرد است و به علی (علیه السلام) اشاره کرد... تا آنجا که گفت: امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او فرمود: «همانا این امت دوازده امام هدایت دارند، از نسل پیامبرشان، و آن‌ها از من هستند، و اما منزل پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بهشت است؛ آن منزلگاه بهترین و شریف‌ترین بهشت یعنی بهشت عدن است. و اما کسانی که با او در منزلگاهش هستند؛ آن‌ها دوازده نفر از ذریه او هستند و مادرشان، و جده‌شان یا مادرشان- و فرزندانشان هستند که هیچ‌کس دیگری در آن با آنان شریک نیست.»^۱

محل شاهد در این روایت، این گفتار امام (علیه السلام) است: «همانا این امت دوازده امام هدایت دارند، از نسل پیامبرشان، و آن‌ها از من هستند.» این عبارت صراحت دارد بر اینکه امامان، دوازده نفر از نسل پیامبر (صلی الله علیه و آله) و از فرزندان علی (علیه السلام) هستند؛ به اینکه امام می‌فرماید «و آن‌ها از من هستند»؛ یعنی دوازده امام از [فرزندان] علی بن ابی طالب وجود دارد که با پدرشان علی (علیه السلام) تعدادشان می‌شود سیزده نفر.

روایت یازدهم: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای علی من فاطمه دخترم، سرور زنان دو عالم را

و کسی را که بعد از تو دوست داشتنی‌ترین آن‌ها برای من است به ازدواج تو درمی‌آورم. دو نفر از [فرزندان] شما دو سرور جوانان اهل بهشت هستند، و شهیدان به خون آغشته مغلوب در زمین بعد از من؛ آن فاضلان نورانی که خداوند به واسطه آن‌ها ظلم را خاموش و حق را زنده می‌کند و باطل را می‌میراند. تعداد آن‌ها به عدد ماه‌های سال است؛ که عیسی بن مریم پشت سر آخرینشان نماز می‌خواند.»^۱

محل شاهد در این روایت این سخن پیامبر ﷺ است: «تعداد آن‌ها به عدد ماه‌های سال است.» پس این کسانی که از فرزندان علی و فاطمه سلام الله علیهما هستند و تعدادشان به تعداد ماه‌های سال است و ماه‌های سال دوازده تا هستند [یعنی] تعداد امامان از فرزندان علی و فاطمه علیهم‌السلام دوازده نفر هستند که در نتیجه با پدرشان علی بن ابی طالب تعدادشان می‌شود سیزده امام.

روایت دوازدهم: از اصبع بن نباته روایت شده است: خدمت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آمدم، دیدم ایشان چوبی در دست گرفته است و متفکرانه به زمین می‌زند. به ایشان عرض کردم: ای امیرالمؤمنین! چه شده است که شما را می‌بینم متفکرانه سر چوب را بر زمین می‌زنید؟ آیا به این زمین علاقه‌ای دارید؟ حضرت فرمود: «خیر، به خدا قسم هیچ‌وقت رغبتی به زمین و دنیا نداشته‌ام، اما در باره مولودی فکر می‌کنم که از نسل فرزند یازدهم از فرزندان من است، او همان مهدی است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند چنان‌که از ظلم و جور پر شده است. حیرت و غیبتی برای او پیش می‌آید که در آن بعضی اقوام گمراه و بعضی دیگر هدایت می‌شوند.» عرض کردم: ای امیرالمؤمنین! حیرت و غیبت چه مدت خواهد بود؟ حضرت فرمود: «شش روز یا شش ماه یا شش سال.» عرض کردم: آیا واقعاً این اتفاق صورت می‌گیرد؟ فرمود: «آری، گویی او خلق شده است.» عرض کردم: آیا من آن زمان را درک خواهم کرد؟

فرمود: «ای اصبغ! تو را با این امر چه کار؟ آن‌ها نیکان این امت‌اند همراه با نیکان این عترت.» عرض کردم: بعد از آن چه می‌شود؟ فرمود: «پس از آن، هرچه خدا بخواهد می‌شود؛ زیرا خدا بداءها، اراده‌ها و غایات و پایان‌هایی دارد.»^۱

محل شاهد: این گفتار امام (علیه السلام) است: «اما درباره مولودی فکر می‌کنم که از نسل فرزند یازدهم از فرزندان من است، او همان مهدی است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند؛ چنان‌که از ظلم و جور پر شده است.» یازدهمین از فرزندان علی (علیه السلام)، امام محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام) است، و فرزندی که از پشت امام محمد بن الحسن (علیه السلام) است، همان امام سیزدهم است.

محور دوم: موضع‌گیری علمای شیعه در خصوص این روایات

بسیاری از علمای شیعه این روایات را رها کرده و به آن‌ها نپرداخته‌اند، و عده دیگری متعرض این روایات شده و نسبت به این روایات موضع‌گیری منفی اتخاذ کرده‌اند، که خلاصه آن از این قرار است:

ادعای اول: اینکه این روایات یا تحریف شده‌اند یا تصحیف.

ادعای دوم: تأویل این روایات.

۱ - کافی، ج ۱، ص ۳۷۹؛ دلائل الاثمه، ص ۵۳۰؛ اختصاص، ص ۲۰۹؛ غیبت طوسی، ص ۱۶۵ و ص ۳۳۹؛ هدایة الکبری، ص ۳۶۲؛ معجم احادیث امام مهدی (علیه السلام)، ج ۳، ص ۶۲؛ نهج السعادة، ج ۷، ص ۴۶۴، مکیال المکارم، ج ۱، ص ۱۱۳.

بررسی ادعای اول (ادعای تحریف یا تصحیف)

تحریف:

«یعنی برگرداندن چیزی از جهت خودش. پس تحریف، به معنی برگرداندن کلام از جهت خودش است. تحریف گاهی با زیادکردن چیزی در کلام اتفاق می‌افتد، همان طور که در حدیثی آمده است: «تجىء یوم القیامة أعرز ما کانت» (روز قیامت می‌آید عزیزتر از آنچه بود) و ثوری آن را به این صورت روایت کرده است: «اغزر ما کانت» (آنچه بود بسیار شد). و تحریف گاهی با کم کردن چیزی از آن اتفاق می‌افتد؛ مثل: «مسح وجهه زمن الفتح» (او صورتش را زمان فتح مسح کرد) و عده‌ای از آنان کلام را تحریف کرده، گفتند: «من القبح» (از روی زشتی)؛ و گاهی با تغییر بعضی کلمات، و گاهی نیز با حمل کلام بر غیر از مقصود کلام اتفاق می‌افتد.

اما تصحیف: به معنی تغییر در نقطه‌های حروف یا حرکات حروف با باقی ماندن صورت خط است؛ و به این دلیل اتفاق می‌افتد که نسخه‌بردار کتاب، نمی‌تواند عبارت کلمه را با توجه به معنای مورد نظر از آن به درستی درک کند؛ اگر صورت کلمه بدون نقطه بوده باشد که خواننده آن را بر غیر وجه خودش قرائت می‌کند؛ مثل «فحمة» که وقتی نقطه نداشته باشد آن را «فحمة» یا «فخمة» می‌خوانند. چنین مواردی به درستی تشخیص داده نمی‌شوند مگر با دریافت آن از زبان شیوخ.

زمحشری در ربیع الابرار گفته است: تصحیف، قفلی است که کلیدش گم شده.

تحریف، کلی‌تر از تصحیف است.

نقد و بررسی قائلین به تحریف یا تصحیف

سید مرتضی عسکری در کتاب خود «معالم المدرستین» می‌گوید:

«در خصوص ارزش‌گذاری کتاب‌های حدیثِ مدرسهٔ اهل‌بیت (علیهم‌السلام) همان‌طور که شاهد هستیم با وجود تسلسل اسناد در جوامع حدیثی در مدرسهٔ اهل‌بیت (علیهم‌السلام) تا رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در نسخه‌برداری از کتاب‌های حدیث خطاهایی رخ داده است؛ در نتیجه فقیهان مدرسهٔ اهل‌بیت (علیهم‌السلام) هیچ‌جامعی از جوامع حدیثی را که نزدشان است به اسم «صحیح» نام نمی‌نهادند به همان صورتی که مدرسهٔ خلفا چنین کرده‌اند و بعضی جوامع حدیثشان را «صحیح» نام‌گذاری کرده‌اند و با این کار (یعنی نام‌بردن برخی از جوامع حدیثی به‌عنوان صحیح) راه را بر عقل‌ها نمی‌بستند و باب بحث علمی را در هیچ برهه‌ای از زمان نمی‌بستند. آن‌ها هر حدیثی را که در جوامعشان بود بر قواعد درایهٔ حدیث عرضه می‌کردند و تابع نتایج آن مطالعات بودند و این از آن‌رو بود که آنان می‌دانستند راویان آن احادیث از خطا و نسیان - که برای هر بشری که خداوند او را معصوم نداشته است عارض می‌شود - معصوم نبوده‌اند. در عمل نیز در مشهورترین کتاب‌های حدیثی در مذهب اهل‌بیت یعنی کتاب [اصول] کافی - خطا واقع شده است؛ خطاهایی مثل آنچه در احادیث چهارگانه با شماره‌های ۷ و ۹ و ۱۴ و ۱۷ و ۱۸ از کتاب حجت کافی باب آنچه در خصوص دوازده [امام] و نصِّ بر آنان روایت شده، اتفاق افتاده است، که این مطلب را در ادامه شرح می‌دهیم:

اول: حدیث هفتم و چهاردهم: ^۱ در هر دو حدیث در اصول کافی: با سند از ابن‌سماعه

۱- منظور وی از حدیث هفتم حدیثی است که شیخ کلینی با سندش از زراره نقل کرده است: شنیدم اباجعفر (علیه‌السلام) می‌فرمود: «دوازده امام از آل محمد (علیهم‌السلام) همگی از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) سخن می‌گویند و از فرزندان علی هستند، و رسول خدا و علی (علیهم‌السلام) پدران آن‌ها هستند...»

از علی بن حسین بن رباط از ابن اذینه از زراره روایت شده است: گفت: شنیدم ابوجعفر علیه السلام می فرمود: «دوازده امام از آل محمد علیهم السلام، همه آن‌ها محدث‌اند، از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و از فرزندان علی علیه السلام هستند. رسول خدا و علی دو پدر [آن‌ها] هستند.»

و در لفظ حدیث هفتم بعد از آن [آمده]: «علی بن راشد گفت ... متن حدیث.»^۱

اما مغز و جان هر دو حدیث: اینکه تعداد ائمه از اهل بیت علیهم السلام سیزده نفر است؛ امام علی به همراه دوازده امام از فرزندان او!

در حالی که این روایت را مفید در ارشاد و طبری در اعلام‌الوری از کافی نقل کرده‌اند و لفظ این دو نفر به این صورت است: «دوازده امام که همه آن‌ها محدث‌اند از آل محمد هستند، علی بن ابی طالب و یازده نفر از فرزندان او، و رسول خدا و علی صلوات الله علیهما، هر دو پدر [آن‌ها] هستند.»^۲

و حدیث چهاردهم، حدیثی است که شیخ کلینی در کافی با سندش از ابوجارود از اباجعفر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به راستی که من و دوازده نفر از فرزندانم و تو ای علی ستون‌های زمین هستیم، یعنی میخ‌ها و کوه‌های آن؛ به واسطه ما خداوند زمین را استوار داشته تا اهلش را فرو نبرد، و چون دوازده نفر از فرزندانم بروند زمین اهلش را فرو می‌برد و آن‌ها مهلت داده نمی‌شوند.»

۱- این متن کامل حدیث هفتم است: ۷- محمد بن یحیی، از عبدالله بن محمد خشاب، از ابن‌سماعه، از علی بن حسن بن رباط، از ابن‌اذینه، از زراره، که گفت: شنیدم اباجعفر علیه السلام می فرمود: «دوازده امام از آل محمد علیهم السلام هستند که همه آن‌ها از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن می‌گویند و آن‌ها از فرزندان علی هستند، و رسول خدا و علی علیهم السلام هر دو پدران هستند». علی بن راشد که از مادر برادر علی بن حسین بود و آن را نپذیرفت. پس ابوجعفر علیه السلام اصرار کرد و فرمود: «اما پسر مادر تو یکی از آن‌هاست.» کافی، ج ۱، ص ۵۳۱.

۲- این حدیث را شیخ مفید در ارشاد با این سند آورده است: ابوقاسم به من خبر داد، از محمد بن یعقوب، از ابو علی اشعری، از (حسن بن عبیدالله)، از حسن بن موسی خشاب، از علی بن سماعه، از علی بن حسن بن رباط، از عمر بن اذینه، از زراره، گفت: شنیدم ابوجعفر علیه السلام می فرمود: «دوازده ...». ارشاد، ج ۲، ص ۳۴۷.

و صدوق نیز در کتاب خود «عیون اخبار الرضا» و «خصال»^۱ این روایت را از کلینی نقل کرده، و لفظ آن به صورت زیر است:

«ما دوازده امام از آل محمد هستیم، که همگی بعد از رسول خدا ﷺ محدث هستند و علی بن ابی طالب از آنهاست.»

نتیجه بحث و مقایسه: با بررسی این حدیث از کافی و کسانی که آن را از او اخذ کرده‌اند؛ یعنی شیخ صدوق و مفید و طبرسی، مشخص می‌شود که ناسخان بعد از دوران شیخ مفید در کتابت حدیث در کافی دچار خطا شده‌اند، و نمی‌گوییم بعد از زمان طبرسی؛ چرا که طبرسی اخبارش را در اعلام الوری از کتاب ارشاد شیخ مفید می‌گرفته و کلامش را بر منوال او مرتب می‌کرده است.^۲ پایان کلام سید مرتضی عسکری.

توقف‌هایی بر سخن سید مرتضی عسکری:

توقف اول:

اول: همان طور که احتمال می‌رود خطا از ناسخان بعد از عصر مفید بوده باشد، به همین صورت احتمال می‌رود که خطای نسخه‌برداری از شیخ مفید هم حاصل شده باشد، و ترجیحی برای یکی از این دو احتمال بر دیگری وجود ندارد.

حتی می‌توان گفت خطا از ناسخان غیر از شیخ مفید نبوده است؛ چرا که بعید است که

۱- عیون اخبار الرضا (علیه السلام) ج ۲، ص ۶۰ و خصال، ص ۴۸۰؛ صدوق این حدیث را در این دو کتاب با این سند آورده است: محمد بن علی بن ماجیلو رحمته الله به ما خبر داد: از علی بن سماعه، از علی بن حسن بن رباط، از پدرش، از ابن اذنیه، از زرارة بن اعین، گفت: شنیدم ابو جعفر (علیه السلام) می‌فرمود: «ما دوازده امام از آل محمد هستیم، که همگی بعد از رسول خدا ﷺ محدث هستند و علی بن ابی طالب از آنهاست.»

۲- معالم المدرستین، ج ۳، ص ۲۵۹.

خطا در نسخه برداری در کل حدیث‌های پنج‌گانه‌ای که شیخ کلینی در کافی، آن‌ها را روایت کرده تکرار شده باشد، و با این وجود مفاد این نسخه‌ها با وجود اختلاف در متون این احادیث بر اینکه امامان سیزده تا هستند دلالت داشته باشد. حال آیا ممکن است با وجود اختلاف در این متون و با وجود اینکه همگی بر سیزده نفر دلالت می‌کنند گفته شود در دلالت داشتن بر سیزده نفر، تصحیفی تکرارشونده اتفاق افتاده است؟!

دوم: و اما این گفته سید مرتضی عسکری: «و صدوق نیز در کتاب خود «عیون اخبار الرضا» و «خصال» این روایت را از کلینی نقل کرده، و لفظ آن به صورت زیر است:

«ما دوازده امام از آل محمد هستیم که همگی بعد از رسول خدا ﷺ محدث هستند و علی بن ابی طالب از آن‌هاست»؛ بسیار امکان دارد که این روایت، روایت دومی باشد، اگرچه سند آن، عین سند روایت اول بوده باشد. مثل چنین چیزی در روایات بسیار اتفاق افتاده است و بسیاری از روایات با سند یکسان و با دو متن مختلف آمده‌اند، و متن آن دو به یکدیگر نزدیک بوده است ولی به این علت، یک روایت شمرده نمی‌شوند.

توقف دوم:

سید مرتضی عسکری برای روایت دوم توضیحی می‌نویسد. متن روایت: «شیخ کلینی در کافی روایت می‌کند با سند از اباجعفر علیه السلام از جابر بن عبدالله انصاری، گفت: به محضر فاطمه سلام الله علیها وارد شدم در حالی که در مقابل او لوحی بود که اسامی اوصیا از فرزندانش در آن بود؛ پس دوازده نفر شمردم، که آخرینشان قائم علیه السلام بود. سه تا از آن‌ها محمد و سه تا علی بودند.»^۱

۱- کافی، ج ۱، ص ۵۳۲. کلینی آن را با سند از محمد بن حسین، از ابن محبوب، از ابو جارود، از اباجعفر علیه السلام از جابر بن

و می‌گوید:

«این حدیث را مفید در کتاب ارشاد از کافی با این لفظ نقل می‌کند^۱ و طبرسی در اعلام الوری از او پیروی می‌کند.^۲ مضمون کلی این حدیث با این لفظ در کتاب‌های سه‌گانه این است که تعداد امامان اوصیای پیامبر سیزده نفر است: امام علی با دوازده نفر از پسرانش از فرزندان فاطمه؛ در حالی که صدوق که این حدیث را با سندش روایت می‌کند و از کافی نقل نمی‌کند آن را در عیون اخبار الرضا با دو سند^۳ و در کمال الدین با یک سند نقل می‌کند:^۴ از محمد بن حسین، سپس سندش را با سند کافی تا جابر جمع می‌کند، و سپس از او روایت می‌کند که گفت: «به محضر فاطمه (علیها السلام) وارد شدم، در حالی که در مقابل او لوحی بود که در آن اسم‌های اوصیا بود، آن‌ها را شمردم، دوازده نفر بودند، آخرینشان قائم

عبدالله انصاری روایت کرده است.

۱- ارشاد، ج ۲، ص ۳۴۶. ابوالقاسم جعفر بن محمد به من خبر داد، از محمد بن یعقوب، از محمد بن یحیی، از (محمد بن حسین)، از ابن محبوب، از ابوجارود، از ابوجعفر محمد بن علی (علیه السلام) از جابر بن عبدالله انصاری، گفت: «به محضر فاطمه (علیها السلام) دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شدم در حالی که لوحی در برابرش بود که در آن اسم‌های اوصیا و ائمه از فرزندان او بود. آن‌ها را شمردم، دوازده اسم بود که آخرینشان قائم بود از فرزندان فاطمه، سه تایشان محمد و چهار تایشان علی بودند».

۲- اعلام الوری، ج ۲، ص ۱۶۶.

۳- دو سند عبارت‌اند از: اول: احمد بن محمد بن محمد بن یحیی عطار (رحمته الله علیه) به ما گفت: پدرم از محمد بن حسین بن ابوطالب به ما گفت: از حسن بن محبوب، از ابوجارود، از اباجعفر، از جابر بن عبدالله انصاری.

دوم: حسین بن احمد بن ادريس (رحمته الله علیه) به ما گفت: پدرم به ما گفت: از احمد بن محمد بن عیسی و ابراهیم بن هاشم، همگی، از حسن بن محبوب، از ابوجارود، از اباجعفر (علیه السلام) از جابر بن عبدالله انصاری. عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۲، ص ۵۲.

۴- با این سند روایت کرده است: محمد بن موسی بن متوکل (رحمته الله علیه) به ما گفت: محمد بن یحیی عطار و عبدالله بن جعفر حمیری به من گفتند: از محمد بن حسن بن ابی‌طالب، از ابن محبوب، از ابوجارود، از ابوجعفر (علیه السلام) از جابر بن عبدالله انصاری. کمال الدین، ص ۲۶۹.

بود، سه تا از آن‌ها محمد و چهار تا علی بودند.»

نتیجه بحث و مقایسه: روشن شد که عبارت «از فرزندان فاطمه» که در نسخه کافی وارد شده، زائد، و عبارت «سه تا از آن‌ها» نیز تحریف شده است، و اینکه شیخ مفید در کتاب خود -ارشاد- از او نقل کرده است، و قطعاً درست و صحیح، چیزی است که در لفظ روایتی که شیخ صدوق در عیون و خصال^۱ آورده، آمده است به صورت: «چهار تا از آن‌ها علی» بدون افزودن «از فرزندان فاطمه».^۲ پایان کلام مرتضی عسکری.

پاسخ:

اول: نتیجه این مقایسه با نتیجه مقایسه قبلی متفاوت است؛ زیرا نتیجه مقایسه در روایت اول که گذشت به نفع شیخ مفید بود، در حالی که مقایسه در این روایت به نفع شیخ صدوق است؛ آنجا که در مقایسه‌اش در روایت اول گفته است:

«با بررسی این حدیث از کافی و کسانی که آن را از او اخذ کرده‌اند، یعنی شیخ صدوق و مفید و طبرسی، مشخص می‌شود که ناسخان بعد از دوران شیخ مفید در کتابت حدیث در کافی دچار خطا شده‌اند، و نمی‌گوییم بعد از زمان طبرسی، چراکه طبرسی اخبارش را در اعلام الوری از کتاب ارشاد شیخ مفید می‌گرفته و کلامش را بر منوال او مرتب می‌کرده است.»^۳

۱- در خصال با این سند آمده است: پدرم علیه السلام به ما گفت: سعد بن عبدالله به ما گفت: محمد بن حسن بن ابی خطاب به ما گفت: از حسن بن محبوب، از ابوجارود، از ابوجعفر علیه السلام، از جابر بن عبدالله انصاری، گفت: «به محضر فاطمه علیها السلام وارد شدم درحالی که در مقابلش لوحی بود که در آن اسامی اوصیا بود. آن‌ها را شمردم، دوازده نفر بودند، یکی از آن‌ها قائم بود، سه تایشان محمد و سه تایشان علی بود.» خصال، ص ۴۷۷.

۲- معالم المدرستین، ج ۳، ص ۲۶۲.

۳- معالم المدرستین، ج ۳، ص ۲۵۹.

در حالی که در اینجا می‌گوید:

«روشن شد که عبارت «از فرزندان فاطمه» که در نسخه کافی وارد شده، زائد، و عبارت «سه تا از آن‌ها» نیز تحریف شده است، و اینکه شیخ مفید در کتاب خود -ارشاد- از او نقل کرده است، و قطعاً درست و صحیح، چیزی است که در لفظ روایتی که شیخ صدوق در عیون و خصال آورده، آمده است به صورت: «چهار تا از آن‌ها علی» بدون افزودن «از فرزندان فاطمه».

هرکسی حق دارد از سید مرتضی عسکری بپرسد: آیا این مقایسه‌ای که شما بیان کردی که زائدبودن لفظ «از فرزندان فاطمه» را در روایت ثابت کرده است به همان صورت تحریف شدن لفظ «سه تا از آن‌ها» را ثابت می‌کند به طوری که سید عسکری به آن قطع و یقین پیدا کرده است؟ و آیا هر نسخه‌ای که در آن بیاید که امامان سیزده نفر هستند نادرست است به طوری که عسکری و دیگران خود را به سختی می‌اندازند تا آن را طوری تعبیر کنند که به دوازده امام اشاره کند؟! و اگر در نسخه مفید چیزی آمد که تأیید کند امامان دوازده نفر هستند، نسخه او صحیح است، ولی اگر از نسخه مفید چیزی آشکار شد که بیان می‌کرد امامان سیزده نفر هستند حق با صدوق است که در نسخه او آمده امامان دوازده نفرند؟!

آیا این یک تحقیق علمی است که در آن باید ببینیم روایات چه می‌گویند نه اینکه از پیش بر روایات حکم رانده باشیم؟

دوم: عاملی که باعث شده سید مرتضی عسکری و کسانی که از او پیروی کرده‌اند به

۱- در خصال با این سند آمده است: پدرم علیه السلام به ما گفت: سعد بن عبدالله به ما گفت: محمد بن حسن بن ابی خطاب به ما گفت: از حسن بن محبوب، از ابوجارود، از ابوجعفر علیه السلام، از جابر بن عبدالله انصاری، گفت: «به محضر فاطمه علیها السلام وارد شدم درحالی که لوحی در مقابلش بود که در آن اسامی اوصیا بود. آن‌ها را شمردم، دوازده نفر بودند، یکی از آن‌ها قائم بود، سه تایشان محمد و سه تایشان علی بود.» خصال، ص ۴۷۷.

تصحیف و تحریف قائل شوند، این اعتقاد بوده که روایات، تعداد امامان را به دوازده نفر منحصر کرده‌اند؛ به همین دلیل در خصوص هر روایتی که از آن خلاف این عدد ظاهر می‌شود حکم می‌شود که حتماً ناشی از خطای ناسخان بوده است، یا تحریف شده‌اند یا تصحیف اتفاق افتاده است.

پیش‌تر گفته شد که روایات دوازده نفر، انحصار را نمی‌رسانند.

سوم: روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه امامان سیزده نفر هستند، دارای سیاق متفاوتی هستند با وجود اینکه همگی دلالت دارند بر اینکه امامان سیزده نفر هستند. این تنوع در متون به‌همراه اینکه همگی بر امامان سیزده‌گانه دلالت می‌کنند احتمال تصحیف یا تحریف را ضعیف می‌کند.

توقف سوم:

سپس سید مرتضی عسکری آنچه را کلینی در کافی آورده با سند نقل کرده است: از ابوجارود از ابوجعفر علیه السلام، فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به راستی که من و دوازده نفر از فرزندانم و تو ای علی ستون‌های زمین هستیم، یعنی میخ‌ها و کوه‌های آن؛ به واسطه ما خداوند زمین را استوار داشته تا اهلش را فرو نبرد، و چون دوازده نفر از فرزندان من بروند زمین اهلش را فرو می‌برد و آن‌ها مهلت داده نمی‌شوند.»^۱

وی روایت دیگری را نقل می‌کند و سپس این دو روایت را مقایسه کرده است. روایت دوم را بعد از روایت قبلی که با این سند نقل شده است، می‌آورد: «محمد بن یحیی از محمد بن

احمد از محمد بن حسین از ابوسعید عصفری از عمرو بن ثابت از ابوجارود از ابوجعفر (علیه السلام) وی گفته است:

«و در [کتاب] اصل عصفری: عباد، از عمرو، از ابوجارود، از ابوجعفر (علیه السلام) که فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: «من و یازده نفر از فرزندانم و تو ای علی ستون‌های زمین هستیم، یعنی میخ‌ها و کوه‌های آن؛ [به واسطه ما خداوند] زمین را استوار داشته تا اهلش را فرو نبرد، و چون یازده نفر از فرزندان من بروند زمین اهلش را فرو می‌برد و آن‌ها مهلت داده نمی‌شوند.»

نتیجه مقایسه: و «اثنی عشر من ولدی» (دوازده نفر از فرزندانم) و «الاثنا عشر من ولدی» (دوازده نفر از فرزندانم) در نسخه کافی تحریف وجود دارد، و درست آن چیزی است که در [کتاب] اصل عصفری وارد شد: و «أحد عشر من ولدی» (یازده نفر از فرزندانم) و «والأحد عشر من ولدی» (یازده نفر از فرزندانم)؛ و کسی که از کلینی حدیث روایت کرده [نیز تحریف دارد].^۱ پایان کلام سید مرتضی عسکری.

پاسخ:

این مقایسه وقتی درست خواهد بود که سند دو روایت یکی باشد - البته اگر بنا را بر این بگذاریم که یکی بودن دو سند موجب می‌شود متن روایت یکی شود، در حالی که این بعید است - نه وقتی که سندها متفاوت است؛ چراکه شیخ در کتاب غیبت چنین نقل کرده است، گفت: «جماعتی از ابومفضل شیبانی، از محمد حمیری، از پدرش، از اشعری، از عمرو بن ثابت، از ابوجارود، از ابوجعفر (علیه السلام)»^۲

۱- معالم المدرستین، ج ۳، ص ۲۶۴.

۲- غیبت طوسی، ص ۱۳۷ و بعد از آن.

و مجلسی در مرآة العقول با سند دیگری که شیخ طوسی آن را در غیبت بیان کرده، تصریح کرده و گفته است: شیخ در کتاب غیبت با سند دیگری از عمرو بن ثابت از ابوجارود مثل این روایت را نقل کرده و در آن: «من و یازده نفر از فرزندانم» وجود دارد و این اظهر است.

به این ترتیب روایت دوم می‌تواند غیر از روایت اول باشد، و صرف ذکر کردن: «من و یازده نفر از فرزندانم» به این معنا نیست که روایت اول تحریف یا تصحیف شده باشد.

و دست کم برای وجود تصحیف یا تحریف، قطع و یقین ایجاد نمی‌کند؛ بلکه با در نظر گرفتن روایات دیگری که موافق با روایت «من و دوازده نفر از فرزندانم و تو ای علی ستون‌های زمین هستیم» هستند در حالی که متن‌های متفاوت دارند، اما دلالتشان بر سیزده نفر یکسان است و اینکه تصحیف اتفاق نیفتاده باشد را تقویت می‌کند.

بررسی ادعای دوم : تأویل روایات

شیخ مجلسی و به دنبال وی سید کاظم حائری با استناد به ادعای تغلیب- به تأویل روایاتی متمایل شده‌اند که دلالت می‌کنند بر اینکه تعداد ائمه سیزده نفر است.

سید حائری عنوانی به نام «بررسی روایاتی که این توهم را ایجاد کرده‌اند که امامان سیزده نفر هستند» آورده است. وی این عنوان را بعد از اینکه روایاتی را ذکر می‌کند که دلالت بر دوازده نفر بودن ائمه می‌کنند، آورده و گفته است:

«در نقطه مقابل مفهوم انحصار امامان در دوازده نفر - که ما از روایاتی متوجه شدیم که از حد شمارش خارج هستند- اخبار آحاد نادری یافت می‌شوند که این توهم را ایجاد می‌کنند که ائمه سیزده نفر هستند. این روایات در کافی وارد شده‌اند. ما آن‌ها را ذکر و بررسی می‌کنیم:

اول: حدیث هفتم از این باب: از محمد بن یحیی از عبدالله بن محمد خشاب و اسم

او در کتاب‌های رجال ذکر نشده است. از ابن‌سماعه از علی بن حسن بن رباط از ابن‌اذینه از زراره، که گفت: شنیدم اباجعفر (علیه السلام) می‌فرمود: «دوازده امام از آل محمد و همه آن‌ها محدث هستند؛ از فرزندان رسول خدا و علی. رسول خدا و علی [هر] دو پدران [آن‌ها] هستند.»

پوشیده نیست که ظاهر این عبارت، امامان دوازده‌گانه را قصد نمی‌کند، به آن صورتی که بعضی این روایت را تفسیر کرده‌اند. طبق ظاهر این روایت، آن‌ها دوازده نفر و از فرزندان رسول خدا و علی هستند. گویی علی مثل رسول خدا از دایره امامان خارج است، و ایشان و رسول خدا برای امامان پدر هستند.

مجلسی در مرآة‌العقول این روایت را حمل بر تغلیب کرده است؛ یعنی از آنجا که بیشتر امامان به غیر از یک نفر از فرزندان رسول خدا و علی هستند، از آن‌ها با عنوان «همه آن‌ها محدث هستند، از فرزندان رسول خدا و علی هستند» تعبیر کرده است.^۱

این حدیث بار دیگر در کتاب کافی با شماره ۱۴ از ابوعلی اشعری از حسن بن عبیدالله و شاید صحیح حسین بن عبیدالله باشد. از حسن بن موسی خشاب از علی بن سماه از علی بن حسن بن رباط از ابن‌اذینه از زراره روایت شده است که گفت: شنیدم اباجعفر (علیه السلام) می‌فرمود: «دوازده امام از آل محمد هستند. همه آنها محدث، و از فرزندان رسول خدا و از فرزندان علی بن ابی طالب هستند؛ پس رسول خدا و علی هر دو پدران‌اند.»

سید نذیر حسینی گفته است: شیخ مفید این روایت را در کتاب ارشاد، ج ۱، ص ۳۴۷، به این شکل نقل کرده است: «دوازده امام از آل محمد هستند؛ همه آن‌ها محدث هستند؛

۱- تغلیب به چه معناست؟

با یک مثال توضیح می‌دهم: اگر ده مرد به همراه دو زن بیایند، تعداد بیشتر از آن مردان خواهد بود. در این حالت اگر کسی از شما بپرسد چه کسی آمده است؟ می‌گویید: جماعتی آمدند، و نمی‌گویید به‌طور مشخص دو زن آمده‌اند و به این ترتیب زنان هم به‌صورت مردان مخاطب قرار گرفته‌اند.

علی بن ابی طالب و یازده نفر از فرزندانش؛ و رسول خدا و علی هر دو پدران اند.»
 و صدوق در کتاب خصال و در کتاب عیون گفته است: محمد بن علی ماجیلویه رحمته
 به ما گفت: محمد بن یعقوب کلینی به ما گفت: ابوعلی اشعری از حسین بن عبیدالله از
 حسن بن موسی خشاب از علی ابن سماعه از علی بن حسن بن رباط از پدرش از ابن اذینه
 از زرارۀ بن اعین، که گفت: شنیدم اباجعفر علیه السلام می فرمود: «دوازده امام از آل محمد
 هستند، همه آنها محدث هستند بعد از رسول خدا، و علی بن ابی طالب از
 آنهاست.»

این روایت، نسخه کافی را که به شیخ مفید رسیده است تأیید می کند.^۱ پایان کلام وی.

توقف‌هایی بر سخن حائری:

توقف اول: پاسخ به ادعای حصر امامان در دوازده نفر

اول: حائری این روایات را به این صورت عنوان گذاری کرده است: «روایاتی که این توهم را ایجاد کرده‌اند که امامان سیزده نفر هستند». واقعیت این است که این روایات این گمان که ائمه سیزده نفر هستند را ایجاد نکرده‌اند؛ بلکه بر آن صراحت دارند! و کسی که قائل است این روایات بر عدد دوازده دلالت می کنند شایسته است به اینکه دچار توهم شده است توصیف گردد نه کسی که می گوید این روایات بر سیزده امام دلالت می کنند! پس خود حائری کسی است که متوهم شده، نه کسی که مخالف اوست و گفته است که این روایات بر عدد سیزده دلالت می کنند.

دوم: حائری ادعا می کند روایات بر منحصر بودن «تعداد» به «دوازده» دلالت می کنند، و

می‌گوید: «در نقطه مقابل، از روایاتی که از حد شمارش خارج هستند، ما مفهوم انحصار امامان را در دوازده نفر دانستیم.»

پس ناگزیر باید ابتدا ادواتی که حصر را می‌رسانند بشناسیم. علما گفته‌اند مفهوم «حصر» از ادواتی مثل «انما» و ادوات استثنای بعد از نفی مثل «إلا» و «غیر» و «سوی» و «عدا»، و نیز مقدم کردن مفعول دانسته می‌شود؛ مثل اینکه می‌گوییم: «ایاک نعد» که به‌منحصر بودن عبادت برای خداوند متعال دلالت می‌کند.

شهید محمد باقر صدر رحمته الله گفته است از جمله مسائلی که بر حصر دلالت می‌کند، استفاده از «عام» به‌عنوان «موضوع» همراه با معرفه‌بودنش، و استفاده از «خاص» به‌عنوان «محمول» است؛ مثل اینکه بگوییم: «ابنک هو محمد» به جای «محمد هو ابنک»؛ که این عبارت از نظر عرفی بر حصر «فرزند» به محمد دلالت می‌کند.^۱

حال اگر روایاتی را که دلالت بر امامان دوازده‌گانه می‌کنند بررسی کنیم در آن‌ها انحصاری بر عدد دوازده نمی‌بینیم، و این حصر را نیز کسی به غیر از حائری نگفته است. اگر ادعای حصر پذیرفتنی بود، سید مرتضی هنگامی که مسئله وجود امام بعد از امام دوازدهم محمد بن الحسن العسکری علیه السلام را مطرح می‌کرد مسئله حصر را نیز بیان می‌کرد؛ آنجا که می‌گوید:

«اگر معتقد به وجود امام بعد از محمد بن حسن عسکری علیه السلام بشویم از اعتقاد به شیعه اثناعشری خارج می‌شویم، و اگر معتقد به وجود امامی بعد از امام دوازدهم نیز نشویم اصلی‌ترین ستون را که ستون این مذهب است باطل کرده‌ایم؛ یعنی اصل قُبْح خالی بودن زمان از امام... اشکالی ندارد که بعد از امام مهدی علیه السلام، این عالم به مدتی طولانی پا بر جا باشد، اما جایز نیست زمان بعد از امام مهدی علیه السلام از امام خالی باشد و جایز است بعد از ایشان، تعدادی از امامان باشند که برای حفظ دین و مصالح اهل دین به پا خیزند و این

نکته به مسیری که ما از طرق امامت می‌پیماییم آسیبی نمی‌رساند؛ چراکه آنچه ما به آن تکلیف شده‌ایم و معتقد به آن هستیم، عبارت است از اینکه: ما امامت این دوازده نفر را بشناسیم، و ما نیز آن را با بیانی قاطع روشن کردیم... و این گفتار، ما را از اینکه به ما بگویند شیعه دوازده امامی خارج نمی‌کند؛ چراکه این اسم از نظر ما بر کسی اطلاق می‌شود که به امامت دوازده امام اقرار می‌کند، و ما نیز این را به اثبات رساندیم و کس دیگری بر این مذهب با ما موافق نیست؛ پس تنها ما به این اسم متمایز و شناخته شده‌ایم و نه هیچ کس دیگر.»^۱

بنابراین سید مرتضی اگر معتقد بود که روایات مربوط به دوازده امام، انحصار را می‌رسانند به‌طور قطع برای نفی وجود امامی بعد از امام دوازدهم این حصر را بیان می‌کرد و آنچه تقدیم شد بر زبان نمی‌راند؛ بلکه افضل این بود که با استناد به مفهوم حصر دلیل بیاورد و رنج و زحمت توجیهی را که گفته شد از خودش دور کند.

توقف دوم: پاسخ به ادعای کامل نبودن نسخه کلینی

سید حائری بعد از نقل روایت دوم پیش گفته (معروف به حدیث لوح) گفته است:

«این سخن وی «از فرزندان فاطمه» چنین گمانی ایجاد می‌کند که دوازده امام، از فرزندان فاطمه هستند و اگر به علی بن ابی طالب اضافه شوند مجموعشان می‌شود سیزده نفر.

حال اگر این نسخه درست و کامل بود همان طور که گذشت حمل بر تغلیب می‌شد؛ ولی بحث در تمامیت نسخه است؛ چراکه صدوق این روایت را با سند خودش بدون چنین

تشویش و اضطرابی روایت کرده است؛ آنجا که گفته است: احمد بن محمد بن یحیی عطار به ما گفت: پدرم به من گفت: از محمد بن حسین بن ابو خطاب از حسن بن محبوب از ابوجارود از ابوجعفر (علیه السلام) از جابر بن عبدالله انصاری، گفت: «به محضر فاطمه وارد شدم در حالی که مقابل او لوحی بود که در آن اسم‌های اوصیا بود، آن‌ها را شمردم، دوازده نفر بودند، آخرینشان قائم بود، سه تا از آن‌ها محمد و چهار تا علی بودند.»

و نیز روایت کرده است: حسین بن احمد بن ادریس (رحمته الله علیه) به ما گفت: پدرم به من گفت: از هر دو نفر احمد بن محمد بن عیسی و ابراهیم بن هاشم، از حسن بن محبوب از ابوجارود از ابوجعفر (علیه السلام) از جابر بن عبدالله انصاری؛ و همین روایت را نقل کرده، و سند دومی را نیز با همین متن در عیون اخبار رضا ذکر کرده است.^۱

پاسخ:

اول: حائری در کامل بودن این نسخه شک و تردید دارد و سبب شک او این نکته است که صدوق، همین روایت را نقل کرده است. وی می‌گوید:

«چراکه صدوق این روایت را با سند خودش بدون چنین تشویش و اضطرابی روایت کرده است؛ آنجا که گفته است: احمد بن محمد بن یحیی عطار به ما گفت: پدرم به من گفت: از محمد بن حسین بن ابی خطاب از حسن بن محبوب از ابی جارود از ابی جعفر (علیه السلام) از جابر بن عبدالله انصاری، گفت: «به محضر فاطمه وارد شدم در حالی که مقابل او لوحی بود که در آن اسم‌های اوصیا بود، آن‌ها را شمردم، دوازده نفر بودند، آخرینشان قائم بود، سه تا از آن‌ها محمد و چهار تا علی بودند.»

منظور حائری از کلمه «تشویش و اضطراب» یعنی روایتی که صدوق بیان داشته است عبارت «از فرزندان فاطمه» را در خود ندارد؛ در نتیجه بعد از حذف عبارت «از فرزندان فاطمه»

این روایت به‌طور کلی- درصدد بیان اوصیاست نه فقط اوصیایی که از فرزندان فاطمه علیها السلام هستند و بر این اساس اگر نام علی بن ابی طالب علیه السلام در این لوح موجود بوده باشد- که قطعاً هم موجود بوده است- ناگزیر اسم چهار نفر از اوصیا باید علی باشد نه سه نفر! و این نکته مطابق روایت صدوق است که هفت اسم را ذکر کرده: سه تا از آن‌ها محمد و چهار تایشان علی، نه روایتی که کلینی بیان کرده به این صورت که سه نفر از آن‌ها محمد و سه نفر از آن‌ها علی بودند. به این ترتیب این تشویش و نابسامانی ادعاشده رفع می‌گردد.

دوم: حائری می‌گوید: «حال اگر این نسخه کامل بود همان طور که گذشت- حمل بر تغلیب می‌شد». باطل بودن ادعای تغلیب پیش‌تر توضیح داده شد؛ چراکه این ادعا، منحرف کردن تأویلی است که خلاف ظاهر است، و این تأویل در نتیجه اعتقاد امثال حائری بوده مبنی بر اینکه روایاتی که دلالت بر دوازده امام می‌کنند حصر را می‌رسانند؛ در حالی که پیش‌تر گفته شد روایات دوازده امام، انحصاری را برای عدد دوازده نمی‌رسانند.

توقف سوم: پاسخ به ادعای نادر بودن روایات عدد سیزده

حائری بر روایت چهارم تعلیقی زده است؛ این روایت: شیخ کلینی در کافی با سند خودش روایت می‌کند از ابو جعفر علیه السلام که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «از فرزندان من دوازده نجیب هستند، نجیب و فاضل، همه محدث (خبردهنده از غیب) و فهیم (کسانی که به آن‌ها فهمانده می‌شود) هستند. آخرینشان قائم به حق است که زمین را از عدل و داد پر می‌کند همان گونه که از جور و ستم پر شده است.»

وی گفته است:

«و اینجا مجلسی در مرآةالعقول این احتمال را که مقصود، فاطمه و یازده نفر از فرزندانش باشند بعید دانسته است؛ به این اعتبار که کلمه «تقیب» به معنای کلمه «امام» نزدیک است؛ ولی در اینجا به روشنی احتمال دیگری خودنمایی می‌کند و آن احتمال «تغلیب» است.

به هر حال ما از توجیهاات گذشته چشم‌پوشی می‌کنیم و می‌گوییم: اگر بعضی از این روایات تمام و کامل هم بوده باشند، در مقابل آنچه تقدیم شد مبنی بر اینکه اخبار دوازده امام که از حد شمارش بیرون هستند، خبری واحد و نادر محسوب می‌شوند.

سخن در زمینه امامت ائمه اطهار (علیهم السلام) طولانی است، و در اینجا به اختصار فراوان، مطالبی بیان شد؛ و بنده مطالعه کتاب‌های قطور را به خوانندگان گرامی واگذار می‌کنم.»

پاسخ:

اول: بنده به‌طور قطع بیان می‌کنم آنچه حائری از مجلسی نقل کرده است که تصریح می‌کند مقصود از این روایت، فاطمه و یازده نفر از فرزندانش باشند، احتمالی بعید است؛ آن هم به دلیل وارد شدن کلمه «تقیب» که به معنای کلمه «امام» نزدیک است، و از آنجا که فاطمه امام نیست پس مقصود، فاطمه و یازده نفر از فرزندانش نیستند.

وی در اینجا به احتمال دیگری یعنی «تغلیب» پناه می‌برد؛ یعنی از آنجا که بیشتر امامان (علیهم السلام) از فرزندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) هستند، پس علی (علیه السلام) نیز از باب تغلیب جزو فرزندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) شمرده شده است!

به این ترتیب آن‌ها را چنین می‌بینیم که درصدد توجیه این روایات هستند تا با روایات دوازده امام، منسجم و هماهنگ شوند؛ در حالی که این روایات همان‌طور که گفته شد بدون نیاز به هیچ‌کدام از این تلاش‌ها، منسجم و هماهنگ هستند.

دوم: به نظر می‌رسد حائری از این توجیهاات راضی نیست، و به همین دلیل گفته است:

«به هر حال ما از توجیهاات گذشته چشم‌پوشی می‌کنیم»، که اشاره می‌کند به اینکه این توجیهاات از نظر او قابل قبول نیست.

سپس می‌گوید:

«اگر بعضی از این روایات تمام و کامل هم بوده باشند، در مقابل آنچه تقدیم شد مبنی بر اینکه اخبار دوازده امام که از حد شمارش بیرون هستند، خبری واحد و نادر محسوب می‌شوند.»

پس ظاهراً او در تمامیت این اخبار شک می‌کند و سپس می‌گوید حتی اگر [دلالت این روایات] تمام باشد؛ پس نمی‌توان بر اساس آن‌ها اعتقادی بنا کرد؛ چراکه این روایات، اخبار آحاد نادر هستند و از نظر آن‌ها عقیده با اخبار آحاد ثابت نمی‌شود. بنده متوجه نمی‌شوم چگونه از نظر حائری، پایان‌یافتن نیابت خاصه با توقیع سمری ثابت شده است؟! در حالی که توقیع سمری، خبر واحدی است که در دلالتش اختلاف نظر وجود دارد، همان گونه که از نظر سند هم در آن اختلاف هست؛ عده‌ای معتقدند این حدیث مرسل است و عده‌ای نیز به مجهول بودن راوی آن معتقد هستند.

آیا ثبوت وجود نیابت خاصه یا نبودنش از امور مرتبط به بحث امامتی نیست که خودش بحثی است اعتقادی؟

به‌علاوه روایاتی که بر سیزده نفر دلالت می‌کنند در قیاس با روایات دوازده امام نادر نیستند.

به‌علاوه او میان روایات دوازده امام و سیزده امام تعارض در نظر می‌گیرد در حالی که عدم تمامیت ادعای تعارض، ثابت شد.

سوم: نمی‌توان مجموعه این روایات را به‌عنوان خبری آحاد توصیف کرد؛ چراکه انسان به

صدور معنا و مفاد این روایات که دلالت می‌کنند بر اینکه امامان (علیهم‌السلام) سیزده نفر هستند قطع‌ویقین پیدا می‌کند؛ به‌خصوص با ملاحظه راه فنی که به‌واسطه آن، دلالت این روایات بر سیزده امام را روشن نمودم. در نتیجه انسان قطع‌ویقین پیدا می‌کند که این روایات بدون هیچ مقصود و هدفی بی‌انگیزه نبوده‌اند بلکه هدف و مقصودی را قصد کرده‌اند.

چهارم: حائری روایت پیشین را نقل کرده و بعد از آن سخن شیخ مجلسی را در کتاب خود مرآة‌العقول نقل کرده و گفته است:

«و اینجا مجلسی در مرآة‌العقول احتمالی را مطرح کرده است؛ اینکه مقصود از دوازده نفر، فاطمه و یازده نفر از فرزندان ایشان باشند؛ چراکه در این حدیث ذکر نشده است که آن دوازده نفر امام هستند، و تنها گفته آنها ستون‌های زمین هستند... و مجلسی گفته است: شیخ در کتاب غیبت با سند دیگری از عمرو بن ثابت از ابو جارود مثل این روایت را روایت کرده و در آن: «من و یازده نفر از فرزندانم» وجود دارد و این اظهر است.»

بنده به همان پاسخ پیشین که به شیخ مجلسی داده شد بسنده می‌کنم و خود را از رنج پاسخ‌گویی مجدد آسوده می‌نمایم؛ آنجا که مجلسی همان عبارت دوم را بیان کرده است؛ منظورم «من و یازده نفر از فرزندانم» است.

نقد سخن شیخ مجلسی:

شیخ مجلسی در بحارالانوار بعد از نقل روایت پیشین از غیبت شیخ طوسی، می‌گوید:^۱
«بیان: ... و این روایت در کافی از محمد بن یحیی، از محمد بن احمد، از محمد بن

۱- وی آن را در بحار با این سند روایت کرده است: غیبت شیخ طوسی، جماعت، از ابومفضل شیبانی، از محمد حمیری، از پدرش، از اشعری، از عمرو بن ثابت، از ابو جارود، از ابو جعفر (علیه السلام).

حسین، از ابوسعید غضنفری، از عمرو بن ثابت روایت شده است، تا این سخن ایشان: «همانا من و دوازده نفر از فرزندانم و تو...»؛ پس دوازده نفر به همراه فاطمه علیها السلام است، یا اینکه لفظ فرزند را بر امیرالمؤمنین علیه السلام از روی «تغلیب» اطلاق فرموده است و «انت» را عطف به آن کرده که از نوع عطف خاص بر عام است؛ به جهت تأکید و تشریف؛ مثل عطف جبرئیل بر ملائکه.^۱

بنده می‌گویم: از این سند مشخص می‌شود که اشعری در سند شیخ،^۲ تصحیف غضنفری باشد؛^۳ پس تأمل کن...» پایان کلام مجلسی.

پاسخ:

آنچه مجلسی بیان کرده در سه بند خلاصه می‌شود:

اول: وی می‌گوید این دوازده نفر، فاطمه و بقیه ائمه علیهم السلام غیر از علی بن ابی طالب هستند؛ چراکه پیامبر، علی علیه السلام را جدا کرده و فرموده است: «همانا من و دوازده نفر از فرزندانم و تو ای علی»؛ پس برای اینکه دوازده نفر باشند چاره‌ای نیست جز اینکه فاطمه علیها السلام را به همراه آن‌ها در عدد دوازده وارد کنیم و نتیجه اینکه امامان به همراه فاطمه علیها السلام دوازده نفر هستند.

دوم: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر امیرالمؤمنین علیه السلام از باب تغلیب کلمه فرزند را اطلاق کرده است، به اعتبار اینکه بیشتر امامان از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستند؛ و در نتیجه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

۱- منظورش این سخن حق تعالی است: ﴿تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾ [قدر، ۴] (در آن شب) فرشتگان و روح به فرمان پروردگارشان، برای هر کاری فرود آیند؛ از این نظر که روح که همان جبرئیل است

عطف به ملائکه شده است، در حالی که او جزو آن‌ها است. بنابراین این عطف از نوع عطف عام به خاص است.

۲- منظور وی شیخ طوسی است که در سندی که در کتاب غیبت آورده آمده است: (اشعری)، از عمرو بن ثابت، از ابوجارود، از ابوجعفر علیه السلام.

۳- بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۲۵۹.

علی (علیه السلام) را از باب تغلیب جزو فرزندان خودش به حساب آورده است.

سوم: عطف کلمه «انت» توسط رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این گفتار: «همانا من و دوازده نفر از فرزندانم و تو ای علی» از نوع عطف خاص بر عام است، به جهت تأکید و تشریف؛ مثل عطف جبرئیل بر ملائکه.

تمامی این وجوه سه گانه ای که وی بیان کرده فقط تأویلاتی هستند که هیچ دلیلی ندارند به جز این توهم که این روایت با روایات امامان دوازده گانه در تعارض است؛ و پیش تر گفتیم که ادعای تعارض، نادرست است؛ چراکه روایات دوازده امام بجا وجود کثرتشان و اختلاف در الفاظ آنها هیچ حصری را بیان نمی کنند.

پرسش‌های مبحث سوم:

س ۱: روایاتی که آل محمد علیهم‌السلام را ذکر کرده‌اند به چند گروه تقسیم می‌شوند؛ این گروه‌ها را نام ببرید و برای هر گروه مثالی بزنید.

س ۲: روایتی را بیان کنید که دلالت می‌کند بر اینکه تعداد امامان سیزده نفر است.

س ۳: روایاتی هستند که بیان می‌کنند تعداد امامان سیزده نفر است. آیا این روایات با روایات دوازده امام یا روایات مهدیون دوازده‌گانه تعارض دارند؟

س ۴: آن‌ها برای روایاتی که دلالت بر سیزده امام می‌کنند دو ادعا مطرح کرده‌اند. آن‌ها را با توضیح ذکر کنید.

س ۵: چگونه به ادعای تصحیف در روایاتی که دلالت بر امامان سیزده‌گانه می‌کند پاسخ می‌دهید؟

س ۶: توجیه سید کاظم حائری برای روایاتی که دلالت می‌کنند امامان سیزده نفر هستند چیست؟ و چگونه به آن پاسخ می‌دهید؟

س ۷: سید حائری ادعا می‌کند در روایات امامان دوازده‌گانه حصر وجود دارد. شما چگونه به این ادعا پاسخ می‌دهید؟

س ۸: وی معتقد است روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه تعداد امامان سیزده نفر هستند نادر هستند. این سخن وی را چگونه نقد می‌کنید؟

س ۹: توجیه علامه مجلسی رحمته‌الله در خصوص این روایت چیست؟ «همانا من و دوازده نفر از فرزندانم و تو ای علی»؟ و چگونه به آن پاسخ می‌دهید؟

مبحث چهارم: بیان روایات مهدیون علیهم السلام و جمع بین روایات

۱. وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب وفاتش؛ آنجا که به علی علیه السلام می فرماید: «ای علی، بعد از من دوازده امام هستند و بعد از آنها دوازده مهدی...»^۱

۲. از اباعبدالله علیه السلام روایت شده است: «از ما بعد از قائم علیه السلام دوازده مهدی از فرزندان حسین علیه السلام هستند.»^۲

۳. از علی بن حسین علیه السلام روایت شده است که فرمود: «قائم ما قیام می کند و بعد از او دوازده مهدی هستند.»^۳

۴. از ابوبصیر روایت شده است، گفت: به صادق جعفر بن محمد علیه السلام عرض کردم: ای پسر رسول خدا، از پدرت علیه السلام شنیدم که فرمود: «بعد از قائم دوازده امام است». حضرت فرمود: «پدرم فرمود دوازده مهدی، و نفرموده دوازده امام...»^۴

این روایات بیان می کنند که تعداد مهدیون دوازده نفر است، و آنها گروه دوم هستند؛ یعنی گروه اول دوازده امام و گروه دوم دوازده مهدی...

دو روایت وجود دارند که می فرمایند تعداد مهدیون یازده نفر است. این دو روایت:

۱. از ذریح محاربی، از اباعبدالله علیه السلام روایت شده است که گفت: در خصوص امامان بعد از پیامبر از ایشان علیه السلام سؤال کردم؛ پس فرمود: «علی بن ابی طالب صلوات الله علیه، امام بعد

۱- این حدیث در فصلی خاص خواهد آمد.

۲- منتخب الانوار المصنیه، ص ۳۵۳ و ۳۵۴؛ مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۹؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۴۸.

۳- شرح الاخبار، قاضی نعمان مغربی، ج ۳، ص ۴۰۰.

۴- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۵۸.

از پیامبر ﷺ بود...» پس به من فرمود: «این را گفتم تا تو از شاهدان خدا در زمین باشی! از ما بعد از رسول خدا هفت وصی هست که امامان واجب‌الاطاعه هستند. هفتمین آنان قائم است اگر برای او بخواهد (اگر خداوند برای او بخواهد)، به راستی که خداوند، عزیز حکیم است، آنچه را بخواهد پیش می‌اندازد و آنچه را بخواهد به تأخیر می‌اندازد و او عزیز حکیم است؛ سپس بعد از قائم، یازده مهدی از فرزندان حسین هستند...»^۱

۲. از اباعبدالله ﷺ در حدیث طولانی روایت شده است که فرمود: «ای اباحمزه، همانا از ما بعد از قائم یازده مهدی از فرزندان حسین ﷺ هستند.»^۲

جمع بین روایات

پیش‌تر گفته شد روایاتی که تعداد امامان را ذکر می‌کند به پنج گروه دسته‌بندی می‌شوند که عبارت‌اند از:

گروه اول: روایاتی که بیان می‌کنند ائمه ﷺ دوازده نفر هستند. این گروه از روایات با الفاظ مختلفی روایت شده‌اند.

گروه دوم: روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه امامان سیزده نفر هستند.

گروه سوم: روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه مهدیون دوازده نفر هستند.

گروه چهارم: روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه مهدیون ﷺ یازده نفر هستند.

گروه پنجم: روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه ائمه ﷺ دوازده نفر و مهدیون ﷺ دوازده نفر

۱- اصول شانزده‌گانه: ص ۹۰.

۲- غیبت، شیخ طوسی: ص ۴۷۸.

هستند؛ از جمله روایت وصیت است که شیخ طوسی آن را نقل می‌کند.

روایات گروه اول با روایات گروه دوم در تعارض نیستند؛ زیرا در گروه اول حصر وجود ندارد تا تعداد سیزده نفر را نفی کند که از روایات گروه دوم دانسته می‌شود... .

همچنین روایات گروه دوم با گروه سوم تعارضی ندارند؛ زیرا یکی از این دو گروه می‌فرماید تعداد امامان سیزده نفر است در حالی که گروه دیگر تعداد مهدیون را تعیین می‌کند و اینکه آن‌ها یازده نفر هستند؛ در نتیجه دو موضوع متفاوت مطرح شده است و تعارضی وجود ندارد.

روایات گروه سوم که بیان می‌کنند تعداد مهدیون دوازده نفر است با روایات گروه اول و دوم تعارضی ندارد؛ چراکه موضوع آن‌ها متفاوت است؛ دو گروه اول و دوم ناظر به ائمه (علیهم السلام) هستند در حالی که گروه سوم ناظر به مهدیون است و این‌ها دو موضوع متفاوت هستند.

می‌ماند گروه سوم که بیان می‌کند مهدیون دوازده نفر هستند در حالی که گروه چهارم بیان می‌کند مهدیون یازده نفر هستند و گروه پنجم که بیان می‌کند امامان دوازده نفر و مهدیون دوازده نفر هستند. حال چگونه ممکن است میان این‌ها هماهنگی و سازگاری وجود داشته باشد؟

پاسخ: اشکالی در دلالت روایاتی که بیان می‌کنند مهدیون دوازده نفر هستند وجود ندارد؛ چراکه دلایلی برای این مطلب وجود دارد.

در نتیجه حل مسئله روایاتی که بیان می‌کنند مهدیون یازده نفر هستند منحصر می‌شود در اینکه آن‌ها را در کنار روایاتی قرار دهیم که بیان می‌کنند امامان سیزده نفر هستند؛ در نتیجه یکی از اوصیا، گاهی با ائمه ذکر می‌شود که در نتیجه تعدادشان می‌شود سیزده نفر و تعداد مهدیون یازده نفر، و گاهی دیگر با مهدیون شمارش می‌شود که در نتیجه تعداد مهدیون می‌شود دوازده نفر و تعداد امامان نیز می‌شود دوازده نفر.

دلیل بر این جمع‌بستن، روایت وصیت است که تعداد امامان را دوازده نفر و تعداد مهدیون را نیز دوازده نفر ذکر کرده است.

یک نکته باقی می‌ماند؛ چرا یکی از اوصیا گاهی با ائمه ذکر می‌شود و گاهی دیگر با مهدیون؟

پاسخ: این به علت جایگاه و مقام اوست. او حائلی میان امامان و مهدیون است، و او همان مهدی اولی است که همان‌طور که خواهد آمد وصیت بر او تصریح فرموده است.

تقریب جمع به شکلی دیگر و دفع توهم تعارض میان این روایات

بعضی دچار توهم شده‌اند که این روایات با یکدیگر در تعارض هستند؛ چراکه بعضی از آن‌ها می‌گویند ائمه سیزده نفر هستند در حالی که بعضی دیگر می‌گویند دوازده نفر؛ بعضی از روایات بیان می‌کنند تعداد مهدیون دوازده نفر است در حالی که بعضی دیگر می‌گویند این تعداد یازده نفر است.

به همین دلیل عده‌ای که از حقیقت آگاهی ندارند خیال کرده‌اند که میان این روایات تعارض وجود دارد، در حالی که اصلاً تعارضی در کار نیست، مگر آنچه در ذهن عده‌ای خطور می‌کند؛ با وجود اینکه آن‌ها قاعده‌ای را بنیان نهاده‌اند که نتیجه‌اش این است: «الجمع اولی من الطرح» یعنی «جمع کردن بهتر از به‌دورافکندن است»^۱ تازه این در صورتی است که تعارض وجود داشته باشد، و حال آنکه در اینجا تعارضی نیست؛ چراکه کسی که وجود تعارض

۱- منتهی‌المطلب، علامه حلی، ج ۱، ص ۴۵.

را متصور می‌شود از چند صورت خارج نیست:

اول: تعارض روایات امامان دوازده‌گانه با روایاتی که بر مهدیون دوازده‌گانه دلالت می‌کنند با این ادعاست که روایاتی که بر دوازده امام دلالت می‌کنند تعداد امامان را به دوازده نفر منحصر می‌کنند و در نتیجه وجود امامان دیگری بعد از آن‌ها به‌طور کامل منتفی است؛ یعنی تعارض میان روایت گروه اول و سوم.^۱

دوم: تعارض میان روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه امامان دوازده نفر هستند با روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه تعداد امامان سیزده نفر است؛ یعنی تعارض میان روایات گروه اول و دوم.

سوم: تعارض روایاتی که تصریح می‌کنند به اینکه مهدیون یازده نفر هستند با روایاتی که تصریح می‌کنند مهدیون دوازده نفر هستند؛ یعنی روایات گروه سوم و چهارم.

این‌ها صورت‌های سه‌گانه‌ای هستند که در متعارض بودنشان دچار توهم و خیال شده‌اند و صورت دیگری وجود ندارد.

در ادامه صورت‌هایی را که گفته شد بحث و بررسی می‌کنیم تا تعارض موهوم این افراد روشن شود.

اما صورت اول: یعنی توهم وجود تعارض میان روایات امامان دوازده‌گانه با روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه مهدیون دوازده نفر هستند. وجود این تعارض وابسته به اثبات وجود حصر در روایاتی است که تصریح می‌کنند امامان، دوازده نفر هستند تا به این ترتیب غیر از آن‌ها منتفی شود؛ در حالی که روایاتی که دلالت می‌کنند امامان دوازده نفر هستند حصری

۱- از جمله کسانی که این چنین تصور کرده شیخ حر عاملی است. وی می‌گوید: «و نیز احادیث حصر ائمه (علیهم السلام) در دوازده امام نیز واقعاً بسیار هستند.» الايقاظ من الهمجة بالبرهان علی الرجعة، ص ۳۶۵.

نمی‌رسانند، چراکه حصر به آلات و ادوات حصر نیاز دارد؛ از جمله این ادوات «انما» و ادوات استثنای بعد از نفی مثل «إلا» و «غیر» و «سوی» و «عدا»، و نیز مقدم کردن مفعول است؛ مثل اینکه ما می‌گوییم: «ایاک نعبد» که به منحصر بودن عبادت برای خداوند متعال دلالت می‌کند.

شهید محمد باقر صدر رحمته‌الله گفته است که از جمله مواردی که بر حصر دلالت می‌کند، استفاده از «عام» به‌عنوان «موضوع» همراه با معرفه‌بودنش، و استفاده از «خاص» به‌عنوان «محمول» است؛ مثل اینکه بگوییم: «ابنک هو محمد» به جای «محمد هو ابنک»؛ که این عبارت از نظر عرفی بر حصر «فرزند» به محمد دلالت می‌کند. در حالی که این ادوات حصر در بحث ما مفقود هستند و در نتیجه حصر ادعاشده اصلاً وجود ندارد.

اما چه بسا گفته شود: در خصوص روایاتی که تصریح می‌کنند تعداد امامان علیهم‌السلام دوازده نفر است، همین که امامان دوازده نفر هستند دلالت بر منتفی کردن بیشتر از آن می‌شود، وگرنه چرا این عدد بیان شده است؟ در نتیجه بیان این عدد، حصر را می‌رساند.

می‌گوییم:

۱. این کلام تمام و درست است، اگر گفته شود مفهوم «تعداد» حجیت دارد؛ یعنی اگر تعدادی در دلیل بیاید آیا اثبات این «تعداد»، نفی «تعداد» دیگر را می‌کند یا خیر؟

شیخ مظفر می‌گوید:

«شکی نیست که تعیین موضوعی با عددی خاص بر منتفی شدن حکم برای غیر از آن عدد خاص دلالتی نمی‌کند. پس اگر گفته شود سه روز از هر ماه را روزه بگیر این بر مستحب نبودن روزه به غیر از آن سه روز دلالتی نمی‌کند و در نتیجه معارض با دلیل بر استحباب روزه در روزهای دیگر نمی‌شود. بله اگر به‌عنوان مثال- حکم برای وجوب باشد و مشخص کردن عدد از نظر زیادت برای بیان حد بالا باشد، در این صورت شبهه‌ای نخواهد

بود در اینکه این تعیین عدد و حد بالا بر عدم وجوب زیادت دلالت می‌کند؛ مثل دلیل روزه سی روز ماه رمضان؛ اما این دلالت از جهت خاص بودن این مسئله است، نه از نظر اصل مشخص کردن با عدد، تا بتوان گفت که خود عدد دارای مفهوم است. پس حق این است که تعیین با عدد، مفهوم [دیگری] ندارد.»^۱

سید خوبی می‌گوید:

«مفهوم عدد: اگر مراد از عدد این باشد که برای قضیه‌ای مثل «پنج درهم صدقه بده» دلالت می‌کند بر اینکه صدقه کمتر از ۵ درهم کافی نیست، اگرچه در واقع همین طور هم باشد، اما از آن جهت نیست که عدد، بر این مفهوم دلالت داشته است؛ بلکه از این جهت است که برای صدقه دادن کمتر از ۵ درهم «مأمور به»^۲ نیامده است؛ یعنی مأمور به بر آنچه انجام داده (پرداخت کمتر از ۵ درهم) منطبق نمی‌شود تا مجزی باشد [و کفایت کند و گفته شود امتثال امر کرده]؛ نظیر زمانی که مولا می‌گوید: «زید را اکرام کن مثلاً در روز جمعه»؛ پس اگر او زید را در روز پنجشنبه اکرام کند کفایت نمی‌کند، به جهت منطبق نشدن مأمور با آنچه انجام داده است؛ همچنین زمانی که می‌فرماید: «به سوی قبله نماز بخوان» و او نماز را به سوی دیگری بخواند [کفایت نمی‌کند]؛ همچنین [مثال‌های دیگر] و به عبارت دیگر قضیه «پنج درهم صدقه بده» دلالت نمی‌کند جز بر واجب بودن صدقه دادن با پنج درهم، اما نسبت به اضافه کردن به این کمترین مقدار [یعنی پنج درهم] این قضیه ساکت است؛ چه در جهت نفی و چه در جهت اثبات؛ یعنی نه بر نفی و نه وجوب صدقه دادن بیش از آن مقدار دلالتی نمی‌کند. اما در خصوص کفایت نکردن به کمتر از آن، این از آن جهت است که «مأمور به» در این قضیه بر مقدار کمتر منطبق نمی‌شود، اما در خصوص اضافه بر این

۱- اصول فقه، ج ۱، ص ۱۸۱.

۲- مأمور به، آن چیزی که انجام دادن یا انجام ندادن کاری است که امر به آن تعلق گرفته است؛ به بیان دیگر، آن چیزی است که به دلیل وجود مصلحت در آن، مطلوب امر بوده و وی «مأمور» را برای ایجاد آن در خارج، با به کارگیری صیغه امر، روانه می‌کند. (مترجم، منبع، سایت ویکی فقه)

مقدار، اگر قرینه‌ای اقامه شده باشد که مولا در مقام تعیین و منحصر کردن این عدد، شرط اضافه‌نشدن به آن را لحاظ کرده باشد، قضیه بر نفی وجوب زیادت دلالت خواهد کرد؛ یعنی صدقه‌دادن با شش درهم نه تنها واجب نیست بلکه مضر هم هست؛ مثل زیادکردن در نماز، و اگر قرینه‌ای بر این مطلب قائم نباشد، پس مقتضای اطلاق کلام مولا این است که مقدار اضافه، مانع از حصول «مأمور به» نمی‌شود.^۱

۲. تعارض فقط میان دلیل اثبات‌کننده و دلیل دیگری رخ می‌دهد که آنچه را دلیل اول ثابت کرده است نفی می‌کند، به طوری که به تنافی منجر شود. به همین دلیل در تعریف تعارض گفته می‌شود که تعارض: «تنافی میان مدلول دو دلیل است»^۲ و گفته شده است: «و در این هنگام است که میان دو دلیل، تعارض محقق می‌شود؛ چراکه هر کدام از دو دلیل، مدلول دلیل دیگر را نفی می‌کند.»^۳

به همین دلیل گفته شده است که میان جملات اثبات‌کننده، تعارضی وجود ندارد. محمد باقر ملکی می‌گوید:

«تعارض فقط بین نفی و اثبات تصور می‌شود، و میان جملات اثبات‌کننده، تعارض حاصل نمی‌شود؛ چراکه ضرورتاً اثبات چیزی برای چیزی، با اثبات آن چیز برای چیز دیگری به تعارض منجر نمی‌شود.»^۴

بنا بر آنچه تقدیم شد، میان روایاتی که ثابت می‌کنند ائمه اطهار علیهم‌السلام دوازده نفر هستند و روایاتی که ثابت می‌کنند مهدیون دوازده نفر هستند تعارضی وجود ندارد.

۱- گفت‌وگوهایی در اصول فقه، خویی، ج ۵، ص ۱۵۰.

۲- دروسی در علم اصول، ج ۳، ص ۲۱۷.

۳- دروسی در علم اصول، ج ۳، ص ۴۱۶.

۴- توحید امامیه، محمد باقر ملکی، ص ۱۵۵.

همچنین به دلیل اینکه میان جملات اثبات کننده، تعارضی محقق نمی شود، درباره صورت دوم گفته می شود میان اینکه امامان دوازده نفرند و اینکه آن ها سیزده نفر هستند تعارضی وجود ندارد. روایات دوازده امام ثابت می کنند آنان دوازده نفر هستند و نیز روایات سیزده امام ثابت می کنند آن ها سیزده نفر هستند؛ پس این دو جمله اثباتی هستند و همان طور که گذشت تعارض فقط بین نفی کننده و اثبات کننده است، نه میان دو دلیل اثبات کننده.

همان طور که گفته شد روایاتی که بیان می کنند امامان علیهم السلام دوازده نفر هستند دلالتی بر حصر ندارند و به این ترتیب تعارضی هم وجود ندارد مگر توهم ساده ای که سست تر از خانه عنکبوت است.

اما صورت های سه گانه از صورت های تعارض که گفته شد، یعنی تعارض میان روایاتی که مهدیون را دوازده نفر و روایاتی که مهدیون را یازده نفر می دانند، این مسئله نیز به همان دلیل که میان اثبات کننده ها تعارضی نیست، تعارضی ندارد. روایات دوازده مهدی ثابت می کنند که مهدیون دوازده نفر هستند و روایتی که می گوید مهدیون یازده نفر هستند ثابت می کند که آنان یازده نفر هستند؛ پس هر دوی این گروه ها از نوع اثباتی هستند و همان طور که گفته شد تعارضی میان جملات اثبات کننده وجود ندارد مگر اینکه گفته شود روایاتی که مهدیون را دوازده نفر می دانند یا روایاتی که آن ها را یازده نفر می دانند در خصوص عدد مذکور، مفهوم حصر را می رسانند و این قول مبنی بر این است که ما قائل به وجود «مفهوم» برای آن عدد، یا قائل به وجود حصر شویم، که هیچ کدام از این دو وجود ندارند.

بنابراین قول به تعارض مثل دیگر اوهامی که اذهان جاهلان را پر کرده است، از وهم و خیال فراتر نمی رود.

می ماند اینکه ما دو امر را بدانیم:

۱. روایاتی که امامان را سیزده نفر می شمارند در راستای روایاتی هستند که مهدیون را

یازده نفر بیان می‌کنند، به این دلیل که مهدی اول (احمدالحسن علیه السلام) گاهی با امامان شمرده می‌شود و به این ترتیب تعداد ائمه علیهم السلام سیزده نفر می‌شود و در این هنگام مهدیون علیهم السلام یازده نفر می‌شوند، و گاهی دیگر با مهدیون علیهم السلام شمرده می‌شود و تعداد آن‌ها دوازده نفر می‌شود، و تعداد ائمه علیهم السلام نیز به این ترتیب دوازده نفر می‌شود.

اینکه مهدی اول را با ائمه می‌شمارند، به سبب بزرگی جایگاه و مقام اوست؛ چراکه مهدی اول دو مقام رسالت و ولایت را دارد، همان طور که سید احمدالحسن علیه السلام این نکته را در کتاب توحید بیان کرده است.

۲. روایات گذشته به وضوح تمام روشن می‌کنند گروه پنجم از تقسیم‌بندی گفته شده که روایت وصیت را ذکر می‌کند روایتی که ثابت می‌کند امامان دوازده نفر و مهدیون هم دوازده نفر هستند مرجع در جمع بستن روایات است. این حدیث (حدیث وصیت) مادر تمامی این تقسیم‌بندی‌هاست؛ زیرا هر دو را در خود دارد؛ و از اینجا ارزش این وصیت شریف را متوجه می‌شویم.

امام مهدی علیه السلام خاتم اوصیا و آخرین اوصیاست^۱

در روایات وارد شده است که امام مهدی علیه السلام خاتم اوصیا و آخرین خلیفه است، و با وجود مهدیون علیهم السلام تعارض به وجود می‌آورد. روایت زیر تقدیم می‌شود:

در کمال الدین و تمام النعمه آمده است: «و با این استناد از ابراهیم بن محمد علوی که گفت: طریف ابونصر به من گفت: بر حضرت صاحب الزمان وارد شدم. ایشان فرمود: «صندل قرمز را برایم بیاورید». آن را برایشان آوردم. فرمود: «آیا مرا می‌شناسی؟» عرض

۱- این عنوان (با اندکی تغییر) و مطالب بعد از آن، از کتاب جامع ادله دکتر عبدالرزاق دیراوی گرفته شده‌اند.

کردم: شما آقا و فرزند آقای من هستید. فرمود: «در این خصوص از تو سؤال نکردم». طریف گفت: عرض کردم: خداوند مرا فدای شما گرداند؛ برایم روشن بفرمایید. فرمود: «من ختم‌کننده اوصیا هستم و به وسیله من خداوند بلاها را از خاندان و شیعیان من دفع می‌فرماید.»^۱

توضیح این مسئله:

اگر از این روایت چنین برداشت کنیم که آخرین اوصیا به معنی وجودداشتن وصی بعد از ایشان باشد، در این صورت با روایات مهدیون تعارض پیش خواهد آمد؛ اما تعارض پیدا کردن آن با روایات متواتر، این روایات را در دسته روایات نامعمول جای می‌دهد؛ در حالی که امامان (علیهم‌السلام) به ما امر فرموده‌اند که از روایات معروف و مشهور آن‌ها برگیریم؛ همانند روایتی که آن را «مقبوله عمر بن حنظله» نام نهاده‌اند.

به همین دلیل چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه از ظاهر این روایت به سمت آنچه با روایات مهدیون (علیهم‌السلام) سازگار است گذر کنیم و این در واقع همان نکته‌ای است که برخی روایاتی چون روایاتی که صدوق در عیون روایت کرده است ما را به آن تشویق می‌کند:

«محمد احمد بن حسین بن یوسف بغدادی به ما گفت: علی بن محمد بن عیینه به ما گفت: حسن بن سلیمان ملطی در مشهد علی بن ابی طالب به ما گفت: محمد بن عباس بن موسی علوی در قصر ابن هبیره و دارم بن قبیصه بن نهشل نهشلی به ما گفتند: علی بن موسی بن جعفر رضا (علیه السلام) به نقل از پدرش به نقل از پدرازش به نقل از علی بن ابی طالب (علیه السلام) به ما فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای علی! من از پروردگارم چیزی نخواستم جز اینکه مثل آن را نیز برای تو درخواست کردم؛ تنها با این تفاوت که پروردگار فرمود: پیامبری پس از تو

نیست. تو خاتم پیامبران هستی و علی خاتم اوصیاست.»^۱

همچنین روایت کرده است: با همین سند، گفت: رسول خدا فرمود: «من خاتم انبیا هستم و علی خاتم اوصیا.»^۲

و در بحارالانوار آمده است: «روایت شده است که حضرت ابراهیم علیه السلام در حالی که سوار بر اسبی بود از سرزمین کربلا عبور می کرد که ناگهان اسبش لغزید و ابراهیم روی زمین افتاد، سر آن حضرت شکست و خونش جاری شد. او شروع به استغفار کرد و گفت: خداوندا چه چیزی از من سر زده است؟ جبرئیل بر او نازل شد و گفت: ای ابراهیم، گناهی از تو سر نزده، لیکن در این مکان نوه خاتم انبیا و فرزند خاتم اوصیا کشته می شود و خون تو در موافقت با خون او جاری شد...»^۳

از عبایه بن ربیع اسدی نقل شده است: بر امیرالمؤمنین وارد شدم در حالی که من پنجمین نفر از یک گروه پنج نفری و کم سال ترین آنها بودم. شنیدم که می فرمود: «برادرم رسول خدا به من فرمود: من خاتم هزار پیامبر و تو خاتم هزار وصی هستی و من به سختی هایی مأمور شدم که آنها مکلف نشده بودند.»^۴

در کتاب مدینه المعاجز آمده است: از اباجعفر امام باقر علیه السلام در روایت فرمان برداری و سخن گفتن خورشید با امیرالمؤمنین علیه السلام که روایتی است طولانی و تنها قسمتی از آن را که به بحث ما مربوط می شود برگرفته ام، و این قسمت، سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله است که می فرماید: «و اما در خصوص گفته او و آخرین، او آخرین اوصیاست و من آخرین انبیا و خاتم فرستادگان

۱- عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۷۸.

۲- عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۷۸.

۳- بحارالانوار، علامه مجلسی، ج ۴۴، ص ۲۴۳.

۴- غیبت، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۶۶.

از اینکه در این روایات علی (علیه السلام) خاتم اوصیا معرفی شده است نمی‌توانیم چنین برداشت کنیم که او آخرین آنهاست و بعد از او وصی دیگری نبوده است.

و از آنجا که این نکته یعنی وجود اوصیا بعد از امام علی (علیه السلام) مسلم و ثابت شده است، پس چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه این روایات را به‌گونه‌ای تأویل کنیم که با وجود اوصیای پس از امام علی (علیه السلام) تعارضی نداشته باشد؛ همانند چنین سخنی برای آنچه درباره امام مهدی (علیه السلام) وارد شده که او خاتم اوصیا و آخرین خلیفه است نیز گفته می‌شود. (انتهای نقل از کتاب جامع ادله)

۱- مدینه المعاجز، سید هاشم بحرانی، ج ۳، ص ۱۶۱ و بعد از آن.

پرسش‌های مبحث چهارم:

- س ۱: تعارض موهوم میان روایات دوازده مهدی و روایات یازده مهدی را چگونه پاسخ می‌دهید؟
- س ۲: تعارض موهوم میان روایات دوازده امام با روایاتی که دلالت بر دوازده مهدی می‌کنند را چگونه پاسخ می‌دهید؟
- س ۳: گفته شده روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه مهدی علیه السلام آخرین اوصیاست با وجود مهدیون بعد از امام مهدی علیه السلام در تعارض است. چگونه به این اشکال پاسخ می‌دهید؟

مبحث پنجم: پاسخ به اشکالاتی که در خصوص روایات مهدیون علیهم السلام گفته

می شود

شیخ علی بن یونس عاملی متوفای سال ۸۷۷ هجری در کتاب خود «الصراف المستقیم، ج ۲، ص ۱۵۲» اشکالاتی را بر روایات مهدیون علیهم السلام مطرح کرده است. وی می گوید:

«شیخ ابو جعفر طوسی در رجال خود به علی علیه السلام اسناد داده است که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام وفاتش وصیتش را به علی علیه السلام املا فرمود. در قسمت هایی از آن وصیت آمده است: بعد از من دوازده امام است که اولین آن ها تو هستی؛ سپس فرزندان او را برمی شمارد و امر می فرماید که هر کدام از آن ها وصیت را به فرزندش تسلیم کند؛ و فرمود: و بعد از آنان دوازده مهدی است.

می گویم: روایات دوازده مهدی بعد از دوازده امام شاذ و مخالف روایات صحیح متواتر مشهوری هستند که می گویند هیچ دولتی بعد از قائم وجود ندارد، و [پس از ایشان] بیش از چهل روز دنیا باقی نخواهد بود که در آن فتنه و آشوب، علامت خروج اموات و برپاشدن ساعت خواهد بود. پس وجود عبارت «بعد از» در گفتار حضرت (پیامبر صلی الله علیه و آله) را «بعد از نظر زمانی» اقتضا نمی کند؛ همان طور که حق تعالی فرموده است: «فمن یهدیه من بعد الله». پس آن ها می توانند در زمان امام و نایبان امام باشند.

اگر شما بگویی: اینکه روایت فرموده است: «پس زمانی که وفاتش رسید یعنی مهدی- آن را به فرزندش تسلیم کند» این تأویل را نفی می کند؛ می گویم: این جمله دلالت نمی کند بر اینکه بعد از ایشان کسی باقی بماند تا وظیفه وصایت را عهده دار باشد تا مرگ ایشان به جاهلیت نباشد؛ بلکه جایز است بعد از امام مهدی کسی باقی بماند که به امامت امام مهدی علیه السلام دعوت کند، و این به منحصر کردن امامان به دوازده نفر (امام مهدی و پدرانش)

اشکالی وارد نمی‌کند.

مرتضی می‌گوید: ما یقین نداریم که بعد از وفات امام مهدی (علیه السلام) تکلیف زائل می‌شود؛ بلکه جایز است بعد از آن امامانی باشند که به حفظ دین و مصالح اهل دین قیام کنند؛ و این گفتار، ما را از اینکه شیعه دوازده‌امامی نامیده شویم خارج نمی‌کند؛ زیرا ما تکلیف شده‌ایم که امامت آن‌ها را بشناسیم؛ زیرا مورد اختلاف، همین است و ما آن را با بیانی روشن و کافی بیان کردیم و هیچ‌کس دیگر درباره آن‌ها با ما موافق نیست؛ پس ما به این اسم از دیگران -از مخالفان آن‌ها- جدا و متمایز شده‌ایم.

و من می‌گوییم: این روایت، خبری آحاد است که موجب ظن می‌شود، در حالی که مسئله امامت، مسئله‌ای علمی است، و دیگر اینکه با وجود نیاز به شناخت آنان، پیامبر (صلی الله علیه و آله) تمام اسامی آن‌ها را برای گذشتگان بیان فرموده و از صفات آن‌ها پرده برداشته است، پس این تأخیر بیان حاجت را لازم می‌گرداند؛ همچنین این افزایش [تعداد امامان] شاذ [و نادر] است، به طوری که در برابر شایع معروف تعارضی ایجاد نمی‌کند.

اگر بگوییم: تعارضی بین این دو [دسته از روایات] نیست، چراکه هدف نهایی روایات «بعد از من دوازده خلیفه هستند»، «امامان بعد از من به تعداد نقبای بنی اسرائیل هستند» و دیگر روایات از این دست؛ می‌گوییم: اگر این (تعارض نداشتن) امکان‌پذیر باشد، در ذکر عدد دوازده، بیهودگی و گمراهی لازم می‌آید؛ و از آنجا که در بیشتر روایات و «نه نفر از فرزندان حسین» و واجب بودن حصر مبتدا در خبر [این چنین است]؛ و نیز به این دلیل که آنان در تورات و اشعار مسیحیت و غیر آن یاد نمی‌شوند؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز به دیدن آن‌ها در شب اسرای خود به محضر پروردگارش از آنان خبر نداد؛ و هنگامی که امامان را دوازده نفر شمرد به حسن فرمود: زمین از آنان خالی نمی‌شود، و ایشان از این سخن زمان تکلیف را اراده می‌فرماید؛ در حالی که اگر بعد از آنان امامانی باشند زمین از آنان [از امامان دوازده‌گانه] خالی می‌شود؛ و بعید است که منظور از «خالی شدن [زمین]» فرزندان آنان بوده باشد، چراکه این مجاز است در حالی که ضرورتی نیست که ما نیاز به مجاز پیدا

کنیم.»^۱ پایان کلام صاحب کتاب صراط المستقیم.

او نه اشکال را بیان کرده است، و ما در اینجا یک‌به‌یک اشکالات وی را در بوته نقد و بررسی قرار می‌دهیم:

۱. پاسخ به اشکال شاذبودن روایات مهدیون دوازده‌گانه

اشکال اولی که عاملی در سخن قبلی اش مطرح کرده، شاذبودن روایات مهدیون است؛ وی گفته است: «روایت دوازده [مهدی] بعد از دوازده [امام] شاذ است.» در پاسخ او گفته می‌شود:

۱. «شاذ» بنا بر آنچه علمای درایه تصریح کرده‌اند، خبری است که ثقه آن را روایت می‌کند و مضمونش مخالف آن چیزهایی است که اکثریت روایت کرده‌اند، و بیش از یک اسناد ندارد، و شاذ در مقابل مشهور است. نگارنده «فوائدالرجالیه» بر این مطلب تصریح کرده است، آنجا که می‌گوید:

«و مراد از «شاذ» از نظر اهل درایه، آن چیزی است که راوی ثقه، مخالف آنچه اکثریت روایت می‌کنند روایت کرده است، و «شاذ» مقابل مشهور است. روایت شاذ از نظر برخی، به‌طور مطلق مردود است و از نظر بعضی دیگر، مقبول، و کسانی هم هستند که قائل به تفصیل هستند؛ به این صورت که [راویان روایات مشهور که] مخالف [راوی شاذ روایت کرده‌اند]، اگر احفظ و اضبط و عادل باشند، در نتیجه [روایت شاذ] مردود می‌شود و اگر برعکس باشد [روایت شاذ] رد نمی‌شود؛ چراکه در هر کدام از این دو (ضابط بودن و

۱- صراط مستقیم، علی بن یونس عاملی، ج ۲، ص ۱۵۲.

اغلب بودن)، صفتی راجح و مرجوح است؛ در نتیجه در تعارض هستند.»^۱
 و سید حسن صدر به نقل از شیخ انصاری تعریف دیگری برای شاذ ارائه کرده، می‌گوید:
 و شیخ ما علامه مرتضی انصاری گفته است: «مراد از شاذ آن چیزی است که غیر از
 عده اندکی، آن را نمی‌شناسند...»^۲

در نتیجه علما در تعریف شاذ بر دو قول مختلف شدند:

اول: تعریفی که در کتاب فوائدالرجالیه آمده که «شاذ» عبارت است از: آنچه راوی ثقه،
 مخالف با آنچه اکثریت روایت می‌کنند روایت کرده است، و شاذ در مقابل مشهور است.

دوم: آنچه از شیخ انصاری نقل شده مبنی بر اینکه شاذ آن چیزی است که جز عده کمی
 آن را نمی‌شناسند.

این اختلاف، عواقبی به دنبال دارد؛ گاهی یکی از آن‌ها خبری را شاذ توصیف می‌کند در
 حالی که از نظر دیگری شاذ نیست؛ و در نتیجه پیامدهای بعدی آن‌ها نیز متفاوت خواهد بود؛
 کسی که آن را شاذ نمی‌داند آن را اخذ می‌کند و دیگری که آن را شاذ نمی‌داند آن را اخذ
 نمی‌کند؛

به این ترتیب در واقعیت وجودی شاذ، اختلاف وجود دارد.

طبق هر دو تعریف، روایت وصیت و مهدیون علیهم‌السلام، شاذ نیست؛ چراکه نه طبق تعریف اول
 برای شاذ، و نه طبق تعریف دوم، صفت شاذ بر آن منطبق نمی‌شود.

اما تعریف اول: در این تعریف، قید معارضه اخذ شده است؛ به این معنی که خبری شاذ

۱- فوائدالرجالیه، ص ۳۴؛ پژوهش‌هایی در علم درایه، ص ۴۵.

۲- نهایة الدرایه، ص ۲۲۰.

نیست مگر اینکه با اخبار دیگری در تعارض باشد، در حالی که روایت وصیت و روایات مهدیون (علیهم السلام) با اخبار دیگر در تعارض نیستند. همان طور که بیانش خواهد آمد. و به همین دلیل سید حسن صدر گفته است: اگر ثقه بدون مخالفتی روایت کرد، شاذ نیست؛ بلکه متفرد است...^۱

اما طبق تعریف دوم - که شیخ انصاری آن را گفته است - نیز اشکالی بر روایات وصیت و مهدیون وارد نمی‌شود؛ چراکه این روایات در مهم‌ترین کتاب‌های شیعه روایت شده‌اند و بسیاری از فقها مثل مفید و مرتضی و طبرسی و عاملی و دیگران، این روایات را بحث و بررسی کرده‌اند؛ پس به این روایات نمی‌توان گفت: «جز عده‌ای اندک آن‌ها را نمی‌شناسند»؛ بنابراین از تعریف دوم برای شاذ خارج می‌شوند.

بنابراین توصیف روایت وصیت و روایات مهدیون به روایات شاذ، گفتاری است خالی از دلیل؛ بلکه بر این روایات، اصطلاح «مفرد» منطبق می‌شود؛ همان طور که ملا حبیب‌الله شریف کاشانی در منظومه خود در درایه، چنین گفته است:

و آنچه یک نفر روایت کرد، مفرد است، پس اصطلاح برای این روایت، مفرد است.^۲
بنابراین سؤال این است آیا طبق قواعد خود این فقها، روایت مفرد پذیرفته می‌شود یا خیر؟
شیخ مهدی کجوری می‌گوید:

«مفرد آن روایتی است که در میان جماعت راویان، تنها یک راوی آن را نقل کرده باشد، یا تنها اهل یک شهر معین آن را نقل کرده باشند؛ مثل مکه یا بصره. حدیث مفرد تنها به این دلیل [که مفرد است] به‌خودی‌خود تضعیف نمی‌شود، بلکه عوامل دیگری آن را

۱- نه‌ایة الدرایه، ص ۲۲۰.

۲- الدرۃ الفاخرة، ص ۳۵۷، وما رواه واحد مفرد فالاصطلاح لاسم ذالک المفرد

تضعیف می‌کنند؛ مثلاً اگر به روایات شاذ ملحق شود، که به این علت رد می‌شود.^۱
در نتیجه روایت مفرد، رد نمی‌شود، مگر اینکه به شاذ ملحق شود و شاذ روایتی است که معارضی داشته باشد.

پیش‌تر گفته شد که روایات وصیت و مهدیون با روایات دیگر در تعارض نیستند؛ بنابراین شاذ محسوب نمی‌شوند.

۲. همان‌طور که پیش‌تر از فوائدالرجالیه نقل شد، آن‌ها در خصوص روایت شاذ، سه نظر دارند:

اول: به‌طور کلی رد می‌شود.

دوم: به‌طور کامل پذیرفته می‌شود.

سوم: به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱. اگر راویان حدیث مخالف روایت «شاذ»، احفظ و اضبط و اعدل باشند روایت شاذ رد می‌شود.

۲. اگر عکس این حالت باشد، به این صورت که راویان «روایت شاذ» احفظ و اضبط و اعدل باشند، در این صورت تعارض پیش می‌آید.

حال طبق آنچه در خصوص شاذ گفته شد که سه نظر وجود دارد، اگر ما -از باب جدل- کوتاه بیاییم و بگوییم روایت وصیت و روایات مهدیون شاذ هستند، صرفاً به‌دلیلی شاذبودن رد نمی‌شوند مگر طبق نظر اولی که گفتیم و نه طبق نظر همه؛ پس پذیرفتن روایت شاذ و نپذیرفتن آن، مسئله‌ای است مورد اختلاف؛ حال چگونه روایات اهل بیت (علیهم‌السلام) طبق قواعدی

۱- فوائدالرجالیه، ص ۱۹۲.

که در آن‌ها اختلاف وجود دارد، رد می‌شوند؟!

۳. آن‌ها خودشان به روایت سمری با وجود اینکه فقط شیخ صدوق رحمته الله آن را نقل کرده است و دیگران از او نقل کرده‌اند عمل می‌کنند و به مه‌دورالدم‌بودن خون‌های پاک و مقدس فتوا داده‌اند آن هم طبق تفسیر توقیع سمری که متشابه است و جز توسط اهلش محکم نمی‌شود؛ این علاوه بر آن است که اشکالات دیگری هم در خصوص این روایت وجود دارد، چه از جهت مرسل‌بودن و چه از جهت مجهول‌بودن راوی.^۱ حال چرا آن‌ها به روایاتی که با وجود وثاقت سند، تنها شیخ طوسی آن‌ها را نقل کرده است عمل نمی‌کنند؟! مضاف بر اینکه قرائنی هم وجود دارند که صحت آن‌ها را تأکید می‌کند؟!

۴. آن‌ها به [روایات] «مقبول» قطعاً عمل کرده‌اند؛ و عمل به چنین مضمونی مشهور است، چه روایانش ثقه باشند و چه نباشند؛ مثل «مقبوله عمر بن حنظله» در حکم میان دو خصم یا اینکه در سند این روایت مقبوله، راوی غیرثقه وجود دارد. آن را مقبول تلقی کردند، پذیرفته و به مضمونش عمل کرده‌اند، و حتی مقبوله عمر بن حنظله را ستون ادله ثقه در نظر گرفتند و آن را مقبوله نامیدند. حال چرا همه این روایاتی که مه‌دیون را بیان می‌کنند و روایاتی که برای امام مهدی علیه السلام نسل و ذریه ثابت می‌کنند و روایات قائمان بعد از امام مهدی علیه السلام را با وجود وثاقت سندشان رد می‌شود؟!

۵. روایت وصیت به قراین بسیاری محفوف است^۲ که بر صحت آن تأکید و آن را از این تقسیم‌بندی خارج می‌کند؛ در نتیجه نه شاذ است و نه منفرد؛ چراکه هرکدام از روایات شاذ یا

۱- نقد و بررسی این توقیع خواهد آمد.

۲- خبر محفوف به قرینه: به خبر واحد دارای قرینه دال بر صدق اطلاق می‌شود. خبر محفوف به قرینه، مقابل خبر مجرد از قرینه، و به معنای خبر واحد همراه با قراین قطعی یا اطمینان‌آور است... قرینه ممکن است شهرت روایی یا فتوایی یا عملی روایت یا موافقت با عقل، نص کتاب، سنت و اجماع باشد. (مترجم، منبع، سایت ویکی‌فقه)

منفرد خالی از قرائنی هستند که موجب صحتشان می‌شود. اما روایت وصیت، محفوف به قرائنی است که موجب صحتش می‌شود و آن را از تقسیم‌بندی خبر واحد خارج می‌کند. شیخ حر عاملی می‌گوید:

«علما اتفاق نظر دارند بر اینکه در خصوص تقسیم یعنی تقسیم خبر به ضعیف و صحیح و موثق و حسن- منظور خبر واحد خالی از قرینه است؛ در حالی که شما دانسته‌ای که اخبار کتاب‌های مشهور ما، محفوف به قرائن هستند و اصحاب اصطلاح جدید در مواضع بسیاری به آن اعتراف کرده‌اند که ما برخی از آن‌ها را نقل کردیم. پس ضعف تقسیم‌بندی مذکور و موضوعیت‌نداشتنش در خصوص کتاب‌های مورد اعتماد، آشکار شد. صاحب کتاب المنتقی گفته است: بیشتر انواع حدیث که در درایة‌الحدیث میان متأخرین ذکر شده، از مستخرجات عامه است، آن هم بعد از وقوع معانی آن‌ها در احادیثشان، و بیشتر این موارد در احادیث ما جایگاهی ندارند، و اگر تأمل کنی، تقسیم‌بندی مذکور را از این قبیل می‌یابی.»^۱

۲. پاسخ به اشکال مخالف بودن روایات مهدیون با روایات صحیح

خلاصه اشکال دومی که نگارنده کتاب «صراط المستقیم» وارد کرده، از این قرار است: روایت وصیت و روایات مهدیون علیهم‌السلام با روایات صحیح متواتر مشهور که بیان می‌کنند بعد از قائم، حکومتی نیست و از دنیا بیش از چهل روز نمی‌گذرد که در آن فتنه و آشوب برپا می‌شود، و علامت خروج اموات، و قیام ساعت خواهد بود، مخالف است؛ این خلاصه اشکال دوم است.

صاحب کتاب صراط المستقیم در جای دیگری نیز این مطلب را ذکر کرده و به آن روایتی

۱- وسائل الشیعه، چاپ آل‌البیت، ج ۳۰، ص ۲۶۲.

از پیامبر (ص) اضافه کرده و گفته است:

«طبق روایات واردشده، بعد از مهدی (علیه السلام) دولتی نیست؛ مگر در روایتی شاذ که قیام فرزندان مهدی (علیه السلام) بعد از ایشان را بیان می‌کند، و آن روایتی است که از ابن عباس از قول پیامبر (ص) روایت شده است: «هرگز هلاک نمی‌شود امتی که من ابتدای آن هستم و عیسی بن مریم آخرش است، و مهدی در وسط آن قرار دارد.» و شبیه این روایت از انس روایت شده است. این دو [روایت] دلالت می‌کنند بر اینکه بعد از دولت مهدی، دولتی وجود دارد؛ ولی بیشتر روایات بیان می‌کنند که قبل از قیامت بیش از چهل روز نمی‌گذرد، و آن زمان آشوب و فتنه، و علامت خروج مردگان برای حساب است.»^۱

و از آنجا که این روایات دلالت می‌کنند بر اینکه در فاصله چهل روز تا قیامت، زمین از حجت خالی می‌شود، شیخ حر عاملی بعد از اینکه سخن پیشین را بیان می‌کند بر این روایات تعلیق زده و پاسخ‌های متعددی به آن‌ها داده که بیان همه آن‌ها در اینجا برای ما مقدور نیست؛ می‌توانید به کتاب وی «الایقاظ من الیهجعة بالبرهان علی الرجعة، ص ۳۶۵» مراجعه نمایید.

اما آنچه برای ما اهمیت دارد، توقف بر دو نکته است:

اول: ادعای مخالف‌بودن روایت وصیت و روایات مهدیون (علیهم السلام) با روایات صحیح متواتر

۱- کتاب سلیم بن قیس با تحقیق محمد باقر انصاری، ص ۴۷۸؛ ارشاد: ج ۲ ص ۴۸۷؛ تاج الموالمید: ص ۷۷؛ صراط المستقیم: ج ۲ ص ۲۵۴؛ روضة الواعظین: ص ۲۶۶. این اشکال را چندین دانشمند از جمله شیخ مفید و شیخ طبرسی بیان کرده‌اند. سخن شیخ طبرسی را نقل می‌کنم: «و روایت صحیح آمده است که بعد از دولت قائم (علیه السلام) دولتی نیست مگر آنچه از قیام فرزندش -ان شاء الله تعالی- روایت شده است، و روایت با قطع و یقین و به صورت ثابت شده بر آن وارد نشده است، و بیشتر روایات بیان می‌کنند که آن حضرت (علیه السلام) از دنیا نخواهد رفت مگر چهل روز پیش از قیامت، که در آن چهل روز فتنه و آشوب شود و نشانه‌های زنده‌شدن مردگان و آمدنشان برای حساب و پاداش پدید آید، و خدا دانانتر است». اعلام الوری، ج ۲، ص ۲۹۵.

مشهور که می‌گویند بعد از قائم، دولتی نیست.

دوم: توصیف روایت وصیت به اینکه شاذ است؛ و پاسخ این توهم شب گذشته گفته شد که این روایت، شاذ نیست.

بنابراین کلام ما در نکته اول منحصر می‌شود که خودش به دو فرع تقسیم می‌شود:

اول: ادعای مخالفت روایت وصیت و روایات مهدیون علیهم‌السلام با روایات صحیح متواتر مشهور.

دوم: ادعای اینکه بعد از قائم علیه‌السلام دولتی نیست.

در خصوص فرع اول، گفته شد که روایات مهدیون با روایات صحیح مخالف نیست.

اما در خصوص فرع دوم یعنی این ادعا که بعد از قائم علیه‌السلام دولتی نیست در حقیقت این مطلب نیز جز توهمی محض نیست؛ چراکه دولت مهدیون علیهم‌السلام همان امتداد دولت امام مهدی محمد بن الحسن علیه‌السلام است و دولت [مستقل] دیگری محسوب نمی‌شود؛ و این نکته‌ای است که شیخ حر عاملی آن را ذکر کرده، آنجا که گفته است:

«مراد این است که: بعد از دولت مهدی، دولت جدیدی نیست؛ پس با رجعت منافاتی

ندارد؛ چراکه رجعت، دولت دیگری است و احتمال می‌رود چهل روز میان دو دولت، فاصله

باشد.»^۱

و این گفته منظورم سخن وی است: «بعد از دولت مهدی، دولت جدیدی نیست؛ پس با رجعت منافاتی ندارد؛ چراکه رجعت، دولت دیگری است.» روایت زیر بر آن دلالت می‌کند:

از ابان بن تغلب، از سلیم بن قیس هلالی، از سلمان فارسی روایت شده است که گفت:

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «ای مردم! آیا شما را به مهدی بشارت ندهم؟» گفتند: بله؟ فرمود: «پس

۱ - الايقاظ من الهجمة بالبرهان على الرجعة: ص ۳۶۷.

بدانید که خداوند متعال بر امت من، سلطانی عادل و امامی دادگر مبعوث می کند که زمین را پر از عدل و داد می کند، همان گونه که از ظلم و ستم پر شده است، و او نهمین از فرزندان فرزندم حسین است، اسم او، اسم من و کنیه اش، کنیه من است! آگاه باشید بعد از او در زندگی خیری نیست و دولت او پایان نخواهد پذیرفت مگر چهل روز قبل از قیامت.»^۱

معلوم است که دولت آن ها (علیهم السلام) آخرین دولت هاست؛ پس ناگزیر باید امتدادی طولانی داشته باشد؛ و اینکه قیامت، چهل روز بعد از شهادت امام مهدی (علیه السلام) برپا می شود، گفتاری است خالی از دلیل؛ و حتی دلیل بر خلاف آن ارائه شده است؛ چراکه روایات مهدیون (علیهم السلام) این گفته را باطل می کند؛ همان طور که برداشت های ذهنی نیز کمکی به آن نمی کند. زیرا چگونه اسلام و مسلمانان روزگاری طولانی انتظار می کشند تا مهدی (علیه السلام) خروج کند و خداوند دینش را بر تمام دین ها پیروز گرداند اگرچه مشرکان را خوش نیاید، و سپس مهدی (علیه السلام) بعد از هفت سال آن گونه که در بعضی روایات آمده است- از دنیا برود و بعد از او رجعت باشد؟!!

اما حُرّ عاملی نیز دچار چنین توهمی شده که میان اخبار مهدیون و روایات رجعت تضاد و تنافی وجود دارد؛ اما در حقیقت میان آن ها تنافی وجود ندارد، و علت پندار وجود چنین منافاتی، اعتقاد حُرّ عاملی- همان طور که خودش به صراحت بیان می دارد- بر این نکته است که روایاتی که بر دوازده نفر بودن امامان دلالت می کنند مفهوم حصر را می رسانند؛ وی می گوید: «و احادیث حصر ائمه (علیهم السلام) در دوازده نفر نیز جداً بسیار هستند.»^۲ و عدم حصر در دوازده نفر پیش تر تقدیم شد.

چه بسا سبب این توهّم، روایتی باشد که شیخ در کتاب غیبت و طبری در کتاب دلائل الامامه از محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری از پدرش از علی بن سلیمان بن رشید از

۱ - کتاب سلیم بن قیس، با تحقیق محمد باقر انصاری: ص ۴۷۸.

۲ - الايقاظ من الهجمة بالبرهان علی الرجعة: ص ۳۶۵.

حسن بن علی خزاز روایت کرده است که گفت: علی بن ابوحمزه به محضر ابوالحسن رضا علیه السلام وارد شد و سپس به ایشان عرض کرد: آیا شما امام هستی؟ فرمود: «بله». پس به ایشان عرض کرد: شنیدم جدت جعفر بن محمد علیه السلام می فرمود: امامی نیست جز اینکه او عقب [و نسلی] داشته باشد. فرمود: «ای شیخ، فراموش کردی یا خود را به فراموشی زدی؟ جعفر علیه السلام این چنین نفرمود. جعفر علیه السلام فرمود: امامی نیست جز اینکه او عقب [و نسلی] دارد، مگر آن امامی که حسین بن علی علیه السلام بر او خارج می شود و آن امام عقب [و نسلی] ندارد». به امام رضا علیه السلام عرض کرد: درست فرمودی فدایت شوم، این چنین شنیدم که جدت می فرمود.^۱

و از آنجا که در ذهن حر عاملی این تفکر نقش بسته بود که بعد از امام مهدی علیه السلام رجعت خواهد بود پس وی لفظ امامی را که در روایت وارد شده، بر امام مهدی علیه السلام حمل کرده است: «امامی نیست جز اینکه او عقب [و نسلی] دارد، مگر آن امامی که حسین بن علی علیه السلام بر او خارج می شود و آن امام عقب [و نسلی] ندارد.» در حالی که روایاتی که ذریه و نسل را برای امام مهدی محمد بن الحسن علیه السلام ثابت می کنند جداً بسیارند، و این روایت -با توجه به فهم معروف از نظر آنها؛ یعنی رجعت بعد از امام مهدی- شایستگی معارضه با آن روایات را ندارد؛ چراکه با توجه به روایات مهدیون علیهم السلام امامت بعد از پدرشان علیه السلام برای آنان و اینکه آنان والیان عهد پدرشان علیه السلام هستند ثابت می شود.

به علاوه جمع بین روایاتی که قائل به حکومت مهدیون علیهم السلام هستند و این روایتی که شیخ نعمانی روایت کرده است مقتضای می کند که مقصود از امامی که نسلی ندارد مهدی دوازدهم باشد: «مگر آن امامی که حسین بن علی علیه السلام بر او خارج می شود و آن امام عقب [و نسلی] ندارد.» و در نتیجه عدم وجود تعارض میان روایات رجعت و روایات مهدیون علیهم السلام روشن می شود؛

همان طور که میان روایات ائمه دوازده گانه و روایات مهدیون علیهم السلام تعارضی وجود ندارد.

سید محمد صادق صدر رحمته الله نیز به همین ترتیب به اشکال جواب داده و گفته است:

«اما اینکه گفته می شود که بعد از دولت قائم، هیچ کسی دولتی نخواهد داشت، این مطلب درست است؛ چراکه اگر منظور از دولت قائم، نظام و سیستم حکومتی قائم مدّ نظر بوده باشد این نظامی خواهد بود ادامه دار طبق آنچه به ما رسیده است تا تقریباً یا تحقیقاً. نهایت بشریت، و بعد از آن دیگر حکومتی نیست.

ولی اگر منظور، حکومت امام مهدی علیه السلام تا زمانی که ایشان در قید حیات است بوده باشد، به صورتی که بشریت بلافاصله بعد از حیات امام مهدی علیه السلام به پایان برسد، چنین چیزی نامحتمل است؛ زیرا بسیاری از روایات مثل روایات رجعت، روایات اولیا، و روایاتی که بیان می کنند ساعت برپا نمی شود مگر بر شروترترین خلق خدا و دیگر روایات. آن را نفی می کنند؛ حتی بعضی آیات قرآن مثل آیه دابة الارض، بعد از دانستن عدم خروج دابة الارض در زمان خود مهدی علیه السلام بر این نکته دلالت می کنند.

بنابراین بشریت بعد از مهدی علیه السلام باقی می ماند و آن نظام هم استمرار خواهد داشت، و از این گفتار تنها این نکته مدّ نظر بوده است که: بعد از دولت قائم، دولت هیچ کدام از منحرفین و کافرین به شکلی که قبل از ظهور ایشان بوده است برقرار نخواهد شد.»

وی همچنین می گوید:

«و اما این گفته او: و بیشتر روایاتی که بیان می کنند وی از این دنیا نمی رود مگر چهل روز پیش از قیامت... این روایات را ما می شنویم و به آنها استدلال می شود یعنی چهل روز قبل از قیامت، حجت برداشته می شود یعنی حجت می میرد. و ما ملاحظه خواهیم کرد که منظور از حجت، خود شخص امام مهدی علیه السلام نیست، بلکه منظور، شخص دیگری است؛

به طوری که بعد از زمان مهدی علیه السلام روزگاری طولانی خواهد بود.»^۱

می‌گوییم: سید صدر به مضمون آنچه در این روایت آمده است اشاره می‌کند: از اباعبدالله علیه السلام نقل شده است که فرمود: «تا زمانی که زمین برپاست خداوند متعال در آن حجتی دارد که حلال را از حرام می‌شناساند، و به راه خدا دعوت می‌کند، و حجت از زمین برداشته نمی‌شود مگر چهل روز قبل از قیامت، و وقتی حجت برداشته شد باب توبه بسته می‌شود، و در نتیجه کسی که قبل از آن ایمان نیاورده باشد ایمانش سودی برایش ندارد ... تا آخر آیه. آن‌ها شرورترین خلق خدا هستند و آن‌ها کسانی هستند که قیامت بر آن‌ها برپا می‌شود.»^۲

آنچه در این روایت موجود است، انقطاع حجت است، و اسم امام مهدی علیه السلام در آن وارد نشده، و مهدیون علیهم السلام نیز حجت هستند.

علامه مجلسی گفته است: «و اگرچه اوصیای انبیا و اوصیای ائمه، نیز حجت هستند.»^۳

پس همان طور که در روایات گذشته ثابت شد. مهدیون، اوصیای امام مهدی علیه السلام هستند؛ بنابراین آن‌ها نیز حجت هستند، و به دلیل وارد شدن عبارت حجت در روایات، حر عاملی در کتاب خود «الایقاز من الهجعه» در وجه دیگری از وجوه برای جمع بستن روایاتی که خالی نبودن زمین از حجت را بیان می‌کنند، و روایاتی که می‌گویند چهل روز [زمین از حجت] خالی می‌ماند و بعد از آن قیامت برپا می‌شود، [حجت را] به عقل تفسیر کرده و گفته است: «یا اینکه حجت در این روایات، بر مفهومی عام‌تر از امام، و به عقل حمل می‌شود؛

۱ - تاریخ مابعد ظهور، ص ۴۱۵.

۲ - کمال الدین: ص ۳۳۹.

۳ - بحار الانوار: ج ۵۳ ص ۱۴۹.

به دلیل آنچه کلینی و دیگران از اهل بیت (علیهم السلام) روایت کرده اند که: به راستی که خداوند بر مردم دو حجت دارد: ظاهر و باطن؛ [حجت] ظاهر: انبیا و ائمه (علیهم السلام) هستند، و [حجت] باطن: عقل است.»^۱

۳. پاسخ به اشکال مفهوم «بعد از»

اشکال سوم: خلاصه اشکال:

عبارت «بعد از» در این گفتار رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم): «بعد از آن‌ها»^۲ اقتضای «بعد» از نظر زمانی را نمی‌کند، بلکه از جنس این سخن حق تعالی است ﴿فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ﴾ (بعد از خدا چه کسی او را هدایت می‌کند)؛ و به این ترتیب این افراد می‌توانند در زمان امام مهدی (علیه السلام) حضور داشته، و نایبان آن حضرت باشند.

سپس بعد از آن، اشکالی می‌گیرد و جواب می‌دهد؛ وی می‌گوید:

«اگر شما بگویید: اینکه روایت فرموده است: «پس زمانی که وفاتش رسید یعنی مهدی- آن را به فرزندش تسلیم کند» این تأویل را نفی می‌کند؛ می‌گوییم: این جمله دلالت نمی‌کند بر اینکه بعد از ایشان کسی باقی بماند تا وظیفه وصایت را عهده‌دار باشد تا مرگ ایشان به جاهلیت نباشد؛ بلکه جایز است بعد از امام مهدی کسی باقی بماند که به امامت امام مهدی (علیه السلام) دعوت کند، و این به منحصر کردن امامان به دوازده نفر (امام مهدی و پدران) اشکالی وارد نمی‌کند.»

چند نکته درباره سخن حَرّ عاملی وجود دارد:

۱ - ایقاظ من الهجعة بالبرهان علی الرجعة: ص ۳۶۷.

۲ - منظور این سخن آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) است: «سپس بعد از آن‌ها دوازده مهدی هستند.»

نکته اول: مفهوم «بعد از» به دو دسته تقسیم می‌شود:

اول: «بعد» از نظر زمانی، که در آن، تأخر از نظر زمانی مطرح است؛ مثل اینکه بگویی: علی بعد از محمد آمد؛ آنچه عرفاً از این تعبیر فهمیده می‌شود، «بعد» از نظر زمانی است؛ یعنی زمان آمدن علی بعد از زمان آمدن محمد محقق می‌شود.

دوم: «بعد» از نظر مرتبه، که تأخر در آن از نظر «رتبه و مرتبه» وجود دارد؛ مثل این سخن حق تعالی: ﴿مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةِ يَوْصَىٰ بِهَا أَوْ دِينٍ﴾ (پس از انجام وصیتی که به آن سفارش شده یا دینی که [باید استثنا شود])؛ یعنی مرتبه ارث متأخر از وصیت و دین است؛ و در نتیجه ابتدا دین و آنچه میت به آن وصیت کرده است مقدم می‌شوند و سپس نوبت به ارث می‌رسد.

به همین دلیل سید خوبی در بحث اخراج خمس بعد از مؤنه گفته است:

«و اما ظاهراً این است که مراد از بعدیت، «بعد» از نظر زمانی نیست تا بر حدوث خمس بعد از اخراج مؤنه دلالت داشته باشد؛ بلکه مراد «بعد» از نظر رتبه است؛ نظیر این سخن حق تعالی: ﴿مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةِ يَوْصَىٰ بِهَا أَوْ دِينٍ﴾ (پس از انجام وصیتی که به آن سفارش شده یا دینی که [باید استثنا شود])، یعنی مرتبه خمس، متأخر از مؤنه است؛ همان طور که مرتبه ارث متأخر از وصیت و دین است...»^۱

بعد از اینکه این دو مفهوم را از «بعد از» فهمیدیم، می‌گوییم:

اول: مراد از «بعد از» که در آیه شریفه که در اشکال خود ذکر می‌کنند وجود دارد: ﴿فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ﴾ (بعد از خدا چه کسی او را هدایت می‌کند) از نظر زمانی نیست؛ چراکه خداوند جلال ثناؤه خارج از زمان و ابعاد زمانی است و حتی خارج از هر چیزی است که از صفات مخلوق است. او کسی است که کجا بودن را تعیین می‌کند، و او اول است و

آخر...

اما قیاس با این سخن پیامبر (ص) «بعد از او دوازده مهدی است» قیاسی مع الفارق است؛ زیرا در این آیه، تأویل «بعثت» واجب است؛ چراکه قطعاً خداوند متعال از زمان و ابعاد زمانی منزّه است؛ اما چه چیزی باعث تأویل این سخن پیامبر «بعد از او دوازده مهدی است» می‌شود؟

دوم: دلیل برخلاف این تأویل وجود دارد و خود اشکال‌گیرنده به وجود قرینه‌ای از خود همین روایت وصیت اعتراف کرده است که این تأویل را باطل می‌کند، مگر اینکه او دوباره آن را به تأویل دیگری تأویل کند که دلیلی برایش ندارد، و این تأویل هم بیش از یک احتمال نیست، و دین مجموعه‌ای از احتمالات نیست که شخصی به آن معتقد باشد و شخص دیگری نباشد. وی گفته است: «اگر بگویی: در روایت گفته است: «و هرگاه وفاتش رسید یعنی مهدی (علیه السلام) آن را تسلیم پسرش کند»، این تأویل را منتفی می‌کند...»

سوم: پیامبر (ص) می‌فرماید: «فذلک اثنا عشر اماماً، ثم یكون من بعده اثنا عشر مهدياً» (این دوازده امام بود، سپس بعد از آن دوازده مهدی است.) از آنجا که حرف «ثم: سپس» آمده است و «ثم» حرف عطفی است که در زبان عرب بر تشریح در حکم و ترتیب دلالت می‌کند؛ جوهری گفته است: «"ثم" حرف عطفی است که بر ترتیب و تراخی دلالت می‌کند.»^۱ و این [آمدن ثم در عبارت] بر دو امر دلالت می‌کند:

اول: مرتبه میان ائمه (علیهم السلام) و مهدیون (علیهم السلام)؛ به این معنا که ائمه (علیهم السلام) در مرتبه اول هستند، و بعد از آن‌ها مرتبه مهدیون (علیهم السلام) قرار دارد.

دوم: شریک کردن مهدیون (علیهم السلام) در اینکه آنان حجت هستند؛ همان طور که ائمه (علیهم السلام)

حجت هستند؛ و این معنا در روایاتی دیگر آمده است که امکان ندارد آن‌ها بر بعدیت از نظر رتبه حمل شوند.

از اباعبدالله (علیه السلام) در حدیثی طولانی روایت شده است که فرمود: «ای اباحمزه! به راستی که از ما بعد از قائم، یازده مهدی از فرزندان حسین (علیه السلام) است.»^۱

و از ایشان (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «همانا از ما بعد از قائم (علیه السلام) دوازده مهدی از فرزندان حسین (علیه السلام) هستند.»^۲

و از ابوبصیر روایت شده است، گفت: به صادق جعفر بن محمد (علیه السلام) عرض کردم: ای پسر رسول خدا! از پدرت (علیه السلام) شنیدم فرمود: «بعد از قائم دوازده امام هستند.» پس [امام صادق (علیه السلام)] فرمود: «فرمود دوازده مهدی و نمی‌فرمود دوازده امام؛ اما آن‌ها گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به موالات ما و شناخت حق ما دعوت می‌کنند.»^۳

حال آیا درست است که گفته شود در همه این روایات «بعد» از نظر رتبه و مرتبه آمده است؟! و آن را با سخن حق تعالی مقایسه کرد: ﴿فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ﴾ (بعد از خدا چه کسی او را هدایت می‌کند)؟! آیا یک انسان عرب‌زبان از این روایات چنین برداشتی می‌کند که مراد از آن‌ها، «بعد» از نظر رتبه است نه از نظر زمانی؟!

چهارم: پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) امر فرمودند که آن [وصیت] را به حسن، و حسن به حسین (علیه السلام) تسلیم کند و همچنین هر امامی نیز بعد از خودش آن را به دیگری تسلیم نماید.

۱ - غیبت طوسی: ص ۴۷۸؛ مختصر بصائر الدرجات: ص ۳۸ و ص ۱۵۸؛ بحار الانوار: ج ۵۳ ص ۱۴۵؛ معجم احادیث امام مهدی (علیه السلام): ج ۴ ص ۷۷؛ الايقاظ من الهجمة بالبرهان على الرجعة: ص ۳۶۲.
 ۲ - مختصر بصائر الدرجات: ص ۴۹ و ص ۱۸۲؛ بحار الانوار: ج ۵۳ ص ۱۴۸.
 ۳ - کمال الدین و تمام النعمة - صدوق: ص ۳۵۸؛ مختصر بصائر الدرجات: ص ۲۱۲؛ مستدرک سفینه البحار: ج ۱ ص ۵۱۶.

حال اگر «بعد» در امام آخر از نظر زمانی بوده باشد در مهدیون هم به همین صورت خواهد بود، و اگر از نظر رتبه و مرتبه بوده باشد نیز به همین صورت خواهد بود؛ چراکه یک وحدت رویه در طول حدیث وجود دارد.

پنجم: «بعد» چه از نظر زمانی بوده باشد و چه از نظر مرتبه‌ای، مطلوب ما را ثابت می‌کند؛ همان طور که در این گفتار پیامبر (ص) آمده است: «هرکس دوست دارد همانند زندگی من زندگی کند و بر مرگ من بمیرد و در بهشت عدنی ساکن شود که پروردگارم آن را غرس کرده است، پس باید بعد از من با علی دوستی کند و به امامان بعد از من اقتدا کند؛ چراکه آنها عترت من هستند که از طینت من خلق شده‌اند.»^۱

علامه امینی می‌گوید:

«این تعابیر، خبری را به ما می‌دهد؛ اینکه ولایت برای امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مرتبه‌ای مساوی با آنچه برای صاحب رسالت ثابت شده، ثابت شده است؛ البته با توجه به در نظر داشتن تفاوت میان دو مرتبه اول بودن و اولویت داشتن [پیامبر بر علی (علیه السلام)]، چه از عبارت «بعد از من» مفهوم زمانی اراده شود و چه «بعد از من» مفهوم رتبه و مقام را برساند.»^۲

و سید علی میلانی گفته است:

«به دلیل وجود کلمه «بعد از من» در الفاظ این حدیث، در همه یا بیشتر آنها، کلمه «بعد از من» به این معنا صراحت دارد؛ چراکه این «بعد از» یا از نظر زمانی است یا از نظر رتبه و مرتبه. چه بسا در نگاه اول چنین به نظر برسد که «رتبه و مقام» مدنظر باشد «علی بعد از من ولی شماس» یعنی به غیر از من؛ یعنی به غیر از من، از نظر رتبه و مرتبه علی ولی شماس؛ اما اگر کلمه «بعد از من» به معنای زمان و ظرف باشد، «علی بعد از من ولی

۱ - مناقب ابن شهر آشوب: ج ۳ ص ۵.

۲ - الغدير: ج ۱ ص ۳۷۷.

شماست» دلالت می‌کند بر اینکه امیرالمؤمنین ولی و سرپرست مؤمنان بعد از رسول خداست بدون هیچ فاصله‌ای؛ در غیر این صورت بعضی از آن‌ها کلمه «بعد از من» را در حدیث حذف نمی‌کردند و این حدیث را با حذف کلمه «بعد از من» تحریف نمی‌کردند.^۱

وضعیت در این گفتار رسول خدا ﷺ نیز به همین صورت است: «ای علی، بعد از من دوازده امام است و بعد از آن‌ها دوازده مهدی.» چه «بعد از من» از نظر زمانی بوده باشد و چه مرتبه‌ای، ثابت می‌شود که مهدیون علیهم‌السلام نیز بعد از ائمه هم از نظر زمانی و هم از نظر رتبه‌ای - حجت هستند.

علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حجت است؛ چه بعدیت را زمانی تفسیر بکنیم و چه از نظر رتبه. همین معنا در خصوص احمدالحسن وصی امام مهدی علیه‌السلام نیز جاری می‌شود و از آنجا که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام هم از نظر زمان و هم از نظر رتبه بعد از رسول خدا قرار دارد، مهدی اول احمدالحسن علیه‌السلام نیز به همین صورت است؛ و از اینجا باطل بودن این گفتار وی روشن می‌شود: «اگر بگویی: این روایت فرموده است: پس چون وفاتش رسید یعنی مهدی - آن را به پسرش تسلیم کند، این تأویل منتفی می‌شود، می‌گوییم: این بر باقی ماندن وی بعد از ایشان دلالت نمی‌کند...»

و آنچه شیخ حر عاملی در این مقام گفته است جای شگفتی دارد:

«اینکه گفتار او «من بعد: بعد از آن» به ناچار مضاف در تقدیر در نظر گرفته می‌شود؛ پس امکان دارد که «من بعد ولادته: بعد از ولادتش» یا «من بعد غیبتش: بعد از غیبتش» به صورت تقدیری باشد، و به سفیران و وکلا بر انس و جن اشاره داشته باشد یا به بزرگان علمای شیعه در دوران غیبت حضرت، و نیز امکان دارد به صورت تقدیری «من بعد خروجه:

بعد از خروجش» باشد و در نتیجه آنان نایبان آن حضرت باشند...»^۱

در حالی که به هیچ وجه هیچ علتی برای تقدیرگرفتن مضاف وجود ندارد تا «بعد از ولادتش» بتواند اشاره‌ای به سفیران و وکیلان در نظر گرفته شود، یا به صورت تقدیری «بعد از غیبتش» بتواند در زمان غیبت حضرت به سفیران از اعیان و بزرگان علمای شیعه امام اشاره‌ای باشد، یا به صورت تقدیری «بعد از خروجش» در نظر گرفته شود تا به این ترتیب آن‌ها نایبان حضرت در نظر گرفته شوند.

گویا [شیخ حر عاملی] این روایت را که می‌گوید مهدیون گروهی از شیعیان ما هستند شاهدهی بر احتمال سوم قرار داده است؛ چراکه وی آن را بعد از گفتار پیشین آورده است.

و نتیجه اینکه: حر عاملی خیال کرده است که روایات مهدیون - از یک سو - با روایات رجعت در تضاد هستند، و از سوی دیگر وی خیال کرده است که امام مهدی (علیه السلام) همان طور که گفته شد - فرزند و نسلی ندارد؛ و ما در ادامه نیز به این نکته اشاره خواهیم کرد.

ششم: این گفته‌ی وی: «بعد از ایشان کسی باقی بماند تا وظیفه و وصایت را عهده‌دار باشد تا مرگ وی به جاهلیت نباشد.» در حقیقت بنده برای این عبارت هیچ وجه علمی درک نمی‌کنم؛ زیرا اینکه امام مهدی (علیه السلام) به کسی وصیت کند که هیچ حجیتی ندارد چه فایده‌ای خواهد داشت، در حالی که خود آن‌ها می‌گویند بعد از مهدی، به مدت چهل روز آشوب فتنه خواهد بود و سپس قیامت بر پا می‌شود؟!!

مشخص است که وصی برای وصی بعد از خودش وصیت می‌کند؛ پس ناگزیر باید قائل بشویم به اینکه کسی که مهدی (علیه السلام) به او وصیت می‌کند، خودش وصی است؛ و این سنت اوصیاست که برای همه، معلوم و مشخص است. حال چرا امام مهدی (علیه السلام) باید از این سنت

جدا شود؟! و چه دلیلی وجود دارد که فقط ایشان به شخصی وصیت کند که وصی اش نیست؟!

به علاوه بنده از این توجیهی که وی می گوید بسیار شگفت زده می شوم: «تا مرگ ایشان به جاهلیت نباشد.» یعنی برای اینکه اگر امام مهدی علیه السلام بدون وصیت وفات کرده باشد مرگ وی به صورت جاهلیت نبوده باشد؟! او می گوید شخصی که مهدی به او وصیت می کند، وصی امام نیست، بلکه صرفاً برای دفع تنگنای مرگ جاهلیت بوده است، و در عین حال آن ها می گویند که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام وفاتش وصیت نکرده است؟! آیا در این صورت به طریق اولی، [پیامبر] به مرگ جاهلیت نمرده است؟! آیا امام مهدی علیه السلام برتر از جدش محمد صلی الله علیه و آله است؟! یا محمد از این نکته غافل بوده که مرگ بدون وصیت، مرگ بر جاهلیت است؟! یا دلیل خاصی وجود داشته است که محمد صلی الله علیه و آله از وصیت استثنا شده باشد؟!

هفتم: وی گفته است: «بلکه جایز است بعد از امام مهدی کسی باقی بماند که دعوت به امامت امام مهدی علیه السلام کند، و این به منحصرکردن امامان به دوازده نفر (امام مهدی و پدرانش) اشکالی وارد نمی کند.»

می گویم: کسی که بعد از امام مهدی علیه السلام باقی می ماند تا دعوت کننده به امامت امام مهدی علیه السلام باشد به دو صورت قابل تصور است:

اول: اینکه وی یک انسان عادی باشد، مثل نواب اربعه که در زمان غیبت صغرا بودند؛ و این همان احتمالی است که شیخ حر پیش می کشد. وی می گوید:

«و می توانند افرادی که ذکر شدند در زمان امام مهدی علیه السلام حضور داشته باشند، و آن ها نایبان آن حضرت باشند؛ هر نایب برای یک ناحیه یا برای یک مدت زمان.»^۱

این سخن را نمی‌توان پذیرفت؛ زیرا روایات می‌فرماید بعد از وفات امام مهدی (علیه السلام) نیابت بعد از وفات چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟! چراکه نیابت در زمان حیات است نه بعد از وفات!

دوم: کسی که بعد از امام مهدی (علیه السلام) باقی می‌ماند، وصی امام مهدی (علیه السلام) است و در این صورت وی حتماً باید معصوم باشد.

اما صورت اول: برای صورت اول دلیلی وجود ندارد.

و اما صورت دوم: برای این صورت دلیل وجود دارد؛ چراکه همان طور که گفته شد... روایت وصیت و روایات مهدیون (علیهم السلام) دلالت می‌کنند بر اینکه آنان اوصیای مهدی (علیه السلام) و والیان عهد او، و امامان بعد از امام مهدی (علیه السلام) هستند.

حال چگونه ما احتمالی خالی از هرگونه دلیلی را مقدم بداریم؟! اگر دلیل برخلاف آن وجود داشته باشد چطور؟!!

و اما این گفتار او: «و این به منحصر کردن امامان به دوازده نفر (امام مهدی و پدران) اشکالی وارد نمی‌کند.» این مطلبی است که هیچ اختلافی در آن وجود ندارد. ایشان یعنی امام مهدی (علیه السلام) خاتم امامان است و اعتقاد به وجود مهدیون (علیهم السلام) با این مطلب منافاتی ندارد و این نکته‌ای است که همین شخص اشکال‌گیرنده از سید مرتضی نقل می‌کند:

«مرتضی می‌گوید: ما یقین نداریم که بعد از وفات امام مهدی (علیه السلام) تکلیف زائل می‌شود؛ بلکه جایز است بعد از آن امامانی باشند که به حفظ دین و مصالح اهل دین قیام کنند؛ و این گفتار، ما را از اینکه شیعه دوازده‌امامی نامیده بشویم خارج نمی‌کند؛ زیرا ما تکلیف شده‌ایم که امامت آن‌ها را بشناسیم؛ زیرا مورد اختلاف، همین است و ما آن را با بیانی روشن و کافی بیان کردیم و کس دیگری درباره آن‌ها با ما موافق نیست؛ پس ما به این اسم

از دیگران -از مخالفان آن‌ها- جدا و متمایز شده‌ایم.»^۱

۴. پاسخ این اشکال که روایت وصیت، خبر آحاد است^۲

خلاصه چهارمین اشکال از اشکالات صاحب کتاب صراط‌المستقیم: روایتی که وصیت رسول خدا ﷺ را بیان کرده است، خبری است آحاد که [فقط] موجب ظن می‌شود در حالی که امامت، مسئله‌ای است علمی و در نتیجه جز با قطع و یقین ثابت نمی‌شود.

در اینجا -ای فرزندانم- بر این کلام توقفی می‌کنیم و به‌صورت موضوعی آن را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم تا به یک نتیجه علمی دست یابیم و ببینیم آیا این اشکال تاب و توان ایستادگی در برابر نقد علمی را دارد یا خیر؟

او ادعا کرده است که وصیت رسول خدا ﷺ از جمله اخبار آحاد است و اخبار آحاد موجب ظن می‌شوند، درحالی که مسئله امامت باید از طریق علمی یقینی قطعی غیر ظنی ثابت شود، و به این ترتیب روایت وصیت نمی‌تواند امامت را برای کسانی که بعد از امام مهدی (علیه السلام) می‌آیند ثابت کند؛ چراکه [این روایت] مفید قطع و یقین نیست، بلکه تنها ظن و گمان را افاده می‌کند. با توجه به چند نکته به این اشکال پاسخ می‌گوییم:

نکته اول: شیخ طوسی بعد از اینکه روایت وصیت و مجموعه‌ای از روایات را ذکر می‌کند می‌گوید:

«اگر گفته شود: اولاً برای صحت این روایات دلیل بیاورید؛ چراکه این روایات، اخبار

۱- صراط‌المستقیم: ج ۲ ص ۱۵۲؛ الايقاظ ن الیهجة: ص ۳۶۸.

۲- این اشکال را ما به این دلیل اینجا آوردیم که یکی از اشکالات نگارنده کتاب صراط‌المستقیم بوده است و ما خواستیم اشکالات وی را در یک جا جمع کنیم.

آحادی هستند که در طریقت علمی بر آن‌ها اعتماد نمی‌شود، و حال آنکه این مسئله [امامت] مسئله‌ای است علمی. سپس دلیل بیاورید برای اینکه منظور از این روایات، همان کسانی هستند که شما به امامت ایشان معتقد هستید؛ چراکه اخباری را که شما از مخالفینتان روایت می‌کنید و بیشتر مطالبی که از خاصه (یعنی شیعه) روایت می‌کنید اگر سالم باشند صحت آنچه شما به آن معتقد هستید در آن‌ها وجود ندارد؛ چراکه این روایات متضمن تنها یک عدد به خصوص هستند و عدد دیگری غیر از آن را شامل نمی‌شوند. پس شما از کجا معتقدید که امامانتان، همان کسانی هستند که به واسطه این روایات اراده شده‌اند نه دیگران؟

می‌گوییم: آنچه بر صحت این روایات دلالت می‌کند این است که شیعه امامیه این روایات را بر وجه تواتر، نسل به نسل و پشت به پشت روایت کرده‌اند؛ و طریقه صحیح شمردن آن‌ها در کتاب‌های امامیه در نصوص وارد شده بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) موجود است، و این طریقه [صحیح بودن این روایات درباره سایر ائمه اطهار (علیهم السلام)] یکسان است.^۱

نکته دوم: روایت وصیت را شیخ طوسی روایت کرده است، و شیخ طوسی مشهورتر از آن است که معرفی بشود و امکان ندارد روایتی را نقل کند که بر آن اعتماد نداشته باشد؛ چراکه این از جمله صفات ناجوری است که امکان ندارد به شیخ طایفه نسبت داده شود. شیخ حر گفته است:

«بلکه از حال بزرگان سیره و تواریخ مشخص است که آن‌ها از کتاب‌های غیرقابل اعتماد نقل نمی‌کردند؛ چراکه این امکان را داشتند که از کتاب‌های مورد اعتماد نقل کنند؛ پس این چه ظنی است نسبت به رئیس محدثین، ثقة الاسلام و رئیس طایفه حقه؟!»^۲

۱ - غیبت شیخ طوسی: ص ۱۵۶.

۲ - وسائل الشیعه چاپ آل البیت: ج ۳۰ ص ۲۵۳.

نکته سوم: معروف است که اخبار آحاد، وقتی محفوف به قرائن باشد، از تقسیمات چهارگانه‌ای که طبق آن احادیث را تقسیم‌بندی کرده‌اند خارج می‌شود و چنین معنایی را شیخ حر عاملی ذکر کرده و گفته است:

«علما اتفاق دارند بر اینکه مورد تقسیم یعنی تقسیم خبر به ضعیف و صحیح و موثق و حسن- منظور خبر واحد خالی از قرینه است؛ در حالی که شما دانسته‌ای که اخبار کتاب‌های مشهور ما، محفوف به قرائن هستند و اصحاب اصطلاح جدید در مواضع بسیاری به آن اعتراف کرده‌اند که ما برخی از آن‌ها را نقل کردیم. پس ضعف تقسیم‌بندی مذکور و موضوعیت‌نداشتنش درباره کتاب‌های مورد اعتماد، آشکار شد. صاحب کتاب المنتقی گفته است: بیشتر انواع حدیث که در درایة‌الحدیث میان متأخرین ذکر شده، از مستخرجات عامه است؛ آن هم بعد از وقوع معانی آن‌ها در احادیثشان، و بیشتر این موارد در احادیث ما جایگاهی ندارند، و اگر تأمل کنی، تقسیم‌بندی مذکور را از این قبیل می‌یابی.»^۱

و پیش‌تر گفته شد که روایت وصیت، محفوف به قرائن بسیاری است که دلالت بر صحت آن می‌کند، و نیازی به تکرار آن‌ها در اینجا وجود ندارد.

نکته چهارم: این گفته او: «و امامت، مسئله‌ای علمی است و در نتیجه جز با قطع یقین ثابت نمی‌شود.»

می‌گوییم: چنین پاسخ داده می‌شود که:

اول: اگر مسئله امامت، مسئله‌ای علمی باشد و جز با قطع یقین ثابت نمی‌شود، پس چرا این جماعت به عدم امکان مشاهده صاحب العصر و الزمان علیه السلام با [تمسک‌جستن به] توفیق سمری معتقد شده‌اند؟! در حالی که توفیق سمری از نظر آن‌ها از جمله اخبار آحاد محسوب

می‌شود، و حتی به دلیل مرسل بودن یا مجهول بودن راوی در سندش خدشه وجود دارد، و طبق موازینی که خودشان از آن پیروی می‌کنند چنین اخباری قطع و یقین افاده نمی‌کند؟! و حال آنکه مسئله مشاهده امام و ادعای سفارت از ناحیه آن حضرت نیز مسئله‌ای علمی است!

دوم: قطع و یقین حاصل می‌شود؛ چراکه روایت وصیت، محفوف به قرائنی است که موجب قطع و یقین می‌گردد؛ که پیش‌تر تقدیم شد. بنابراین با این روایت می‌توان بر امامت استدلال کرد.

۵. پاسخ به این اشکال که پیامبر (ص) نام‌های مهدیون را ذکر نکرده است

اشکال پنجم: پیامبر (ص) همه اسم‌های امامان بعدی [یعنی مهدیون] را بیان نکرده است، و با وجود نیاز به شناخت آن‌ها از خصوصیاتشان پرده بر نداشته؛ پس در اینجا تأخیر بیان از حاجت، لازم می‌شود؛

می‌توان با استفاده از چند نکته به بررسی این توهّم پرداخت:

نکته اول: بیان همه چیز بر رسول خدا (ص) و ائمه (علیهم السلام) لازم نیست؛ بلکه هر چیزی، وقت خودش و اهل خودش را دارد، و آن‌ها از ما به این وقت داناترند؛ به علاوه اسرار بسیاری متعلق به امام مهدی (علیه السلام) وجود دارد که اهل بیت (علیهم السلام) آن‌ها را پنهان داشته‌اند، و آن‌ها به مسائل اصلی که به واسطه آن‌ها امت، امام خود را می‌شناسد اشاره کرده‌اند، و این نکته‌ای است که از بسیاری از روایات آشکار می‌شود. ای فرزندان من، برخی از این روایات تقدیم حضورتان می‌شود:

شیخ صدوق روایت کرده است: «... و این چنین است روش قائم (علیه السلام). او علمی دارد. زمانی

که وقت خروج آن برسد آن علم را منتشر می‌کند.»^۱

و این مقتضای حکمت است؛ چراکه هر وقت و زمانی، علم خاص خودش را دارد که در آن زمان منتشر می‌شود نه در زمانی دیگر؛ و این نکته‌ای است که روایات بسیاری به آن گواهی می‌دهند. از جمله روایت زیر:

و از اباعبدالله علیه السلام روایت شده است که فرمود: «علم بیست و هفت حرف است و تمام آنچه پیامبران آورده‌اند دو حرف است. مردم تا امروز به غیر از دو حرف را نمی‌شناسند. پس زمانی که قائم ما قیام کند بیست و پنج حرف را خارج و در میان مردم منتشر می‌کند و آن دو حرف را نیز به آن ضمیمه می‌کند تا بیست و هفت حرف را منتشر می‌سازد.»^۲

این روایات به صراحت دلالت می‌کنند بر اینکه «علمی ذخیره شده» وجود دارد که قائم علیه السلام آن را می‌آورد، و به همین دلیل سید خوبی رحمته الله علیه می‌گوید:

«و به همین دلیل در بعضی روایات، وارد شده است که احکامی نزد صاحب الامر علیه السلام

باقی است، و ایشان علیه السلام بعد از ظهورش آن احکام را برای مردم بیان می‌فرماید.»^۳

همچنین بعضی روایات را می‌یابیم که می‌فرمایند بیان نکردن اسم مهدی علیه السلام از جمله مواردی است که رسول خدا از علی بن ابی طالب علیه السلام عهدش را ستانده است.

از اباجعفر علیه السلام روایت شده است: عمر بن خطاب از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید: مرا از مهدی خبر بده که اسمش چیست؟ فرمود: «اما در خصوص اسم او، حبیبیم از من پیمان گرفته است

۱ - کمال الدین و تمام النعمة: ص ۱۵۵؛ بحارالانوار: ج ۳۶ ص ۲۰۸.

۲ - مختصر بصائر الدرجات: ص ۱۱۷.

۳ - محاضرات فی اصول الفقه: ج ۵ ص ۳۲۰.

که از نام او سخن نگویم تا آن زمان که خداوند او را مبعوث بدارد...»^۱

و از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «و شهادت می‌دهم بر مردی از فرزندان حسین که نه نامش برده می‌شود و نه کنیه‌اش، تا اینکه امرش ظاهر گردد، و زمین را از عدل و داد پر کند، همان گونه که از ظلم و ستم پر شده است...»^۲

روایاتی نیز یافت می‌شوند که بیان می‌کنند اهل بیت (علیهم السلام) نگهبان و حافظ و پنهان‌کننده شخصیت صاحب الامر بوده‌اند؛ چراکه شخصیت صاحب الامر از اسرار بوده است.

از احمد بن محمد بن ابی نصر روایت شده است، گفت: از امام رضا (علیه السلام) درباره مسئله‌ای پرسیدیم. ایشان خودداری کرد و درنگی نمود و فرمود: «اگر آنچه را که می‌خواهید به شما بدهیم برایتان شری می‌شود و گریبان صاحب الامر (علیه السلام) را می‌گیرد.»^۳

تمامی این روایات و دیگر روایت تأکید می‌کنند که آل محمد (علیهم السلام) این شخصیت را به‌خاطر اهمیتی که دارد مخفی کرده، و بسیاری از اموری را که متعلق به وی هست در پرده‌ای از ابهام نگاه داشته‌اند؛ و در عین حال ما در زمان خودش شاهد هستیم که آن‌ها، آن را با بیانی شافی و روشن همچون خورشید در وسط روز- واضح کرده‌اند. به این ترتیب حکمت آل محمد (علیهم السلام) جلوه‌گر می‌شود، آنجا که این امر را محکم و مدعیان را از دستیابی به آن منع کرده‌اند، تا در وقت خودش آن را با بیانی شافی و وافی بیان فرمایند.

شیخ مفید گفته است:

۱- الامامة والتبصرة: ص ۱۱۷؛ کمال الدین: ص ۶۳۸؛ بحارالانوار: ج ۵۱ ص ۳۶.

۲- غیبت نعمانی: ص ۶۸، و آن را در وسائل از اباجعفر (علیه السلام) روایت کرده است: وسائل الشیعه چاپ آل البیت: ج ۱۶ ص ۲۳۸.

۳- بحارالانوار: ج ۷۲ ص ۷۷؛ کافی: ج ۲ ص ۲۲۴.

«گفتار ائمه (علیهم السلام) بر ظاهری خارج می‌شدند موافق باطنشان، در حالی که ایمن از عواقبش بودند، و برخی سخنانشان بر ظاهری خارج می‌شد که خلاف باطنش بود به جهت تقیه و اضطرار، و در ظاهر برخی از سخنانشان ایجاب و الزام وجود دارد در حالی که در درونش مستحب و نافله و استحباب است، و برخی دیگر در ظاهر نافله و مستحب است، در حالی که [باطناً] واجب است؛ و از آن جمله سخنانی است که عام هستند ولی خاص از آن‌ها اراده شده، و نیز سخنان خاصی که عام از آن‌ها اراده شده، و ظاهری است به عاریت گرفته‌شده در غیر از آنچه حقیقت کلام برایش بسته شده، و نیز کنایه‌ای در گفتار برای اصلاح و مدارا و حفظ خون‌ها، و این نه از آنان عجیب است و نه نوظهور. سوگند به قرآنی که کلام خداوند است و در آن شفا و بیان است، چه بسا ظواهر کلام آن‌ها با یکدیگر مختلف باشد، و مردم در اعتقاد داشتن به معانی آن‌ها با یکدیگر دچار اختلاف باشند...»^۱

پس با وجود جهل و ناآگاهی ما از حقیقت مقاصد امامان دین - همان طور که شیخ مفید بیان کرده است - از یک سو، و از سوی دیگر دانستیم که اهل بیت (علیهم السلام) امور متعلق به عصر ظهور را به عمد مخفی نگاه می‌داشتند، صحیح نیست که گفته شود: چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) امامان بعدی را با اسم و خصوصیاتشان نام نبرده‌اند؟ علت آن را روایات بیان کرده‌اند که این، سرّ آل محمد (علیهم السلام) بوده است و نمی‌خواستند مردم از آن‌ها آگاه شوند؛ به دلایل بسیار:

از جمله: اینکه گفته شد هر علمی، اهل خود و وقت خود را دارد، و آن‌ها (علیهم السلام) به این وقت داناتر هستند.

و از جمله: ترس از فاش شدن سرّشان؛ و به همین دلیل می‌بینیم که اهل بیت (علیهم السلام) بر مسئله کتمان سرّشان تأکید می‌فرمودند.

از اباحمره، از علی بن حسین (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «به خدا سوگند آرزو کردم

به‌عنوان فدیة قسمتی از گوشت بازویم را بدهم برای دو خصلت در شیعه ما [تا از بین برود]: حماقت، و قَلْبِ کتمان سرّ.»^۱

از اباجعفر (علیه السلام) روایت شده است: «ولایت خداوند پنهانی به جبرئیل (علیه السلام) گفته شد، و جبرئیل آن را به محمد (صلی الله علیه و آله) در نهران گفت، محمد (صلی الله علیه و آله) به‌طور پنهانی به علی گفت، و علی (علیه السلام) آن را مخفیانه به هرکس که خداوند خواست گفت؛ و حال شما آن را افشا می‌کنید! کیست آن که حرفی را که شنید، بازگو نکرد؟» ابوجعفر (علیه السلام) فرمود: «در حکمت آل داوود سزاوار است که مسلمان مالک نفس خودش باشد، به جایگاه خودش توجه داشته باشد، عارف به اهل زمانش باشد؛ پس تقوای خدا پیشه کنید و حدیث ما را افشا نکنید.»^۲

نکته دوم: در مسئله «قیح تأخیر بیان از وقت حاجت» اختلاف وجود دارد؛ و این اشکال، اساسی است؛ چراکه گروهی از علما این نظر را قبول دارند و عده‌ای دیگر از آنان آن را رد می‌کنند. بنابراین اشکال گفته‌شده بر کسی که این نظر را قبول ندارد وارد نیست؛ چراکه این مناقشه، مبنایی است.

از جمله افراد قائل به قیح، علامه حلی و صاحب معالم هستند؛ آنجا که اولی می‌گوید:

«تأخیر بیان از وقت حاجت، جایز نیست؛ وگرنه تکلیفی که تاب تحملش نیست لازم

می‌شد...»

و نفر دوم گفته است:

«بدان که در میان اهل عدل در خصوص عدم جواز تأخیر بیان از وقت حاجت اختلافی

نیست؛ اما تأخیر آن از وقت خطاب تا وقت حاجت، عده‌ای به‌طور مطلق جایز می‌دانند و

۱ - کافی: ج ۲ ص ۲۲۱.

۲ - کافی: ج ۲ ص ۲۲۴.

عده‌ای دیگر به‌طور مطلق آن را منع کرده‌اند...»^۱

از جمله کسانی که به صحیح‌نبودن این قاعده معتقد است محقق نایینی است؛ آنجا که گفته است:

«اما درست این است که گفته شود عَقْلاً زمانی که در مقام بیان هستند اگرچه بنای آن‌ها بر بیان تمام چیزهایی است که به احکامشان تعلق دارد و نیز عدم به تأخیر انداختن آن از مقام گفت‌وگو است - چه برسد به [تأخیر بیان در] مقام حاجت. اما «تأخیر بیان در مقام حاجت» فقط در جایی است که عادت متکلم - به دلیل وجود مصلحتی - بر اظهار تمام مرادش با قرائن منفصله جاری نباشد. بنابراین با وجود مصلحتی که تأخیر را اقتضا می‌کند تأخیر بیان از وقت نیاز قبیح نیست، چه برسد به وقت خطاب؛ و چون فرض شد که متکلم حکیم است و حکمت و مصلحت را در بیان مرادش، در هر وقتی طبق همان وقت، مراعات می‌کند، تأخیر قسمتی از مرادش از وقت حاجت قبیح و منفور نیست.»^۲

و شاگرد او سید خوبی گفته است:

«پس حقیقت در این مقام این است که گفته شود: قبح تأخیر بیان از وقت حاجت فقط منحصر به یکی از این دو مورد زیر است، و مورد سومی ندارد:

اول: تأخیر بیان از وقت حاجت موجب شود مکلف در تکلف و مشقت قرار بگیرد؛ بدون اینکه اقتضایی برای آن در عمل وجود داشته باشد؛ مثل زمانی که فرض می‌کنیم حکمی عام مشتمل بر حکمی الزامی در ظاهر باشد، اما بعضی افرادش در واقع مشتمل بر حکم تریخی می‌باشند؛ در نتیجه قطعاً موجب الزام مکلف و وقوع وی [در مشقت] می‌شود؛ علاوه بر آن که آن افراد مباح بدون هیچ موجب و مقتضایی در مشقت و تکلف قرار می‌گیرند، و

۱ - معالم‌الدین و ملازم‌المجتهدین: ص ۱۵۷.

۲ - تقریر بحث نایینی نوشته سید خوبی: ج ۱ ص ۵۰۸.

این از حکیم قبیح است.

دوم: تأخیر بیان از وقت حاجت موجب انداختن مکلف در مفسده، یا موجب فوت شدن مصلحتی از مکلف بشود؛ مثل زمانی که فرض کنیم «علم» مشتمل بر حکم ترحیمی در ظاهر باشد، اما بعضی از افراد آن در واقع واجب یا حرام باشند؛ در نتیجه بنا بر اولی موجب فوت شدن مصلحت ملزمه از مکلف می شود و بنا بر دومی موجب انداختن مکلف در مفسده می شود؛ و صدور هر دوی این ها از مولای حکیم قبیح است.

اما بدیهی است چنین قبیحی بنا به ضرورت مصلحتی قوی تر، قابل صرف نظر کردن است؛ اگر این ضرورت اقتضا کند که مکلف را در مفسده ای بیندازد یا مصلحتی از او فوت شود، یا او را در سختی و مشقت بیندازد، که در این صورت اصلاً قبحی در آن نخواهد بود؛ در نتیجه زمانی اگر قبح تأخیر بیان از وقت حاجت این چنین نباشد مثل قبح ظلم، جدا شدن از آن ناممکن خواهد شد؛ بلکه این [تأخیر بیان] مثل قبیح بودن دروغ گویی است، یعنی دروغ گویی فی نفسه قبیح است، با قطع نظر از عارض شدن هر عنوان نیک دیگری بر آن.

اگر فرض بگیریم، مصلحتی تأخیر بیان از وقت حاجت را اقتضا کند و آن مصلحت قوی تر از مفسده تأخیر بیان بوده، یا در مقدم داشتن بیان، مفسده ای قوی تر از تأخیر بوده باشد، در این صورت طبیعتاً تأخیر بیان در این حالت قبیح نیست؛ بلکه نیکو و ضروری است... در نتیجه قبح تأخیر بیان از وقت حاجت، از آنجا که ذاتی است به معنای اقتضاشدن، بدون علت تامه مانعی برای تأخیر آن از وقت حاجت وجود ندارد، وقتی که مصلحت ملزمه ای قوی تر از مفسده تأخیر وجود داشته، یا در تقدیم بیان، مفسده ای قوی تر از مفسده تأخیر بیان وجود داشته باشد؛ که در این هنگام قبیح نیست.

به عبارت دیگری وضعیت تأخیر بیان از وقت حاجت در محل کلام، مثل وضعیت تأخیر بیان در اصل شریعت مقدس است؛ زیرا بیان احکام به صورت تدریجی، یکی بعد از دیگری بوده است، به جهت مصلحت تسهیل احکام بر مردم؛ با در نظر داشتن این نکته که بیان احکام به صورت یکباره عُرفی، موجب مشقت بر مردم می شود و این طبیعتاً موجب نفرت و

اعراض از دین و عدم رغبت به دین می‌شود و طبیعی است که این مفسده اقتضا می‌کند که بیان احکام به صورت تدریجی باشد تا مردم به آن رغبت پیدا کنند، علی‌رغم اینکه متعلقات احکام از همان ابتدا مشتمل بر مصالح و مفاسد بوده‌اند؛ در نتیجه تأخیر بیان و تدریجی بودن بیان، به خاطر مصلحتی است که آن را لازم می‌گرداند و آن سهل گرفتن بر مردم و راغب کردن مردم به دین است. و واضح است که این مصلحت قوی‌تر از آن مصلحت واقعی‌ای است که از مکلف فوت می‌شود.

به همین دلیل در بعضی روایات آمده است که احکامی نزد صاحب الامر علیه السلام باقی مانده است و ایشان علیه السلام بعد از ظهورش آن احکام را برای مردم بیان می‌فرماید و معلوم است که این تأخیر در بیان، به دلیل مصلحتی در آن است یا مفسده‌ای در بیانش... بنابراین اشکالی در تخصیص عموماً کتاب و سنت وارده در عصر نبی اکرم صلی الله علیه و آله با تخصیصات وارد شده در عصر ائمه اطهار علیهم السلام وجود ندارد؛ چراکه مصلحتی تأخیر آن را از وقت حاجت و عمل اقتضا می‌کرده، یا در مقدم کردن آن‌ها مفسده ملزمه‌ای بوده که مانع از آن می‌شده است.^۱

طبق کلامی که نایینی و خوبی بیان داشته‌اند حتی اگر عدم ذکر اسامی مهدیون علیهم السلام از قبیل تأخیر بیان از وقت حاجت باشد، باز هم قبیح نیست؛ چراکه پیامبر صلی الله علیه و آله به دلیل وجود مصلحتی قوی‌تر از بیان آن، اسم‌های آنان را مخفی کرده است.

نکته سوم: عدم ذکر اسم‌های مهدیون علیهم السلام از نوع تأخیر بیان از وقت حاجت نیست؛ بلکه از جنس تأخیر بیان از وقت خطاب است، و این به اجماع جایز است.

اما در خصوص جواز تأخیر بیان از وقت خطاب، بسیاری از علما به جواز تأخیر بیان از وقت خطاب تصریح کرده‌اند؛ شیخ طوسی گفته است:

«از نظر ما تأخیر بیان از وقت خطاب جایز است، و فقط [تأخیر بیان] از وقت حاجت

جایز نیست.»^۱

اما این بحثی که ما در آن قرار داریم از نوع تأخیر بیان از وقت خطاب است، و همان مطلبی است که در نکته اول گفته شد؛ به علاوه روایتی نیز هست که شیخ نعمانی در کتاب غیبت خود آن را روایت کرده است:

از معاذ بن کثیر از ابوعبدالله جعفر بن محمد علیه السلام روایت شده است، فرمود: «وصیت به صورت کتابی مُمهر شده بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود آمد، و هیچ کتابی به صورت مختوم و مُمهر شده بر رسول الله صلی الله علیه و آله نازل نشد به جز وصیت. جبرئیل علیه السلام فرمود: ای محمد، این وصیت تو در امتت برای اهل بیت توست. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کدام اهل بیتم، ای جبرئیل؟ فرمود: بافضلیت‌ترین آنان از نظر خداوند، و فرزندانش، تا علم نبوت قبل از ابراهیم را از تو به ارث ببرند؛ و بر آن خاتم‌هایی بود. پس علی علیه السلام خاتم اول را گشود و آن امری را که در آن بود انجام داد. سپس حسن علیه السلام خاتم دوم را گشود و آنچه را که به او امر شده بود انجام داد، سپس حسین علیه السلام خاتم سوم را گشود و در آن یافت: بجنگ، بکش، و کشته می‌شوی، و بر قومی برای شهید شدن خروج کن، و شهادتی برای آنها نیست مگر به همراه تو؛ پس او چنین کرد. سپس وصیت را به علی بن حسین علیه السلام تحویل داد و گذشت، تا اینکه علی بن حسین علیه السلام خاتم چهارم را گشود؛ در آن یافت که خاموش شود و سخن نگوید و ساکت شود؛ چرا که علم پوشیده شد. سپس آن را به محمد بن علی علیه السلام تحویل داد و او خاتم پنجم را گشود و در آن یافت: کتاب خدای متعال را تفسیر، و پدرت را تصدیق کن و علم را نزد پست به میراث بگذار و امت را فرمان بده و در خوف و امنیت حق را بگو و جز از خدا نترس، و او چنین کرد. سپس وصیت را به نفر بعدی تحویل داد.» معاذ بن کثیر گفت: به امام عرض کردم: و آن نفر بعدی شما هستی؟ فرمود: «تو را با این چه کار؟! تو فقط باید بروی - ای معاذ - و این را از من روایت

کنی؛ بله من او هستم.» تا اینکه برای من دوازده اسم را برشمرد و سپس سکوت کرد. عرض کردم: سپس چه کسی؟ فرمود: «تو را کافی است.»^۱

ملاحظه می‌کنیم در این روایت، هر امامی، خاتمی دارد که طبق آنچه در آن است عمل می‌کند؛ چراکه آن‌ها علیهم‌السلام از جانب خداوند متعال برای عمل کردن به این خاتم مکلف شده‌اند؛ هرکدام طبق زمان خودش و وقت خودش؛ و این، تأخیر بیان از وقت حاجت را لازم نمی‌کند، بلکه این، مقتضای ارتقا در تبلیغ و راهبری امت است. به‌علاوه اینکه امام می‌فرماید: «تو را کافی است» اشاره دارد به اینکه بعد از این کلام، کلامی است که هنوز وقت آن در زمان پرسیدن پرسشگر فرا نرسیده بوده است.

به‌علاوه ما مکلف به شناخت مهدیون علیهم‌السلام نیستیم مگر هنگام ظهور اولین آن‌ها علیهم‌السلام. پس چگونه «تأخیر بیان در عدم ذکر اسم‌های آنان» از نوع «تأخیر بیان از وقت حاجت» بوده است؟! چراکه در این صورت لازم می‌شود که تأخیر ذکر نام‌های ائمه معصوم در شرایع گذشته، از قبیل تأخیر بیان از وقت حاجت بوده باشد؛ در حالی که ممکن نیست کسی چنین چیزی بگوید.

سید مرتضی گفته است:

«مرتضی می‌گوید: ما یقین نداریم که بعد از وفات امام مهدی علیه‌السلام تکلیف زائل می‌شود؛ بلکه جایز است بعد از آن امامانی باشند که به حفظ دین و مصالح اهل دین قیام کنند؛ و این گفتار، ما را از اینکه شیعه دوازده‌امامی نامیده بشویم خارج نمی‌کند؛ زیرا ما تکلیف شده‌ایم که امامت آن‌ها را بشناسیم؛ زیرا مورد اختلاف، همین است و ما آن را با بیانی روشن و کافی بیان کردیم و کس دیگری درباره آن‌ها با ما موافق نیست؛ پس ما با این اسم

از دیگران -از مخالفان آن‌ها- جدا و متمایز شده‌ایم.»^۱

باید توجه داشته باشید که خود اشکال‌گیرنده در جای دیگری از کتابش به آن پاسخ داده؛ آنجا که گفته است:

«اگر گفته شود: اگر امامت رکنی در دین بوده باشد پس به‌راستی که خدا و رسولش قبل از روز غدیر در آن کوتاهی کرده‌اند؛ چراکه این آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ (امروز دینتان را برایتان کامل کردم) دربارهٔ غدیر نازل شده است و به این ترتیب لازم می‌آید کسی که قبل از آن مرده، مؤمن نبوده باشد؛ چراکه رکنی از ایمانش فوت شده است، و در این، تأخیر بیان از [وقت] حاجت هست؛ ولی اگر رکن نباشد ترک کردن آن زبانی نمی‌رساند؛ می‌گوییم: امامت، یک رکن بعد از وفات پیامبر (ص) است، تا امام، قائم‌مقام ایشان بشود، و در نتیجه تأخیر از حاجت نیست، و شکی نیست که دین پیامبر (ص) به‌صورت تدریجی و مطابق با حوادث تکمیل می‌شده، یا اینکه قبل از واجب شدن تکلیف، کامل شده بوده است. دین مردگان قبل از غدیر با پیامبر (ص) کامل شده بود، و خطاب [آیه] برای حاضرین بود، و تکمیل دین برای غیر حاضرین نبوده است؛ زیرا پیامبر (ص) از همان ابتدای امر در جایگاه‌های مختلف به علی تصریح فرموده بود...»^۲

می‌گوییم: این سخنی که وی بیان می‌کند دقیقاً در خصوص مهدیون (علیهم السلام) نیز جاری می‌شود.

نکتهٔ چهارم: پیامبر (ص) و خاندان طاهر آن حضرت، مهدیون (علیهم السلام) را برای امت معرفی کردند، و اینکه آن‌ها بعد از امام مهدی (علیه السلام) هستند؛ اما ائمه (علیهم السلام) اسم‌های مهدیونی را که بعد از مهدی اول (علیه السلام) می‌آیند بیان نفرموده‌اند، و مهدیون به‌صورت اجمالی بیان شده‌اند؛ همان

۱ - صراط المستقیم: ج ۲ ص ۱۵۲.

۲ - صراط المستقیم: ج ۲ ص ۳۱۴.

طور بسیاری امور دیگر را شرع به صورت اجمالی بیان کرده است؛ مثل عالم برزخ و بهشت و دوزخ؛ و باید توجه داشت این بیان اجمالی، توجیهی برای انکار آن عوالم نمی‌شود؛ چراکه ملاک در انکار نکردن، علم تفصیلی نیست؛ در غیر این صورت بسیاری از حقایقی که خداوند متعال، انبیای الهی و اوصیایشان علیهم‌السلام از آن‌ها خبر داده‌اند باید انکار می‌شدند؛ اما ما به رجعت ایمان داریم به دلیل اینکه برایش دلیل وجود دارد، نه به این دلیل که به صورت تفصیلی برای ما بیان شده است.

در خصوص شرایطی که ما در آن قرار داریم نیز وضعیت به همین صورت است؛ اهل بیت علیهم‌السلام مهدیون علیهم‌السلام را با این توصیف که آن‌ها اوصیای امام مهدی محمد بن الحسن علیه‌السلام و قائمان بعد از ایشان هستند بیان کرده‌اند، و روایات، نقش آن‌ها را به تفضیل روشن کرده است. نهایت چیزی که می‌توانیم بگوییم این است که اسم‌های آنان بیان نشده است - اگرچه بنده اعتقاد دارم که اهل بیت علیهم‌السلام آن‌ها را در روایات بیان کرده‌اند ولی ما از آن آگاهی نداریم - اما این موضوع به ما اجازه نمی‌دهد تا تمام احادیثی را که درباره مهدیون علیهم‌السلام روایت شده است رد کنیم؛ و برخی این احادیث پیش‌تر گفته شد.

۶. پاسخ به اشکال وجود اضافه زائد در متن وصیت

اشکال ششم: در روایت وصیت، متن اضافه‌ای وجود دارد، و این متن اضافه، شاذ است، نه یک تعارضی شایع منتشر شده. این متن اضافه، ذکر مهدیون علیهم‌السلام توسط پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، و این با آنچه میان مؤلفین و نویسندگان کتاب‌ها شایع است در تضاد است؛ یعنی با اینکه بعد از دولت قائم، دولتی نیست، بلکه بعد از شهادت امام مهدی علیه‌السلام رجعت خواهد بود؛ و این تعارض برطرف نمی‌شود مگر با رد کردن این روایت.

این اشکال ششم بود و طی چند نکته آن را روشن خواهیم کرد:

نکته اول: این ادعا که در روایت وصیت، زائندی شاذ وجود دارد، و این زائد شاذ، با شایع منتشر شده در تعارض است.

می‌گوییم: وی از «اضافه زائدی» که در وصیت آمده این گفتار پیامبر (ص) را قصد کرده است: «و چون وفات وی یعنی محمد بن الحسن عسگری (علیه السلام) فرارسید آن را به پسرش که اولین مقربین است تسلیم کند؛ او سه اسم دارد: اسمی مثل اسم من و اسم پدرم و آن عبدالله است و احمد و اسم سوم مهدی است، او اولین مؤمنان است.»

پیش‌تر گفته شد که این مطلب اضافه‌ای که ذکر کرده، فقط در وصیت نیامده، بلکه در روایات بسیاری که قبلاً به آن‌ها اشاره کردیم آمده است؛ از جمله روایت حذیفه بن یمان که در آن، همان اسم‌های سه‌گانه‌ای که در روایت وصیت وجود دارد، آمده است.

از جمله: روایتی که بیان می‌کند امام مهدی (علیه السلام) در زمان غیبت کبری فرزندی دارد که از ایشان اطلاع دارد.

از جمله: روایتی است که دلالت می‌کند بر اینکه پرچم‌ها به فرزند صاحب وصیت‌ها داده می‌شوند، و صاحب وصیت‌ها، امام مهدی (علیه السلام) است، و پرچم‌ها به پسر ایشان داده می‌شود که در وصیت ذکر شده است.

از جمله: روایاتی هستند که بر وجود مهدیون دوازده‌گانه که بعد از امام مهدی (علیه السلام) می‌آیند دلالت می‌کنند.

از جمله: روایاتی هستند که بر وجود جوانی که در مشرق خروج می‌کند و از اهل بیت امام مهدی (علیه السلام) است دلالت می‌کنند.

از جمله: روایاتی هستند که وجود نسل و ذریه را برای امام مهدی (علیه السلام) ثابت می‌کنند، و منظور از این ذریه، مهدیون دوازده‌گانه (علیه السلام) است.

از جمله: روایاتی هستند که بر وجود قائمان بعد از امام مهدی علیه السلام دلالت می‌کنند؛ و همه این روایت‌ها ای فرزندان گرامی ام- در جلسات قبلی گفته شد.

با وجود این همه روایاتی که بر آن چیزی که وی «زیادی» نامیده است دلالت می‌کنند -چه با نص صریح بر آن مثل روایت حدیفة بن یمان که گفته شد، یا با اشاره کردن مثل دیگر روایات- چگونه ممکن است که آن مطلب اضافه «شاذ» توصیف بشود؟!

اما در خصوص تعارض داشتن این «مطلب زائد» با روایات شایع آن‌گونه که وی می‌گوید- این جز وهم و خیالی خالی از هرگونه دلیلی بیش نیست؛ زیرا قبلاً ثابت کردیم که روایات مهدیون با روایات امامان دوازده‌گانه تعارضی ندارند؛ همان طور که با روایات رجعت تعارض ندارند؛ همچنین با روایاتی که می‌گویند مدت چهل روز حجت از زمین برداشته می‌شود تعارضی ندارند؛ همان طور که پیش‌تر تقدیم شد و در ادامه نیز خواهد آمد.

قول به معارضه، تنها توهم محض، و محصولی از اجتهادهای ظنی خالی از هرگونه دلیل است.

نکته دوم: اینکه این زیادِی شاذ با تفکری که میان مؤلفین و نویسندگان شایع است که می‌گویند بعد از دولت قائم، دولتی نیست، در تعارض است.

به آن پاسخ می‌دهم:

اول: بسیاری از علما به روایات مهدیون علیهم السلام پرداخته‌اند و با اطمینان آن‌ها را نفی نکرده‌اند؛ همان طور که آن‌ها تکلیف بعد از امام مهدی علیه السلام را نفی نکرده‌اند. حال چرا آن‌ها از روایات مهدیون تعارضی برداشت نکرده‌اند؟!

سید مرتضی رحمته الله علیه می‌گوید:

«ما یقین نداریم که بعد از وفات امام مهدی علیه السلام تکلیف زائل می‌شود؛ بلکه جایز است

بعد از آن امامانی باشند که به حفظ دین و مصالح اهل دین قیام کنند؛ و این گفتار، ما را از اینکه شیعه دوازده امامی نامیده بشویم خارج نمی‌کند؛ زیرا ما تکلیف شده‌ایم که امامت آن‌ها را بشناسیم؛ زیرا مورد اختلاف، همین است و ما آن را با بیانی روشن و کافی بیان کردیم و کس دیگری درباره آن‌ها با ما موافق نیست؛ پس ما به این اسم از دیگران -از مخالفان آن‌ها- جدا و متمایز شده‌ایم.»^۱

شیخ طبرسی رحمته الله علیه گفته است:

«و روایت صحیح آمده است که بعد از دولت قائم علیه السلام هیچ دولتی نیست مگر آنچه از قیام فرزندش -ان شاء الله تعالی- روایت شده است، و روایت با قطع و یقین و به صورت ثابت شده بر آن وارد نشده است، و بیشتر روایات بیان می‌کنند آن حضرت علیه السلام از دنیا نخواهد رفت، مگر چهل روز پیش از قیامت، که در آن آشوب و فتنه است، علامت خروج اموات، و برپاشدن قیامت است؛ و خدا داناتر است.»^۲

از سخن سید مرتضی روشن می‌شود او با هدف حفاظت از اسم فرقه دوازده امامی درصدد محاجه با دشمنان است؛ به همین دلیل می‌گوید ما یقین نداریم که بعد از وفات امام مهدی علیه السلام تکلیف زائل می‌شود، بلکه جایز است بعد از شهادت ایشان کسانی برای حفظ دین و مصالح اهل دین قیام کنند؛ و این گفتار، ما را از اینکه شیعه دوازده امامی نامیده بشویم خارج نمی‌کند؛ زیرا ما تکلیف شده‌ایم که امامت آن‌ها را بشناسیم؛ زیرا مورد اختلاف میان ما و دیگران همین است، پس غیر ما به امامت آن‌ها اعتقاد ندارد در حالی که ما معتقدیم؛ پس به این ترتیب ما با این اسم از دیگران جدا و متمایز شده‌ایم.

و کلام سید مرتضی صراحت دارد بر اینکه:

۱ - صراط المستقیم: ج ۲ ص ۱۵۲؛ الايقاظ من الهمجة: ص ۳۶۸.

۲ - اعلام الواری بأعلام الهدی: ج ۲ ص ۲۹۵.

اول: یقین نداشتن به برداشته شدن تکلیف بعد از شهادت امام مهدی (علیه السلام).

دوم: جایز بودن اینکه بعد از شهادت امام مهدی (علیه السلام) کسانی باقی بمانند که بعد از ایشان برای حفظ دین و مصالح اهل دین قیام کنند.

و در ضمن سید مرتضی می‌گوید که ملتزم شدن به این دو امر، ما را از اینکه شیعه دوازده امامی باشیم خارج نمی‌کند؛ «زیرا ما تکلیف شده ایم که امامت آن‌ها را بشناسیم؛ زیرا مورد اختلاف، همین است و ما آن را با بیانی روشن و کافی بیان کردیم و کس دیگری درباره آن‌ها با ما موافق نیست؛ پس ما به این اسم از دیگران -از مخالفان آن‌ها- جدا و متمایز شده ایم.»

پس کلام سید مرتضی (علیه السلام) در صدد بیان منحصر به فرد بودن شیعه به اسم اثناعشری است و هدف او فقط دفاع و حفاظت از نامیده شدن به نام دوازده امامی بوده است.

حتی این نکته از کلام خود فرد اشکال گیرنده نیز مشخص است؛ آنجا که وی عبارت سید مرتضی را برای تأیید کلام خودش ذکر می‌کند و می‌گوید:

«اگر شما بگویید: اینکه روایت فرموده است: «پس زمانی که وفاتش رسید یعنی مهدی- آن را به فرزندش تسلیم کند» این تأویل را نفی می‌کند؛ می‌گوییم: این جمله دلالت نمی‌کند بر اینکه بعد از ایشان کسی باقی بماند تا وظیفه وصایت را عهده دار باشد تا مرگ ایشان به جاهلیت نباشد؛ بلکه جایز است که بعد از امام مهدی کسی باقی بماند که به امامت امام مهدی (علیه السلام) دعوت کند، و این به منحصر کردن امامان به دوازده نفر (امام مهدی و پدران او) اشکالی وارد نمی‌کند.

مرتضی می‌گوید: ما یقین نداریم بعد از وفات امام مهدی (علیه السلام) تکلیف زائل می‌شود؛ بلکه جایز است بعد از آن امامانی باشند که به حفظ دین و مصالح اهل دین قیام کنند؛ و این گفتار، ما را از اینکه شیعه دوازده امامی نامیده شویم خارج نمی‌کند؛ زیرا ما تکلیف

شده‌ایم که امامت آن‌ها را بشناسیم؛ زیرا مورد اختلاف، همین است و ما آن را با بیانی روشن و کافی بیان کردیم و هیچ‌کس دیگر درباره آن‌ها با ما موافق نیست؛ پس ما به این اسم از دیگران -از مخالفان آن‌ها- جدا و متمایز شده‌ایم».

و سخن طبرسی نیز به همین صورت است؛ او نیز وجود مهدی‌هایی را که اولاد امام مهدی (علیه السلام) باشند نفی نمی‌کند و فقط از نظر او این مطلب با مرتبه قطع و یقین ثابت نشده است؛ و چه بسا علت این عدم اطمینان، تصور وی بر وجود تعارض میان روایاتی که می‌گویند چهل روز قبل از قیامت حجت از دنیا می‌رود، با روایات مهدیون (علیهم السلام) بوده باشد، و تأییدکننده این مطلب سخن وی بعد از ذکر عدم یقین از روایاتی است که بر قیام فرزندان امام (علیهم السلام) بعد از ایشان دلالت می‌کنند؛ آنجا که می‌گوید: «و بیشتر روایات بیان می‌کنند که ایشان (علیهم السلام) از دنیا نمی‌رود مگر چهل روز قبل از قیامت...»^۱

دوم: همان طور که در جلسات گذشته گفتیم، میان دولت مهدیون و رجعت، تعارضی وجود ندارد و دلیلی برای تکرار نیست.

نکته سوم: بعد از شهادت امام مهدی (علیه السلام) رجعت است.

پاسخ این نکته از آنچه در جلسات گذشته گفتیم روشن می‌شود؛ چراکه رجعت بعد از امام محمد بن الحسن المهدی (علیه السلام) نیست؛ بلکه بعد از مهدی دوازدهم (علیه السلام) است و او همان مهدی

۱. شیخ مفید در ارشاد، ج ۲، ص ۳۸۶ و همچنین ابن ابوالفتح اربلی در کشف الغمة، ج ۳، ص ۲۶۶ نیز این مطلب را گفته‌اند.

شیخ صدوق در کتاب کمال الدین و تمام النعمه ص ۷۷ گفته است: «... اینکه تعداد امامان (علیهم السلام) دوازده نفر است؛ او کسی است که زمین را پر از قسط و عدل می‌کند؛ سپس بعد از ایشان، یا همان کسی خواهد بود که گفته امام بعد از اوست، یا برپا شدن قیامت است؛ ما به این مطلب تکلیف نشده‌ایم، مگر به اقرار به اعتقاد به دوازده امام...»
از جمله کسانی که به مهدیون بعد از امام مهدی (علیه السلام) تصریح می‌کند شیخ علی نمازی است که گفته است: «اشکالی در آن نیست و روایات بر آن تصریح کرده‌اند...» مراجعه کنید به مستدرک سفینة البحار، ج ۱۰، ص ۵۱۶.

است که حسین علیه السلام بر او خروج می‌کند، و او همان مهدی گفته شده در روایاتی است که می‌گویند فرزندی ندارد.

نکته چهارم: تعارض برطرف نمی‌شود مگر با رد کردن روایت وصیت.

پاسخ به این نکته، روشن است؛ بعد از اینکه برای شما واضح شد که میان روایات مهدیون و روایات رجعت تعارضی وجود ندارد، و فرض گرفتن معارضه صرفاً توهمی خالی از حجت است و حتی - همان طور که گفته شد - دلیل و حجت، برخلاف آن برقرار است.

شگفتی بنده از این سخن وی «جز با رد کردن وصیت» پایانی ندارد، در حالی که روایات اهل بیت علیهم السلام در صراحت داشتن بر جایز نبودن رد روایات آن‌ها مستفیض هستند؛ و ای فرزندان من - بعضی از این روایات تقدیم حضورتان می‌شود:

از ابو عبیده خدا، از ابو جعفر علیه السلام روایت شده است، گفت: شنیدم ایشان می‌فرمود: «آگاه باشید! به خدا سوگند دوست داشتنی‌ترین اصحاب من نزد من باور ع‌ترین آن‌ها و بافهم‌ترین آن‌ها و کتمان‌کننده‌ترین آن‌ها در حدیث ماست؛ و به راستی که بدترین آن‌ها و مورد غضب‌ترین آن‌ها نزد من کسی است که چون کلامی بشنود که به ما منسوب و از ما روایت شده باشد، آن را درک نکند و قلبش آن را نپذیرد، از آن بیزار شود و آن را تکذیب کند و کسی که آن را اخذ کرده، تکفیر کند؛ در حالی که او نمی‌داند شاید آن حدیث از ما صادر شده و به ما مستند باشد و در نتیجه با این کارش از ولایت ما خارج می‌شود.»^۱

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «کسی که حدیثی را که از من به او برسد رد کند، من دشمن او در روز قیامت خواهم بود، و چون از من حدیثی به شما رسید و آن را نمی‌شناسید، بگویید الله اعلم

خدا داناتر است.)»^۱

از ابوبصیر، از یکی از آن دو (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «حدیثی را که یکی از مُرجئه^۲ یا قدریه^۳ یا یک خارجی^۴ برایتان آورده و به ما نسبت داده شده است تکذیب نکنید؛ زیرا شما نمی‌دانید شاید گوشه‌ای از حق بوده باشد، و به این ترتیب خداوند عزوجل را بالای عرشش تکذیب می‌کنید.»

۷. پاسخ به اشکال حصر مستفاد از این گمته ائمه (علیهم السلام): «و نه نفر از فرزندان حسین»

اشکال هفتم: بیشتر روایات از «و نه نفر از فرزندان حسین» سخن به میان آورده‌اند، و

۱ - میزان الحکمة، ج ۱ ص ۵۴۹.

۲ - فرقه مرجئه، یکی از شعب و فِرق انحرافی در اسلام به شمار می‌رود. مرجئه یکی از مذاهب کلامی اهل سنت است. این عقیده و تفکر در حکومت اموی بوده است، ولی به‌عنوان مکتب کلامی در اواخر قرن اول بروز می‌یابد. این اصطلاح از عقیده ایشان برداشت شده، بدین معنا که عمل، مؤخر از نیت و ایمان است و موجب ضرر به ایمان نمی‌شود و در نتیجه رجاء (امیدداشتن) نیز در این فرقه معنی می‌دهد و می‌گویند کسی که گناه کبیره مرتکب شده باشد، مخلد در آتش نیست؛ بلکه کار او به خدا واگذار می‌شود. (مترجم، منبع: سایت ویکی‌فقه)

۳ - مقصود از قدریه گروهی است که کارهای اختیاری انسان (به‌ویژه گناهان او) را از قلمرو مشیت و قدرت الهی خارج نموده و می‌گویند: همه چیز به قضا و قدر الهی صورت می‌گیرد، مگر گناهان انسان. هدف آنان از طرح این نظریه دفاع از عدل الهی و منزه‌دانستن ساحت خداوند از ظلم و کارهای ناروا بود؛ زیرا بر این باور بودند هرگاه کارهای انسان متعلق اراده و قدرت خدا باشد، اولاً: انسان مجبور بوده و تکلیف انسان بدون اختیار، عادلانه نیست و ثانیاً: انسان مرتکب کارهای ناروا می‌شود و اگر کارهای او متعلق قدرت الهی باشد، لازمه آن، انتساب قبایح به خداست. (مترجم، منبع: سایت ویکی‌فقه)

۴ - خوارج از فرقه‌های مسلمان است. در روزهای پایانی جنگ صفین با امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مخالفت برخاسته و حکم به کفر وی و جواز جنگ با او کردند. اینان و کسانی که اعتقادات آنان را داشتند، خوارج نامیده شدند. در روایات از آنان به «مارقین» نیز تعبیر شده است. خوارج به لحاظ شورش علیه امام (علیه السلام) و نقض بیعت، باغی به شمار آمده و محکوم به احکام بغی‌اند و به لحاظ اعتقادی کافرند. (مترجم، منبع: سایت ویکی‌فقه)

حصر مبتدا در خبر، واجب می‌شود... .

پاسخ به این اشکال:

اول: این روایات ناظر به ائمه علیهم‌السلام هستند و با روایاتی که مهدیون علیهم‌السلام را ذکر می‌کنند منافاتی ندارند.

دوم: برخی همیشگی بودن این قانون را انکار می‌کنند، و در نتیجه همیشه حصر مبتدا در خبر واجب نیست. محدث بحرانی در حدائق در بحث صیغه‌ای که در آن طلاق واقع می‌شود گفته است:

«بر این [مطلب] حصر مبتدا در خبر آن وارد نیست؛ چرا که آن (حصر مبتدا در خبر) همیشگی نیست؛ همان طور که در محل خودش تأکید شد.»^۱

از همین باب در حاشیه دسوقی آمده است:

«و بدان مبتدا زمانی که با "ال" معرفه به جنس باشد و خبرش ظرف یا جار و مجرور باشد، افاده حصر می‌کند؛ یعنی حصر مبتدا در خبر، مثل "الکرم" در عرب و "الائمة" از قریش؛ یعنی: لا کرم الا فی العرب (کرامت فقط در عرب است) و لا ائمة الا من قریش (امامان فقط از قریش هستند).»^۲

در اینجا مبتدا «تسعة: نه نفر» است در حالی که «ال» معرف جنس ندارد.

سوم: اگر از باب جدل کوتاه آمده، این قانون را بپذیریم، باز هم این قانون ربطی به بحث ما ندارد؛ زیرا این قاعده در صورت نبودن نص، صحیح است. هنگامی که نصوص بر وجود مهدیون از فرزندان حسین علیه‌السلام دلالت داشته باشند این وجوب مورد ادعا یعنی وجوب حصر

۱ - حدائق الناظره: ج ۲۵ ص ۲۰۳.

۲ - حاشیه دسوقی: ج ۴ ص ۴۱۵.

مبتدا در خبر- به کناری نهاده می‌شود. پس این روایات، پایداری این حصر مورد ادعا را لغو می‌کنند.

چهارم: از اهل بیت (علیهم السلام) روایت شده است که آن‌ها شیعیان‌شان را امر کرده‌اند که به آخرین گفتار آنان عمل کنند. از اباعبدالله (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «گر امسال حدیثی برای تو بیان کنم و سال آینده که آمدی بر خلاف حدیث قبلی به تو بگویم به کدام یک از آن دو عمل می‌کنی؟» عرض کردم: به حدیث آخری عمل می‌کنم. به من فرمود: «خداوند تو را رحمت کند.»^۱

از معلی بن خنیس، از اباعبدالله (علیه السلام) روایت شده است. گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: اگر حدیثی از یکی از شما به ما برسد و حدیث دیگری از امام بعدی از شما به ما برسد، به کدام یک عمل کنیم؟ فرمود: «به یکی از آن‌ها عمل کنید تا از امام زنده سخنی به شما برسد و چون از امام زنده سخنی رسید به آن عمل کنید.» گفت: سپس ابوعبدالله (علیه السلام) فرمود: «به خدا سوگند، ما شما را به چیزی وارد نمی‌کنیم مگر اینکه در توانتان باشد.»

و در کافی بعد از نقل این خبر گفته است: و در حدیثی دیگر: «به جدیدتر عمل کنید.»^۲

روشن است که روایت وصیت آخرین و جدیدترین کلماتی را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ساعت وفاتش به زبان آورده است بیان می‌کند، و با توجه به روایات گفته شده باید به این کلمات عمل شود.

به‌علاوه در فقه حوزه علمیه امروزی معروف است که اگر فتوای مجتهد تغییر کند گفته می‌شود باید به فتوای آخر عمل شود؛ حال اگر آن‌ها رسول خدا را حتی به‌عنوان یک مفتی در نظر بگیرند همان‌طور که ایشان و اهل بیتش را به‌عنوان مردمانی عادی در نظر می‌گیرند

۱- کافی: ج ۱ ص ۶۷.

۲- کافی: ج ۱ ص ۶۷.

و کلمات آنان را به مفاهیمی که در عرف از آن‌ها فهمیده می‌شود حمل می‌کنند، در حالی که بسیاری از سخنان آن‌ها، طبق آنچه عرف می‌فهمد گفته نمی‌شود. نه به‌عنوان فرستاده‌ای از سوی خداوند متعال، پس بر آن‌ها واجب است با ایشان نیز همانند یک فقیه که رأی و نظرش در مسئله‌ای تغییر می‌کند رفتار نمایند، و باید به فتوای آخر عمل کنند و این وصیت، آخرین چیزی است که محمد ﷺ در شب وفاتش درباره‌اش سخن گفته است؛ پس این همه اصرار برای رد وصیت به چه دلیل است؟!

با در نظر گرفتن این نکته که امامان علیهم‌السلام که بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمدند همان طور که پیش‌تر اشاره شد. در چندین روایت بر مضامین وصیت تأکید کرده‌اند.

آیا بعد از تمامی این‌ها طبق مقتضای موازین قرآن و سنت، صحیح است که وصیت رد شود و پذیرفته نشود؟!

مگر اینکه بگویند ثقل سومی وجود دارد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از آن سخنی به‌میان نیاورده است! و این از جمله معیارها و موازینی است که روایات با آن سنجیده می‌شوند! و به این ترتیب با گفتار پیامبر که هدایت را در قرآن و عترت منحصر فرموده است مخالفت می‌کنند؛ در واقع مثل کسی می‌شوند که می‌گوید: «کتاب خدا ما را کفایت می‌کند.»

نهایت چیزی که درباره‌ی گوینده «کتاب خدا ما را کفایت می‌کند» می‌توان گفت این است که او به یکی از دو ثقل بسنده کرده است، یعنی به قرآن؛ در حالی که آن‌ها ثقل سومی را اضافه کرده‌اند، یعنی رأی و نظر فقیهان؛ در نتیجه در هر چیزی حتی در اعتقادات و ضروریاتی که از نظر خود فقها نباید در آن‌ها تقلید کرد. متعبد و پایبند به نظر و گفتار فقها شدند!

و نتیجه این‌که: نه روش کسی که به قرآن بسنده کرد صحیح بود، و نه کسی که وزنه سومی را اضافه کرد و به تقلین بسنده نکرد!

اگر با دقت نگاه کنید خواهید دید کسی که به کتاب خدا بسنده کرده در واقع وصیت را رد کرده و رسول خدا (ص) را به هذیان‌گویی متهم کرده است و هرگز در ساحت آن برگزیده خدا چنین نیست. و به همین ترتیب ملاحظه می‌کنید کسی که بر ثقلین، وزنهٔ سومی را اضافه کرده است در نهایت به همان نتیجه رسیده، و وصیت مقدس رسول خدا محمد (ص) را رد کرده و به کناری نهاده است.

۸. پاسخ به اشکال نیامدن یاد مهدیون در تورات و کتاب‌های دیگر

اشکال هشتم: این مهدیون، نه در تورات و نه در دیگر کتاب‌های یادی از آن‌ها نیامده، و پیامبر (ص) نیز در شب معراج خود به محضر پروردگارش خبری از آن‌ها نداده است، و از آنجا که نه در تورات و نه در کتاب‌های دیگر یادی از آن‌ها به میان نیامده و نه رسول خدا (ص) نیز وقتی به معراج رفت خبری از آن‌ها نداده است، پس نمی‌توان به روایت وصیت و روایاتی که مهدیون را ذکر کرده‌اند عمل کرد.

پاسخ به این توهّم:

اول: اعتقاد به نیامدن مهدیون در کتاب‌های پیشین، فقط از جهل و ناآگاهی گوینده پرده برمی‌دارد؛ چراکه متون موجود در کتاب‌های گذشته به ائمه و مهدیون (علیهم‌السلام) اشاره کرده‌اند. متنی از کتاب‌های پیشین تقدیم حضور می‌شود:

در اصحاح چهارم آمده است: (۱) بعد از این نگاه کردم، ناگهان بایی گشوده در آسمان بود، و صوت اولی که شنیدم مثل صدای شیپور بود که با من تکلم می‌کرد و می‌گفت: تا اینجا بالا بیا تا به تو نشان بدهم آنچه را که بعد از این باید بگردی، ۲ فی الفور در روح شدم، و به ناگاه تختی در آسمان بود و بر آن تخت نشیننده‌ای. ۳ و آن نشیننده، در صورت، مانند سنگ

یشم و عقیق است و رنگین کمانی گرداگرد تخت که به منظر شباهت به زمرد دارد ۴ و گرداگرد تخت، بیست و چهار تخت است؛ و بر آن تخت‌ها بیست و چهار پیر که جامه‌های سفید در بردارند نشسته دیدم؛ در حالی که بر سر ایشان تاج‌های زرین بود ۵ و از تخت، برق‌ها، رعدها و صداها برمی‌آید...^۱.

این بیست و چهار نفر همان امامان و مهدیون هستند؛ همان طور که سید احمد الحسن یمانی (رحمته‌الله) در کتاب «نامه هدایت» بیان فرموده‌اند.

ملاحظه می‌کنید که این متن به‌طور کامل با وصیت هم‌خوانی دارد.

دوم: اما این گفته‌ی وی: «و پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نیز در شب معراج خود به محضر پروردگارش خبری از آن‌ها نداده است.»

می‌گوییم:

۱- همان طور که گفته شد تأخیر بیان از وقت حاجت به دلیل وجود مصلحتی مهم‌تر قبیح نیست، چه برسد به تأخیر آن از وقت خطاب، که به‌طور کلی هیچ‌کسی به قبیح بودن آن اعتقادی ندارد. مورد [بحث] ما از این نوع است؛ همان طور که مرتضی و طبرسی بر آن تصریح کرده‌اند؛ آنجا که به‌صراحت بیان کردند که ما مکلف به شناخت امامان دوازده‌گانه هستیم و این مانع نمی‌شود که بعد از امام مهدی (علیه‌السلام) کسی بیاید و جانشین او در زمین بشود و ای فرزندانم! گفتار این دو نفر پیش‌تر تقدیم حضورتان شد. پس اینکه رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) از مهدیون خبر نمی‌دهد، یا مصلحت کتمان مهم‌تر بوده است، به دلیل عدم حاجت به خبردادن از آن‌ها در آن زمان بوده است، همان گونه که تدریجی عمل کردن در رساندن احکام و پرده‌برداری از واقعیت‌ها برای کسانی که تحملشان را دارند، عهده‌ی بوده است از سوی ایشان؛

چراکه امر آنان صعب است و مستصعب؛ همان طور که امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «به‌راستی که امر ما صعب است و مستصعب؛ آن را تحمل نمی‌کند مگر بنده مؤمنی که خداوند قلبش را برای ایمان آزموده است، و حدیث ما را حفظ نمی‌کند مگر سینه‌های امین و خردهای هوشیار.»^۱

۲- رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) حکیم است و مقتضای تدریجی بودن در بیان حقایق را می‌شناسد؛ چراکه آن‌ها امر شده‌اند که با مردم به‌اندازه عقل‌هایشان سخن بگویند؛ همان طور که پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: «ما جمعیت پیامبران امر شده‌ایم که با مردم به‌اندازه عقل‌هایشان سخن بگوییم.»^۲

آنان به وقت [مناسب] داناترند همان طور که امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید^۳ - نه اینکه ما بر

۱ - نهج البلاغه با شرح محمد عبده: ج ۲ ص ۱۲۹.

۲ - کافی: ج ۱ ص ۲۳؛ و آن را با این سند روایت کرده است: جماعتی از اصحاب ما، از احمد بن محمد بن عیسی، از حسن بن علی بن فضال، از بعضی اصحاب ما، از اباعبدالله (علیه السلام).

۳ - ابن شهر آشوب در المناقب روایت کرده است: ابراهیم، از اباحمزه، از مأمون رقی، گفت: در محضر آقایم صادق (علیه السلام) بودم که سهل بن حسن خراسانی وارد شد. بر ایشان سلام کرد و نشست. به ایشان عرض کرد: ای پسر رسول خدا! شما خاندان رأفت و رحمت هستید و شما اهل بیت امامت هستید. چه چیز مانع از آن می‌شود که در برابر حقت، قیام نکنی درحالی که صد هزار شیعه هستند که حاضرند در راه تو شمشیر بزنند؟! امام (علیه السلام) فرمود: «بنشین ای خراسانی - خداوند حق تو را در نظر داشته باشد. سپس فرمود: ای حنیفه! تنور را بیفروز.» او تنور را روشن کرد تا جایی که اخگر آن بالا گرفت و شراره هایش به سفیدی گرایید. امام (علیه السلام) فرمود: ای خراسانی برخیز و در تنور بنشین. خراسانی گفت: سرورم! ای پسر رسول خدا! مرا با آتش عذاب مکن، از من درگذر، خداوند از تو درگذرد! امام (علیه السلام) فرمود: «از تو در گذشتم.» در همین حال، هارون مکی وارد شد با انگشتی که در سبابه داشت. عرض کرد: سلام بر تو ای پسر رسول خدا! امام (علیه السلام) فرمود: خاتم از دست بیفکن و در تنور بنشین. مأمون می‌گوید: هارون خاتم از انگشت بیفکند و در تنور نشست و امام (علیه السلام) رو به خراسانی کرد و چنان اوضاع خراسان را برای او گفت که گویی آن‌ها را می‌بیند. سپس فرمود: «ای خراسانی! برخیز و در تنور بنگر.» او می‌گوید: من برخاستم و هارون را دیدم که چهارزانو نشسته است. او از تنور بیرون آمد و بر ما سلام کرد. امام (علیه السلام) فرمود: «چند تن همچون او در خراسان سراغ داری؟» خراسانی گفت: به

رسول خدا ﷺ حکم برانیم که چرا ایشان مهدیون را فقط در شب وفاتش بیان کرده است، و مادام که آنان اینچنین اند از آنچه انجام می دهند پرسیده نمی شوند؛ بلکه خداوند ما را امر فرموده است که به آنچه از جانب نبی ﷺ می آید متعبد باشیم. حق تعالی می فرماید: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾^۱ (و آنچه را که فرستاده به شما داد، آن را بگیرید و از آنچه شما را باز داشت، بازایستید و از خدا پروا بردارید که خدا سخت کیفر است)، و نیز به آنچه از سوی عترتش ﷺ می آید.

۳- اینکه پیامبر ﷺ از دیدن مهدیون ﷺ در اسراء و معراج خبر نمی دهد، به معنای عدم جواز برای خبر دادن از آن ها در شب وفاتش نیست. آیا کسی ولایتی بر رسول خدا ﷺ دارد که می تواند کارهای او را اصلاح نماید؟! یا اینکه رسول خدا ﷺ نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است؟ و ایشان طبیعتاً مصلحت اسلام را در نظر می گیرد. به این ترتیب ما متوجه می شویم اینکه رسول خدا از مهدیون ﷺ در آن زمان خبر نمی دهد، به جهت هدفی مهم تر و مصلحتی بالاتر بوده است که به اسلام بازمی گردد.

حق تعالی می فرماید: ﴿بَلْ يَرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتَىٰ صُحُفًا مِّنْشَرَةٍ﴾^۲ (بلکه هر کدام از آن ها انتظار دارد نامه جداگانه ای برایش فرستاده شود).

امیرالمؤمنین ﷺ فرموده است: «گویا آنان پیشوای کتاب هستند و کتاب، پیشوای آنان نیست!»^۳

خدا، حتی یک تن سراغ ندارم. امام ﷺ فرمود: «آری، حتی يك تن». سپس امام ﷺ فرمود: «ما در زمانی خروج نمی کنیم که [حتی] پنج یاور نداشته باشیم. ما زمان را بهتر می شناسیم.» مناقب آل ابوطالب: ج ۳ ص ۳۶۲.

۱ - حشر: ۷.

۲ - مدثر: ۵۲.

۳ - نهج البلاغه: ج ۲ ص ۳۱.

۹. پاسخ به اشکال خالی ماندن زمین از حجت بعد از امامان دوازده‌گانه

اشکال نهم: پیامبر (ص) وقتی امامان دوازده‌گانه را برشمرد، به حسن فرمود: «زمین از آن‌ها خالی نمی‌شود» و منظور وی زمان تکلیف بود. حال اگر بعد از آن‌ها امامانی باشند، زمین از آن‌ها (یعنی امامان دوازده‌گانه) خالی می‌شود، و بعید است این خالی‌شدن بر این منظور که فرزندان آن‌ها بوده باشد حمل شود؛ چراکه چنین تعبیری، مجاز است و ضرورتی ندارد که در اینجا مجاز آمده باشد.

پاسخ بر این اشکال:

روایاتی که بر خالی‌نبودن زمین از آن‌ها (ع) تصریح کرده‌اند، با الفاظ سه‌گانه‌ای آمده‌اند:

اول: با لفظ حجت؛ همان طور که امیرالمؤمنین (ع) فرموده است: «زمین از حجتی که برای خدا قیام کند خالی نمی‌شود؛ چه [این حجت] ظاهر مشهور باشد و چه خائف گم‌نام و ناشناس؛ تا حجت‌های الهی و بیناتش باطل نشوند.»^۱

و از اباعبدالله (ع) روایت شده است: «اگر در زمین بیش از دو نفر باقی نمانند قطعاً یکی از آن دو بر هم‌نشین خود حجت است.»^۲

و از ایشان (ع) روایت شده است که فرمود: «زمین هرگز از حجت عالمی که آنچه را که از حق در آن می‌میرد زنده می‌کند، خالی نخواهد شد.» سپس این آیه را تلاوت فرمود: ﴿يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلًّا أَن يُتَمَّ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾^۳ (می‌خواهند نور خدا

۱ - نهج البلاغه با شرح محمد عبده: ج ۴ ص ۳۷.

۲ - بحار الانوار: ج ۳۲ ص ۵۲.

۳ - توبه: ۳۲.

را با دهان‌های خود خاموش کنند، ولی خداوند نمی‌خواهد جز اینکه نور خود را کامل کند، هرچند کافران را خوش نیاید.^۱

و از ایشان علیهم‌السلام روایت شده است که فرمود: «زمین پابرجا نیست مگر اینکه خداوند در آن حجتی داشته باشد که حلال را از حرام می‌شناسد و به راه خدا دعوت می‌کند، و حجت از زمین قطع نمی‌شود مگر چهل روز قبل از قیامت، و چون حجت برداشته شود باب توبه بسته می‌شود؛ پس ایمان کسی سودی به حالش نمی‌بخشد اگر از قبل از آن نشانه، ایمان نیاورده باشد. آن‌ها بدترین خلق خدا هستند و همان کسانی هستند که قیامت بر آن‌ها برپا می‌شود.»^۲

دوم: با لفظ امام؛ از اباحمزه ثمالی روایت شده است، گفت: به اباعبدالله علیه‌السلام عرض کردم: آیا زمین بدون امام باقی می‌ماند؟ فرمود: «اگر زمین بدون امام باقی بماند قطعاً در خود فرو می‌ریزد.»^۳

سوم: لفظ دوازده نفر؛ از اباجعفر امام باقر از پدرش از جدش، فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «من و دوازده نفر از اهل بیتم که اولین آن‌ها علی بن ابی‌طالب است، میخ‌های زمین هستیم که خداوند به واسطه آن‌ها آن را نگه داشته تا اهلش را فرو نبرد؛ و چون دوازده نفر از اهل من بروند زمین اهلش را فرو می‌برد و آن‌ها مهلت داده نمی‌شوند.»^۴

و برای همین است که مشاهده می‌کنیم در روایتی که اشکال‌گیرنده به آن اشکال وارد کرده است، عبارت «عترت هدایتگر» که همان آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هستند ذکر شده است؛ و به همین جهت یک بار لفظ حجت بر امام عطف شده، و بار دیگر لفظ امام بر حجت عطف شده

۱ - بصائر الدرجات: ص ۵۰۷.

۲ - کمال الدین: ص ۳۳۹.

۳ - بصائر الدرجات: ص ۵۰۸.

۴ - کافی: ج ۱ ص ۵۳۴.

است: «گفتم: ای رسول خدا این گفته شما که زمین از حجت خالی نمی‌شود؟ فرمود: بله، علی، امام و حجت بعد از من است، و تو حجت و امام بعد از او هستی»، این از جمله مواردی است که دلالت می‌کنند بر اینکه آنان حجت‌های الهی در زمین هستند، همان طور که رسول خدا ﷺ در خود همین روایت تصریح فرموده است: «و به راستی که تو، زمینت را از حجت خود بر خلقت خالی نمی‌گذاری، [حجتی که] ظاهر است ولی اطاعت نمی‌شود، یا ترسانی است گم‌نام و ناشناس.»

متن روایت تقدیم به شما:

از حسن بن علی (علیه السلام) روایت شده است که فرمود:

«روزی رسول خدا ﷺ برای ما سخنرانی فرمود. بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: «ای مردم، گویا من خوانده می‌شوم، پس اجابت می‌کنم (کنایه از اینکه وفات من نزدیک است) و همانا میان شما دو ثقل باقی می‌گذارم؛ کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم، تا زمانی که به این دو تمسک بجویید هرگز گمراه نمی‌شوید؛ پس از آنها یاد بگیرید، نه اینکه به آنها یاد بدهید؛ چراکه آنان از شما داناترند؛ زمین از آنها خالی نمی‌شود و اگر خالی بشود به ناگاه زمین اهلس را فرو می‌برد.» و سپس فرمود: «خداوندا، به راستی که من می‌دانم علم از بین نمی‌رود و قطع نمی‌شود، و تو زمینت را از حجت خود بر خلقت خالی نمی‌گذاری، [یا حجت] ظاهری است که اطاعت نمی‌شود، یا ترسانی است گم‌نام و ناشناس؛ تا حجت تو باطل نشود و اولیای تو بعد از آنکه هدایتشان کردی گمراه نشوند؛ آنان با وجود کمترین تعداد، بزرگ‌ترین منزلت را نزد خداوند دارند.» پس چون از منبرش پایین آمد، گفتم: «ای رسول خدا، آیا شما حجت بر کل خلق هستی؟» فرمود: «ای حسن، خداوند می‌فرماید: «به راستی که تنها تو

انذاردهنده‌ای، و هر قومی هدایتگری دارد.» پس من، انذاردهنده هستم و علی، هدایتگر است.» گفتیم: «ای رسول خدا، در خصوص این گفتار شما: به‌راستی که زمین از حجت خالی نمی‌ماند؟» فرمود: «بله، علی امام و حجت بعد از من است و تو حجت و امام بعد از او هستی و حسین، امام و حجت بعد از توست، و مرا خداوند لطیف خبیر خبر داده است که از صلب حسین فرزندی خارج می‌شود که به او علی گفته می‌شود، هم‌نام جدش علی؛ پس زمانی که حسین از دنیا رفت، علی پسرش بعد از او این امر را بر عهده می‌گیرد، و او حجت و امام است، و خداوند متعال از صلب علی فرزندی خارج می‌کند که هم‌نام من و شبیه‌ترین مردم به من است، علم او علم من است، حکم او حکم من است، و او امام و حجت بعد از پدرش است؛ و خداوند متعال از صلب او مولودی را خارج می‌کند که به او جعفر گفته می‌شود؛ او راست‌گوترین مردم از نظر گفتار و عمل، و او امام و حجت بعد از پدرش است؛ و خداوند متعال از صلب جعفر مولودی را خارج می‌سازد که هم‌نام موسی بن عمران است؛ او شدیدترین مردم در عبادت است و امام و حجت بعد از پدرش است؛ و خداوند متعال از صلب موسی فرزندی را خارج می‌سازد که به او علی گفته می‌شود؛ او معدن علم خداوند متعال و جایگاه حکمتش است، پس او امام و حجت بعد از پدرش است؛ و خداوند متعال از صلب علی مولودی را خارج می‌سازد که به او محمد گفته می‌شود، پس او امام و حجت بعد از پدرش است؛ و خداوند متعال از صلب محمد مولودی را خارج می‌سازد که به او علی گفته می‌شود، پس او امام و حجت بعد از پدرش است؛ و خداوند متعال از صلب علی مولودی را خارج می‌سازد که به او حسن گفته می‌شود، پس او امام و حجت بعد از پدرش است؛ پس خداوند متعال از صلب حسن، حجت قائم، امام زمانش و نجات‌دهنده اولیایش را خارج می‌سازد، او از دیدگان پنهان

می‌شود، گروهی از امر او برمی‌گردند و گروهی دیگر بر امر او استوار می‌شوند «و می‌گویند: این وعده کی خواهد بود اگر راست می‌گویید» و اگر از دنیا فقط یک روز باقی مانده باشد خداوند عزوجل آن روز را طولانی می‌گرداند تا اینکه قائم ما خروج می‌کند و زمین را پر از عدل و داد می‌کند، همان‌گونه که از جور و ظلم پر شده است، و زمین از شما خالی نمی‌شود. خداوند علم و فهم مرا به شما عطا فرمود و به تحقیق خداوند تبارک و تعالی را خواندم که علم و فقه را در نسل من و نسل نسل من و از فرزند من و فرزند فرزند من قرار دهد.»^۱

همان طور که ائمه (علیهم‌السلام) حجت‌های الهی هستند مهدیون (علیهم‌السلام) نیز حجت‌های الهی هستند، و چنانچه روایت گفته شده بیان کرده است: «پس زمانی که حسین از دنیا رفت، علی پسرش بعد از او این امر را بر عهده می‌گیرد، و او حجت و امام است» همان طور که ائمه، قائم هستند، مهدیون (علیهم‌السلام) نیز این چنین هستند و همان طور که قبلاً ثابت شد. مهدیون (علیهم‌السلام) امام هم هستند. نهایت آنچه می‌توان گفت همان طور که پیش‌تر گفته شد. این است که مهدیون (علیهم‌السلام) از نظر جایگاه و مقام از ائمه (علیهم‌السلام) پایین‌تر هستند.

اما این گفته‌ی وی: «و بعید است این خالی شدن بر این منظور که فرزندان آن‌ها بوده باشد حمل شود؛ چراکه چنین تعبیری، مجاز است و ضرورتی ندارد که در اینجا مجاز آمده باشد.» اما بطلان این مطلب واضح است بعد از اینکه ما فهمیدیم که مراد از دوازده امام، به‌عنوان مثالی برای حجت‌هایی بوده است که این زمین از آن‌ها خالی نمی‌شود؛ نه در گذشته و نه در آینده.

پس اسامی امامانی که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) ذکر فرموده است، به این دلیل بوده که آن‌ها عترت

هدایتگر پیامبر ﷺ بوده‌اند، در حالی که آن‌ها حجت‌ها و امامان بر خلق هستند، نه به دلیل دیگری تا گفته شود حمل آن بر فرزندان‌شان مجاز است.

علاوه بر آن، اهل بیت علیهم‌السلام در روایاتشان روشن کرده‌اند که امامت در اعقابِ اعقاب وجود دارد.

از حماد بن عیسی نزد عبدالعلی بن اعین روایت شده است که گفت: شنیدم ابا عبد الله علیه‌السلام می‌فرمود: «خداوند عزوجل علی علیه‌السلام را به وصیت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و آنچه را که پیامبر برای علی علیه‌السلام قرار داد مخصوص گردانید؛ پس با وصیت، حسن و حسین علیهم‌السلام را برای وی استوار گرداند؛ سپس وصیت برای حسن بود، و حسین علیه‌السلام تسلیم حسن بود تا اینکه امر به حسین علیه‌السلام - که در آن کسی از گذشتگان با او منازعه نمی‌کرد- رسید، و وصیت سزاوار علی بن الحسین علیه‌السلام بود، به جهت این گفتار خداوند متعال: ﴿وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾^۱ (و خویشاوندان نسبت به یکدیگر [از دیگران] در کتاب خدا سزاوارترند)؛ پس بعد از علی بن الحسین علیه‌السلام [این امر] نخواهد بود مگر در اعقاب و در اعقاب اعقاب.»^۲

این گفتار امام علیه‌السلام «در اعقاب» به ائمه علیهم‌السلام اشاره می‌کند، و این سخن «اعقاب اعقاب» اشاره به مهدیون دوازده‌گانه دارد؛ زیرا مهدیون، نسل مستقیم برای ائمه علیهم‌السلام نیستند، بلکه نسل نسل آن‌ها هستند؛ و به همین جهت به شما گفتم -ای فرزندانم- که مهدی اول از ذریه امام مهدی علیه‌السلام است، یعنی از «اعقاب اعقاب».

این مهدیون از عترت هدایتگر هستند؛ به همین دلیل در روایات عبارت «متأ: از ما» یعنی

۱ - انفال: ۷۵.

۲ - الامامة و التبصرة، ص ۴۸؛ بحار الانوار: ج ۲۵ ص ۲۵۷؛ و در کافی بابی با عنوان «باب ثابت ماندن ائمه در اعقاب و اینکه به برادر و عمو باز نمی‌گردد» آورده است، مراجعه کنید به: ج ۱ ص ۲۸۵.

از اهل بیت (علیهم السلام) آمده است.

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «از ما بعد از قائم (علیه السلام) دوازده مهدی از فرزندان حسین (علیه السلام) هستند.»^۱

و به این ترتیب منظور روایتی را که اصبح بن نباته ذکر کرده است متوجه می‌شوید: از اصبح بن نباته روایت شده است: خدمت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) آمدم؛ دیدم ایشان چوبی در دست گرفته است و متفکرانه به زمین می‌زند. به ایشان عرض کردم: ای امیرالمؤمنین! چه شده که شما را می‌بینم متفکرانه سر چوب را بر زمین می‌زنید؟ آیا به این زمین علاقه‌ای دارید؟ حضرت فرمود: «خیر، به خدا قسم هیچ وقت رغبتی به زمین و دنیا نداشته‌ام؛ ولی به مولودی فکر می‌کنم که از نسل فرزند یازدهم از فرزندان من است. او همان مهدی است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند چنان که از ظلم و جور پر شده است. او حیرت و غیبتی خواهد داشت که در آن بعضی اقوام گمراه و بعضی دیگر هدایت می‌شوند.» عرض کردم: ای امیرالمؤمنین! حیرت و غیبت چه مدت خواهد بود؟ حضرت فرمود: «شش روز یا شش ماه یا شش سال.» عرض کردم: آیا این واقعه به راستی اتفاق می‌افتد؟ فرمود: «آری، گویی او خلق شده است.» عرض کردم: آیا من آن زمان را درک خواهم کرد؟ فرمود: «ای اصبح! تو را با این امر چه کار؟ آن‌ها نیکان این امت‌اند همراه با نیکان این عترت.» عرض کردم: بعد از آن چه می‌شود؟ فرمود: «پس از آن، هرچه خدا بخواهد می‌شود؛ زیرا خدا بداءها، اراده‌ها و غایات و پایان‌هایی دارد.»^۲

این روایت با لفظ دیگری نیز آمده است:

۱ - بحارالانوار: ج ۵۳ ص ۱۴۸.

۲ - کافی: ج ۱ ص ۳۷۹.

اول: «من ظهري: از پشت»؛ این لفظ در کافی، دلائل الامامه، اختصاص مفید، غیبت طوسی، هدایة الکبریٰ خصیصی، معجم احادیث امام مهدی (علیه السلام)، نهج السعادة محمودی و مکیال المکارم آمده است.

دوم: «من ظهري: از پشت من»؛ این لفظ نیز در بعضی نسخه‌های کافی وارد شده است، و به همین دلیل می‌بینیم که محقق حرف یاء را بین دو گیومه قرار می‌دهد؛ به رسمی که در تحقیق شناخته شده است.

و برای اینکه وضعیت برای شما روشن بشود، می‌گوییم:

اول: مشخص است که در کتاب‌های قدیمی و طریقه تحقیق آن‌ها، چه بسا محقق در بسیاری از امور به سبب ماهیت و چگونگی کتابت نسخه‌های قدیمی دچار اشتباه می‌شود. گاهی محقق تصور می‌کند حرف یاء باید وجود داشته باشد، ولی در حقیقت این چنین نیست؛ بلکه گاهی فاصله، نقطه یا حرف دیگری مشابه حرفی بوده که مدنظر مؤلف بوده است، به سبب ماهیت کتابت قدما، ابزاری نوشتاری آن‌ها، مرکب و به علت‌های دیگر.

از جمله مواردی که این امور را تأیید می‌کند:

اول: اختلاف نسخه‌ها و وقوع تصحیف در آن‌ها، و این برای کسی که کمترین اطلاعی درباره ماهیت کتاب‌ها و تحقیق آن‌ها داشته باشد، شناخته شده است.

دوم: علما با لفظ اول نقل کرده‌اند و لفظ دوم را نقل نکرده‌اند. به این ترتیب انسان به عدم وجود «یائی» که محقق نسخه کافی به روایت اضافه کرده است یقین پیدا می‌کند و آنچه در بعضی نسخه‌ها وجود دارد ناشی از خطای ناسخان بوده است. پس مفید و طوسی به ماهیت کتابت و خطی که قدما به آن عادت داشته‌اند آشنا ترند؛ در حالی که آن‌ها این «یاء» اضافه را نقل نکرده‌اند تا حدیث به این صورت بشود: «من ظهري الحادی عشر.»

بنابراین لفظ درست «من ظهر الحادی عشر» است نه «من ظهري الحادی عشر».

سوم: روایت در کافی و دلائل الامامه با سند یکسان آمده است،^۱ و مفید آن را در اختصاص روایت کرده است،^۲ و طوسی گفته است این روایت با دو سند نقل شده است؛^۳ و علی رغم آن، کلینی و طبری و طوسی آن «یاء» اضافه را ذکر نکرده‌اند، یعنی به صورت «من ظهري الحادی عشر من ولدی».

دوم: مفاد این روایت دلالت می‌کند بر اینکه امامان سیزده نفر هستند؛ به همین دلیل آن‌ها تلاش کرده‌اند تأویلش کنند. بنابراین عده‌ای برای روایتی که در آن لفظ «الحادی عشر من ولدی» آمده است توضیح نوشته و گفته‌اند: «این گفته امام "من ولدی" بیانی برای "الحادی عشر" نیست؛ پس مهدی (علیه السلام) فرزند نهم از فرزندان آن حضرت (علیه السلام) است؛ بلکه این "من"، "بعضیه" است، یعنی امام یازدهم، از فرزندان من است.»^۴

۱. و این سند: ابوالحسن محمد بن هارون به من خبر داد، از پدرش، از پدرم علی محمد بن همام، از عبدالله بن جعفر، از حسن بن علی زبیری، از عبدالله بن محمد بن خالد کوفی، از منذر بن محمد بن قابوس، از نصر بن سندی، از ابوداود، از ثعلبة بن میمون، از مالک جهنی، از حارث بن مغیره، از اصبع بن نباته.

۲. با این سند: محمد بن قولویه به ما گفت: سعد بن عبدالله به ما گفت، از محمد بن خالد طیالسی، از منذر بن محمد، از نصر بن سندی، از ابو داود سیمان بن سفیان مسترق، از ثعلبة بن میمون، از مالک جهنی، از حارث بن مغیره، از اصبع بن نباته.

سعد بن عبدالله گفت: و محمد بن حسین بن ابی الخطاب کوفی به ما گفت، حسن بن علی بن فضل به ما گفت، از ثعلبة بن میمون، از مالک جهنی، از حارث بن مغیره، از اصبع بن نباته.

۳. گفت: و عبدالله بن محمد بن خالد کوفی روایت کرد، از منذر بن محمد بن قابوس، از نصر بن سندی، از ابوداود سلیمان بن سفیان مسترق، از ثعلبة بن میمون، از مالک جهنی، از حارث بن مغیره، از اصبع بن نباته. و نیز آن را روایت کرده است سعد بن عبدالله، از محمد بن حسین بن ابی الخطاب، از حسن بن علی بن فضل، از ثعلبة بن میمون، از مالک جهنی، از اصبع بن نباته، غیبت طوسی: ص ۱۶۴.

۴ - این توضیح در حاشیه کتاب الاختصاص: ص ۲۰۹ آمده است، و بعد از عبارت پیشین، گفته است: «در حاشیه

این توضیح به سبب عدم حضور ذهن نسبت به مهدی اول علیه السلام آمده است. به همین دلیل آنان تلاش می کردند روایات را طوری تأویل کنند که با اعتقادشان که نافی وجود مهدیون علیهم السلام بعد از امام مهدی محمد بن الحسن علیه السلام بوده است هماهنگ شود؛ همان طور که روایاتی را که بر امامان سیزده گانه دلالت می کردند تأویل کردند، و کلام ما در خصوص این روایات خواهد آمد.

باید توجه داشت اینکه گفته شود «من» در شرایطی که ما در آن قرار داریم بر تبعیض دلالت دارد، بسیار بعید به نظر می رسد؛ همان طور که اضافه کردن «یا» موجب سست و کم ارزش شدن تعبیر می شود، و این بر اهل علم پوشیده نیست؛ بنابراین صحیح همان عبارت اول است؛ یعنی «من ظهر الحادی عشر».

سوم: در این روایت قرینه ای وجود دارد که آن را ناظر بر امام مهدی محمد بن الحسن علیه السلام قرار نمی دهد، و این قرینه، این گفتار امام علیه السلام است: «**او حیرت و غیبتی خواهد داشت که در آن بعضی اقوام گمراه و بعضی دیگر هدایت می شوند.**» عرض کردم: ای امیرالمؤمنین! حیرت و غیبت چه مدت خواهد بود؟ حضرت فرمود: «**شش روز یا شش ماه یا شش سال.**» و واضح است که غیبت امام مهدی محمد بن الحسن علیه السلام نه شش روز بود و نه شش ماه و نه شش سال؛ بنابراین مشخص می شود که مقصود از وی، شخص دیگری است، و سخن درست همین است، و آن شخص دیگر، مهدی اول است که از پشت امام دوازدهم یا یازدهمین از فرزندان علی علیه السلام است؛ و او همان احمدی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در وصیت شب وفاتش ذکر فرموده است.

کتاب غیبت طوسی نیز این چنین آمده است. «و در برخی از نسخه های حدیث «یکون من ظهوری الحادی عشر من ولدی»، در حاشیه کتاب غیبت طوسی آمده است: ص ۳۳۶. این گفتار حضرت «من ولدی» صفتی برای مولود است نه اینکه به «الحادی عشر: یازدهم» تعلق داشته باشد؛ یعنی مولودی از فرزندان من از پشت یازدهم از ائمه علیهم السلام.

پرسش‌های مبحث پنجم:

- س ۱: گفته شده که روایت دوازده مهدی بعد از دوازده امام، شاذ است. چگونه پاسخ می‌دهید؟
- س ۲: بعضی اشکال گرفته‌اند که روایات مهدیون در تعارض با روایات صحیح هستند؛ چگونه پاسخ می‌دهید؟
- س ۳: گفته شده که این گفته امام علیه السلام: «من بعدهم» اقتضای «بعد» از نظر زمانی را نمی‌کند؛ بنابراین چه بسا مهدیون در زمان امام مهدی علیه السلام باشند؛ پاسخ دهید.
- س ۴: چگونه به این گفته پاسخ می‌دهید که روایت وصیت، خبر آحاد است که تنها مفید ظن است نه علم؟ توضیح دهید.
- س ۵: بعضی از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله اسم‌های مهدیون علیهم السلام را بیان نکرده است اشکال گرفته‌اند؛ چراکه تأخیر بیان از وقت حاجت را لازم می‌گرداند؛ چگونه پاسخ می‌دهید؟
- س ۶: بعضی معتقدند در روایت وصیت یک قسمت زائد شاذ وجود دارد؛ و این قسمت که: «و چون وفاتش یعنی محمد بن الحسن عسکری علیه السلام رسید، آن را به پسرش اولین مقربین تسلیم کند؛ او سه اسم دارد؛ اسمی مانند اسم من و اسم پدرم، و آن عبدالله است و احمد، و اسم سوم، مهدی. او اولین مؤمنان است.» چگونه پاسخ می‌دهید؟
- س ۷: روایات صراحت دارند بر اینکه امامان، نه نفر از فرزندان حسین علیه السلام هستند؛ و این با وجود غیر از نه نفر منافات دارد؛ چراکه مبتدا در خبر محصور است، و در نتیجه تعارض لازم می‌آید. چگونه به این اشکال پاسخ می‌دهید؟
- س ۸: عده‌ای به روایات مهدیون علیهم السلام اشکال وارد می‌کنند به اینکه این روایات برخلاف روایات امامان دوازده‌گانه در تورات و کتاب‌های دیگر ذکر نشده‌اند، و پیامبر صلی الله علیه و آله از آن‌ها خبر نداده است، و این دلیلی بر عدم وجود آن‌هاست! به این اشکال چگونه پاسخ می‌دهید؟
- س ۹: اعتقاد به وجود مهدیون بعد از امامان در این زمین، خالی بودن زمین از امامان را لازم می‌گرداند و این مخالف با روایاتی است که بر خالی نبودن زمین از امامان [دوازده‌گانه] علیهم السلام تصریح می‌کنند! چگونه پاسخ می‌دهید؟

فصل سوم

وصیت پیامبر محمد ﷺ در شب وفاتش و آنچه به آن تعلق دارد

مباحث این فصل:

مبحث اول: متن وصیت رسول خدا در شب وفاتش و بعضی دلالت‌های آن.

مبحث دوم: پاسخ به اشکالات مطرح‌شده درباره وصیت.

مبحث سوم: قرائن صحت صدور .

مبحث چهارم: اثبات صدور وصیت به بیان دیگر.

مبحث پنجم: پاسخ اشکالات گفته‌شده در خصوص دلالت وصیت.

مبحث ششم: وصیت، نصی است که امامت را ثابت می‌کند.

مبحث اول: متن وصیت رسول خدا در شب وفاتش و بعضی دلالت‌های آن

این حدیث را شیخ طوسی رحمته الله علیه در کتاب خود موسوم به «غیبت طوسی» روایت کرده است و بسیاری از علما از ایشان در کتاب‌های خود آن را نقل کرده‌اند.^۱ شیخ طوسی این روایت را با مجموعه‌ای از روایات برای اثبات امامت اهل بیت علیهم السلام نقل کرده و سپس در صفحه ۱۵۶ برای اثبات روایاتی که ذکر کرده است - از جمله روایت وصیت که در ضمن روایاتی بوده است که برای اثبات مقصودش دربارهٔ اینکه امامت در اهل بیت علیهم السلام است به آن‌ها استدلال کرده - گفته است: «اما آنچه بر صحت این‌ها دلالت می‌کند یعنی صحت روایاتی که نقل کرده است - این است که شیعه، آن‌ها را بر وجه تواتر نسل به نسل - نقل کرده‌اند، و طریقه صحیح بودن آن‌ها در کتاب‌های امامیه و متون امیرالمؤمنین علیه السلام موجود است، و این طریق، یکسان است.»

۱. متن وصیت مبارک

شیخ طوسی گفته است: جماعتی به ما خبر داد، از اباعبدالله حسین بن علی بن سفیان

۱ - شیخ حر عاملی در اثبات الهداة: ج ۱ ص ۵۴۹ و در کتاب الايقاظ من الهمجة: ص ۳۳؛ شیخ حسن بن سلیمان حلی در کتاب مختصر بصائر الدرجات: ص ۱۵۹؛ علامه مجلسی در بحار الانوار: ج ۵۳ ص ۱۴۷ به‌طور مختصر و در ج ۳۶ ص ۲۶۰ به‌طور کامل به‌استثنای عبارت «پس وقتی وفاتش فرا رسید» که برای شما نقل خواهم کرد و شما آن را خواهید دانست؛ شیخ عبدالله بحرانی در کتاب العوالم: ج ۳ ص ۲۳۶؛ سید هاشم بحرانی در کتاب غایة المرام: ج ۱ ص ۳۷۰ و در کتاب الانصاف: ص ۲۲۲؛ کتاب نوادر الاخبار فیض کاشانی: ص ۲۹۴؛ النجم الثاقب میرزای نوری: ج ۲ ص ۷۱، و اشاره کرده است که سند وصیت معتبر است؛ آنجا که گفته است: «شیخ طوسی با سند معتبر از امام صادق علیه السلام خبری را روایت کرده است که در آن قسمتی از وصیت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام در شب وفاتش وجود دارد»؛ تاریخ ما بعد الظهور، سید محمد صادق صدر: ص ۶۴۱ و در خصوص سند وصیت تحقیق کرده و آن را در کتاب مذکور آورده است؛ مکاتیب رسول، شیخ میانجی: ج ۲ ص ۹۶.

بزوفری،^۱ از علی بن سنان موصلی عدل، از علی بن حسین، از احمد بن محمد بن خلیل، از جعفر بن احمد مصری، از عمویش حسن بن علی، از پدرش، از اباعبدالله جعفر بن محمد، از پدرش باقر، از پدرش ذی‌الثغفات سیدالعابدین، از پدرش حسین زکی شهید، از پدرش امیرالمؤمنین (علیه السلام) که فرمود: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شبی که از دنیا رفتند به علی (علیه السلام) فرمودند: ای ابالحسن! صحیفه و دواتی آماده کن. حضرت (علیه السلام) وصیتشان را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) املا فرمود تا به اینجا رسید: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و بعد از آن‌ها دوازده مهدی؛ و تو ای «علی» اولین نفر از دوازده امام هستی. خداوند تبارک و تعالی تو را در آسمانش، علی مرتضی و امیر مؤمنان و صدیق اکبر [تصدیق‌کننده بزرگ پیامبر] و فاروق اعظم [به‌وسیله تو، بین حق و باطل فرق گذاشته می‌شود] و مأمون و مهدی نامیده است و این اسامی برای احدی جز تو شایسته نیست. ای علی، تو وصی من و سرپرست اهل‌بیتم هستی -چه زنده و چه مرده ایشان- و نیز وصی من بر زنانم خواهی بود؛ پس هرکدام را که در عقد ازدواج من باقی‌گذاری فردای قیامت مرا ملاقات می‌کند و هرکدام را که تو طلاق بدهی من از او بیزارم و در قیامت نه او مرا می‌بیند و نه من او را می‌بینم. تو پس از من جانشین و خلیفه‌ام بر اتمم هستی. زمانی که وفات تو فرارسید وصایت و جانشینی مرا به پسر «حسن» که نیکوکار و رسیده به حق است تسلیم نما. زمان وفات او که فرارسید آن را به فرزندم «حسین» پاک و شهید بسپارد؛ و وقتی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش سرور عبادت‌کنندگان و صاحب ثغفات [دارای پینه‌های عبادت] «علی» واگذار نماید؛ و هرگاه زمان وفات او رسید آن را به فرزندش «محمد» باقر تسلیم کند؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش «جعفر» صادق بسپارد؛ و آنگاه که وفات او فرارسید به فرزندش «موسی» کاظم واگذار کند؛ و وقتی وفات او فرارسید به فرزندش «علی» رضا تسلیم کند؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به فرزندش

۱ - بزوفری منسوب به بزوفر، با دو فتحه و سکون «واو» و فتحه «فاء»، روستایی بزرگ از قرسان نزدیک واسط در کرانه غربی دجله؛ در کتاب‌های مرجع این چنین دیدم. طرائف‌المقال: ج ۲ ص ۱۶۳.

«محمد» ثقه تقی بسپارد؛ و زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش «علی» ناصح واگذارد نماید؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش «حسن» فاضل بسپارد؛ و زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش «محمد» که نگهداشته شده از آل محمد علیهم السلام است بسپارد. این دوازده امام بود و بعد از آن دوازده مهدی خواهد بود. پس وقتی که زمان وفات او رسید [وصایت و جانشینی مرا] به فرزندش که اولین [نفر از مهدیون و] مقربین است تسلیم نماید و او سه نام دارد؛ یک نامش مانند نام من، نام دیگرش مثل نام پدر من است و آن عبدالله و «احمد» است و سومین نام او مهدی خواهد بود؛ او اولین مؤمنان است.» پایان وصیت.^۱

۲. بعضی از دلالت‌های وصیت

بنده در اینجا مجموعه‌ای از نکات را ذکر می‌کنم تا مطالبی که در وصیت شریف آمده است روشن شود:

نکته اول:

وصیت بیان کرده است که خلفای پیامبر صلی الله علیه و آله بیست و چهار نفر هستند: دوازده امام و دوازده مهدی. پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام می‌فرماید: «ای علی بعد از من دوازده امام و بعد از آن‌ها دوازده مهدی خواهد بود»، و وصیت، اسم‌های امامان علیهم السلام را بیان می‌کند؛ همان طور که اسم مهدی اول علیه السلام را بیان کرده است، و بعد از وفات امام مهدی علیه السلام دوران مهدیون علیهم السلام فرا می‌رسد؛ چراکه آن‌ها بعد از ائمه علیهم السلام می‌آیند و پایان امامان با خاتم آن‌ها یعنی محمد بن حسن عسکری علیه السلام است.

۱- برای دانستن احوال رجال وصیت مراجعه کنید به کتاب «یاری وصیت» نوشته شیخ ناظم عقیلی که خداوند توفیقش را افزون فرماید، از انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام.

نکته دوم:

وصیت گفته است که اولین وصی امام مهدی (علیه السلام) فرزند او مهدی اول (علیه السلام) است. وصیت می‌گوید: «و چون وفاتش رسید آن را به پسرش اولین مقربین تسلیم کند.» پس مهدی اول فرزند امام مهدی (علیه السلام) است، و روایات به دلیل اهمیت نقشی که این پسر در عصر ظهور مبارک بازی می‌کند امر ایشان را مورد توجه قرار داده‌اند؛ به همین جهت در حق این فرزند، دعا وارد شده است. شیخ عباس قمی (رحمه الله) در مفاتیح الجنان در دعا برای صاحب الزمان (علیه السلام) - که بعد از دعای شریف عهد است- آن را بیان کرده است؛ آنجا که در یکی از فقرات این دعا آمده است: «خدایا به او عطا کن در خودش و خانواده‌اش و فرزندش و ذریه‌اش و امتش و همه رعیتش آنچه را که چشمش به آن روشن و نفسش به آن مسرور گردد...».

این دعا به ذکر یک فرزند خاص برای امام مهدی (علیه السلام) اختصاص دارد و بعد از آن ذریه و نسل را ذکر می‌کند، که دلالت می‌کند بر اینکه این فرزند از جایگاه و مقام خاصی برخوردار است.

همچنین آن را شیخ نعمانی در روایت دیگری در کتاب غیبت، و شیخ طوسی نیز در کتاب غیبت روایت کرده است. شیخ نعمانی گفته است: احمد بن محمد بن سعید به ما خبر داد، گفت: قاسم بن محمد بن حسن بن حازم از کتابش به ما گفت: عیسی بن هاشم، از عبدالله بن جبله، از ابراهیم بن مستنیر، از مفضل بن عمر جعفی، از اباعبدالله صادق (علیه السلام) روایت کرد، که فرمود: «صاحب این امر دو غیبت دارد؛ یکی از آن دو غیبت طولانی می‌شود تا اینکه بعضی از آن‌ها می‌گویند مُرد و بعضی می‌گویند کشته شد و بعضی می‌گویند رفت. پس، از اصحابش جز عده اندکی بر امر او باقی نمی‌مانند. هیچ‌یک از اولیایش و دیگران از جایگاه او

اطلاع ندارد مگر آن مولایی که امر او را بر عهده دارد.»^۱

و شیخ طوسی با اختلاف کمی از ابراهیم بن مستنیر، از مفضل، این روایت را نقل می‌کند؛ گفت: شنیدم اباعبدالله علیه السلام می‌فرمود: «صاحب این امر دو غیبت دارد؛ یکی از آن دو غیبت طولانی‌تر [از دیگری] است، تا آنکه گفته می‌شود: مُرد، و بعضی می‌گویند کشته شد. پس، از اصحابش جز عده اندکی بر امر او باقی نمی‌مانند؛ و هیچ‌یک از اولیایش و دیگران از جایگاه او اطلاع ندارد مگر آن مولایی که امر او را بر عهده دارد.»

شیخ طوسی گفته است: «این خبر به صراحت اعتقاد ما را درباره صاحبمان بیان می‌کند؛ چراکه او دو غیبت دارد: در غیبت اول، اخبار و مکاتبات او شناخته می‌شود، و غیبت دوم طولانی‌تر است و این مسائل در غیبت دوم قطع می‌شود، و هیچ‌کس از او اطلاع ندارد، مگر آن کسی که از افراد خاص ایشان است.»^۲

پس آن مولایی که امر وی را بر عهده دارد یعنی امر امام مهدی علیه السلام را همان طور که از وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله فهمیدید فرزند ایشان، مهدی اول علیه السلام است و او تنها کسی است که در غیبت امام مهدی علیه السلام از او مطلع است.

نکته سوم:

مهدی اول علیه السلام به جدش امیرالمؤمنین علیه السلام شباهت دارد؛ همان طور که امام علی علیه السلام، اولین وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و اولین کسی بود که وصیت را از پیامبر تحویل گرفت و به تربیت توسط رسول خدا صلی الله علیه و آله شرفیاب شد، مهدی اول نیز به همین صورت است؛ او اولین وصی امام مهدی علیه السلام است؛ کسی است که وصیت را به طور مستقیم از ایشان تحویل می‌گیرد. همان

۱ - غیبت نعمانی: ص ۱۷۶.

۲ - غیبت طوسی: ص ۶۱.

طور که وصیت تصریح می فرماید و به طور مستقیم به تربیت توسط امام مهدی (علیه السلام) شرفیاب می شود، برخلاف بقیه مهدیون از نسل امام مهدی (علیه السلام). پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسم‌هایی را به علی بن ابی طالب (علیه السلام) عطا می فرماید که او را از دیگران متمایز می سازد و این اسم‌ها به او اختصاص دارند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «تو ای "علی" اولین نفر از دوازده امام هستی. خداوند تبارک و تعالی تو را در آسمانش، علی مرتضی و امیر مؤمنان و صدیق اکبر [تصدیق کننده بزرگ پیامبر] و فاروق اعظم [به وسیله تو، بین حق و باطل فرق گذاشته می شود] و مأمون و مهدی نامیده است و این اسمی برای احدی جز تو شایسته نیست.» اسم‌هایی را نیز به مهدی اول عطا می فرماید که او را از دیگران متمایز می سازد و هیچ کس دیگری در این اسم‌ها با او شریک نیست. می فرماید: «او سه نام دارد؛ یک نامش مانند نام من، نام دیگرش مثل نام پدر من است و آن عبدالله و «احمد» است و سومین نام او مهدی خواهد بود.»

همه این‌ها به دلیل اهمیت این دو شخصیتی است که امت به واسطه این‌ها امتحان خواهد شد؛ چراکه امت‌ها با اوصیای انبیاء (علیهم السلام) امتحان می شوند و این نکته‌ای است که در تاریخ مشاهده می کنیم.

نکته چهارم:

مهدی اول (علیه السلام) شبیه جدش علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، در اینکه او اولین مؤمنان به پدرش امام مهدی (علیه السلام) است، همان طور که جدش امیرالمؤمنین (علیه السلام) اولین مؤمنان به رسول الله (صلی الله علیه و آله) بود؛ به همین جهت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در وصیتش از او به عنوان «اولین مؤمنان است» تعبیر می فرماید، یعنی اولین مؤمنان به امام مهدی (علیه السلام).

در اینجا جا دارد به یک ملاحظه مهم توجه داشته باشیم: اینکه مهدی اول (علیه السلام) حتماً در زمان ظهور باید موجود باشد تا عبارت «اولین مؤمنان» بر او صدق کند؛ چراکه اگر او قبل از قیام امام مهدی (علیه السلام) موجود نباشد و بعد از قیام امام مهدی (علیه السلام) متولد شود، این توصیف که او

اولین مؤمنان است بر وی صدق نخواهد کرد؛ بلکه این توصیف بر اولین انصار امام مهدی علیه السلام یعنی ۳۱۳ نفر صدق خواهد کرد؛ بلکه حتی تمام انصار امام مهدی علیه السلام در ایمان آوردن به امام مهدی علیه السلام گوی سبقت را از فرزند وی که وصی ایشان است رده‌اند و در این صورت آن‌ها از فرزند امام مهدی علیه السلام به این توصیف سزاوارتر خواهند بود. پس حتماً اولین اوصیای امام مهدی علیه السلام قبل از قیامش متولد می‌شود و او پسر امام مهدی علیه السلام است همان طور که در وصیت آمده است.

نکته پنجم:

اسم‌های مهدی علیه السلام که در وصیت ذکر شده‌اند سه تا است: احمد، عبدالله و مهدی؛ و روایت حدیقه بن یمان این اسم‌های سه‌گانه را ذکر کرده است: از اسماعیل بن عیاش، از اعمش، از ابی‌وائل، از حدیقه، گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که مهدی را یاد می‌کرد، فرمود: «بین رکن و مقام با او بیعت می‌شود؛ اسم او احمد و عبدالله و مهدی است، و این‌ها اسم‌های سه‌گانه اوست.»^۱

همان طور که روایات، اسم احمد را ذکر کرده‌اند؛ از امام باقر علیه السلام از طریق جابر روایت شده است که امام فرمود: «خدای متعال گنج‌هایی در طالقان دارد که نه از طلا هستند و نه نقره؛ دوازده‌هزار نفر در خراسان هستند که شعارشان "احمد احمد" است. جوانی از بنی‌هاشم که فرمانده آن‌هاست، بر قاطری خاکستری سوار است و بر پیشانی‌اش سربندی سرخ بسته است. گویی او را می‌بینم که از فرات عبور می‌کند. وقتی این را شنیدید به‌سوی او بشتابید؛ هرچند سینه‌خیز روی یخ و برف.»^۲

۱ - غیبت طوسی: ص ۴۵۴؛ الخرائج و الجرائح، راوندی: ص ۱۱۴۹؛ بحار الانوار: ج ۵۲، ص ۲۹۱؛ معجم احادیث امام مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۴۵۳.

۲ - منتخب انوار المزیئه: ص ۳۴۳.

از امام باقر (علیه السلام) از پدرش، از جدش (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: امیرالمؤمنین (علیه السلام) در حالی که بر منبر بود فرمود: «در آخر الزمان از فرزندان من مردی ظهور خواهد کرد که رنگش سفید متمایل به سرخ است، شکم و ران‌هایی عریض و پهن و شانه‌هایی بزرگ دارد. در پشت او دو خال است، یکی به رنگ پوست و دیگری شبیه خال پیامبر. او دو اسم دارد: اسمی مخفی و اسمی آشکار. اما اسم مخفی "احمد" است و اسمی که آشکار است محمد...»^۱

در دلائل الامامه از امام صادق (علیه السلام) در حالی که اصحاب قائم (علیه السلام) را برای ابوبصیر نام می‌برد روایت شده است که فرمود: «از بصره عبدالرحمان بن اعطف بن سعد و احمد بن ملیح و حماد بن جابر»^۲

همچنین روایات تصریح کرده‌اند بر اینکه اولین یاران امام مهدی (علیه السلام) از بصره است. از امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خبری طولانی روایت شده است... تا اینجا که فرمود: «... آگاه باشید که اولین آن‌ها از بصره، و آخرینشان از ابدال است...»^۳

از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اولین آن‌ها از بصره، و آخرینشان از یمامه است.»^۴

از تمامی آنچه تقدیم شد مشخص می‌شود که یمانی از بصره است؛ چراکه او اولین مؤمنان است و روایات می‌فرمایند: «اولین آن‌ها از بصره است.»

۱- کمال‌الدین و تمام‌النعمه، ص ۶۵۳.

۲- دلائل الامامة: ص ۵۷۴؛ معجم احادیث امام مهدی (علیه السلام): ج ۴ ص ۲۷.

۳- بشارة الاسلام: ص ۱۴۸؛ مجمع النورین: ص ۳۳۱.

۴- الملاحم و الفتن، ابن طاووس: ص ۲۸۹؛ معجم احادیث امام مهدی (علیه السلام): ج ۳، ص ۱۰۴.

پرسش‌های مبحث اول:

س ۱: مهدی اول علیه السلام در مواردی مشابه جدش امیرالمؤمنین است؛ آن‌ها را ذکر کنید!

س ۲: وصیت، سه اسم برای مهدی اول علیه السلام بیان کرده است؛ آن‌ها را نام ببرید!

س ۳: اسم‌های سه گانه‌ای که در وصیت برای مهدی اول علیه السلام آمده، در روایت دیگری نیز وارد شده است؛ آن روایت را ذکر کنید!

س ۴: اسم احمد در روایات دیگری غیر از وصیت ذکر شده است؛ آن روایات را ذکر کنید!

مبحث دوم: پاسخ به اشکالات مطرح شده درباره وصیت

اشکالاتی که علیه وصیت شب وفات رسول خدا ﷺ گرفته می‌شوند به دو نوع تقسیم می‌شوند:

۱. اشکالات سندی: به معنای تشکیک یا وجوهی متعدد در صحت صدور وصیت.

۲. اشکالاتی که به متن وصیت تعلق دارد.

در ادامه با بیانی واضح و به تفصیل به بحث و بررسی این اشکالات خواهیم پرداخت:

۱. اشکالات سندی

ماحصل تمام اشکالاتی که به سند گرفته می‌شود، نفی صدور وصیت است؛ و کلام در بیان این اشکالات و پاسخ به آنها خواهد آمد:

اشکال اول: سند وصیت حاوی دو راوی مجهول است

بعضی از آنها می‌گویند [سند وصیت] مرسل است؛ زیرا شیخ طوسی روشن نکرده است چه کسانی آن را روایت کرده‌اند و فقط گفته است: «جماعتی به ما خبر داد» و این جماعت شناخته شده نیست.

پاسخ: ۱

این جماعتی که طریق شیخ طوسی رحمته الله علیه به کتب بزوفری هستند، حسین بن عبیدالله غضائری و احمد بن عبدون هستند و همان طور که خواهد آمد هر دوی این افراد از ثقات محسوب می‌شوند:

شیخ طوسی بر این طریقه خود به بزوفری در کتاب خود «الاستبصار» تصریح می‌کند و می‌گوید: «و آنچه را که ذکر کردم از اباعبدالله حسین بن سفیان بزوفری، احمد بن عبدون و حسین بن عبیدالله مرا به آن خبر داده‌اند.» الاستبصار، جلد ۴، صفحه ۳۴۲.

احمد بن عبدالواحد معروف به «ابن عبدون»:

رجال طوسی صفحه ۴۱۳ و ۴۱۴ در شماره ۵۹۸۸ می‌گوید:

«احمد بن عبدون معروف به ابن حاشر، کنیه اباعبدالله، کثیر السماع و روایة، و از او شنیده‌ایم، و برای تمام آنچه روایت کرده به ما اجازه داده است. در سال ۴۲۳ از دنیا رفت.»
رجال نجاشی صفحه ۸۷ در شماره ۲۱۱ می‌گوید:

«احمد بن عبدالواحد بن احمد بزاز ابوعبدالله، شیخ ما معروف به ابن عبدون، دارای کتاب‌هایی است؛ از جمله کتاب اخبار سید بن محمد، کتاب تاریخ، کتاب تفسیر خطبه فاطمه علیها السلام به عربی، کتاب عمل جمعه، کتاب دو حدیث مختلف؛ و دیگر موارد را نیز به ما خبر داد. وی در ادبیات قوی بود، کتاب‌های ادبیات را به شیوخ اهل ادب تدریس کرده است، و ابوالحسن علی بن محمد قرشی معروف به ابن زبیر را ملاقات کرده است، و در زمان خودش از بزرگان بود.»

۱ - این پاسخ از کتاب «انتصاراً للوصیة: پیروزی برای وصیت» نوشته شیخ ناظم عقیلی اقتباس شده است.

کتاب امل الامل، حر عاملی، جلد ۲، صفحه ۱۶ و ۱۷:

«احمد بن عبدالواحد بن احمد بزاز ابو عبدالله، شیخ ما معروف به ابن عبدون، دارای کتاب‌هایی است؛ از جمله کتاب اخبار سید بن محمد، کتاب تاریخ، کتاب تفسیر خطبه فاطمه (علیها السلام) به عربی، کتاب عمل جمعه، کتاب دو حدیث مختلف، و دیگر موارد را نیز به ما خبر داد؛ وی در ادبیات قوی بود، کتاب‌های ادبیات را به شیوخ اهل ادب تدریس کرده است، و ابوالحسن علی بن محمد قرشی معروف به ابن‌زبیر را ملاقات کرده است، و در زمان خودش از بزرگان بود؛ نجاشی این را گفته است.»

و شیخ [طوسی] گفته است:

«احمد بن عبدون معروف به ابن‌حاشر، کنیه اباعبدالله، کثیرالسمع و الروایة، از او شنیده‌ایم، و به ما برای تمام آنچه روایت کرده اجازه داده است، در سال ۴۲۳ از دنیا رفت. و توثیق وی از تصحیح العلامة طرق شیخ، دانسته می‌شود.»

مستدرکات علم رجال حدیث، نوشته شیخ علی‌نمازی شاهرودی، جلد ۱، صفحه ۳۵۹ و ۳۶۰، به شماره ۱۱۵۷، وی می‌گوید:

«احمد بن عبدالواحد بن احمد بزاز ابو عبدالله معروف به ابن عبدون، او کتاب‌هایی دارد، و از "مشایخ اجازه" شمرده شده است، و مجلسی در الوجیزه گفته است: او ممدوح است و حدیث او صحیح شمرده می‌شود.»

معجم رجال حدیث سید خویی، جلد ۲، صفحه ۱۵۲، به شماره ۶۵۵، وی می‌گوید:

«احمد بن عبدالواحد = احمد بن عبدون: ... و او ثقه است؛ زیرا از مشایخ نجاشی است، و وی بیش از یک روایت از او روایت کرده است، از جمله در شرح حال ابان بن تغلب ...»

پس «احمد بن عبدون» ثقه است، به او اعتماد می‌شود، و او شیخی از علمای بزرگ است، کتاب‌ها و تصنیفاتی دارد.

حسین بن عبیدالله غضائری:

رجال نجاشی، صفحه ۶۸ و ۶۹، به شماره ۱۶۶ می‌گوید:

«حسین بن عبیدالله بن ابراهیم غضائری ابو عبدالله، شیخ ما رحمه الله است. او کتاب‌هایی دارد؛ از جمله کتاب کشف التمویه و الغمه، کتاب التسلیم علی امیرالمؤمنین علیه السلام بامره المؤمنین، کتاب تذکیر العاقل و تنبیہ الغافل فی فضل العلم، کتاب عدد الائمة و ما شد علی المصنفین من ذلك، کتاب البیان عن حبه الرحمن، کتاب النوادر فی الفقه، کتاب مناسک الحج، کتاب مختصر مناسک حج، کتاب یوم الغدیر، کتاب الرد علی الغلاة و المفوضه، کتاب سجده الشکر، کتاب مواطن امیرالمؤمنین علیه السلام، کتاب فی فضل بغداد، کتاب فی قول امیرالمؤمنین علیه السلام: "ألا أخبرکم بخیر هذه الأمة: آیا به شما از خیر این امت خیر ندهم."»

او برای جمیع آن‌ها و جمیع روایاتش از شیوخش به ما اجازه داده است، و او رحمه الله در وسط [ماه] صفر سال ۴۱۱ وفات کرد.»

رجال طوسی، صفحه ۴۲۵، به شماره ۶۱۱۷ می‌گوید:

«حسین بن عبیدالله غضائری، کنیه اباعبدالله، کثیر السماع [یعنی در محضر استاد بوده است]، عارف به رجال، و او تصانیفی دارد که در فهرست آن‌ها را ذکر کردیم، از او شنیده‌ایم [یعنی از محضر او استفاده کرده‌ایم] و [نقل] تمام روایاتش را به ما اجازه داده است. در سال ۴۱۱ از دنیا رفت.»

معجم رجال حدیث سید خویی، جلد ۷، صفحه ۲۲ و ۲۳، به شماره ۳۴۹۰ می‌گوید:

«حسین بن عبیدالله بن ابراهیم ... می‌گوییم: ... و به هر حال رواداشتن شک و تردید در وثاقت این مرد شایسته نیست، نه از جهت توثیق ابن طاووس و بعضی از کسانی که بعد از او آمده‌اند، و نه از جهت اینکه او کثیر الروایه است یا اینکه او "شیخ‌الاجازه" است؛ چراکه

همان طور که دانستی هیچ کدام از این‌ها ارزشی ندارند، بلکه [توثیق او] از این جهت است که او شیخ نجاشی است و جمیع مشایخ او ثقات بوده‌اند، طبق آنچه گذشت...».

پس حسین بن عبیدالله غضائری ثقة است، بر او اعتماد می‌شود، شیخی از علمای بزرگ مشهور است، کتاب‌ها و تصنیفاتی دارد.

اشکال دوم: ادعای اینکه روایت وصیت عامی است (از اهل سنت نقل شده)

شیخ حر عاملی (رحمته الله علیه) می‌گوید:

«پوشیده نیست که این حدیث نقل شده، اولاً از کتاب غیبت از طرق عامه بوده است، در نتیجه در این معنا حجیتی ندارد و فقط در نص بر دوازده [امام] حجت است، به دلیل موافق بودنش با روایات خاصه؛ و شیخ بعد از آن روایت، و نیز آن روایت را بعد از تعدادی از احادیث ذکر کرده که از روایات عامی هستند، و باقی [روایات] صریح نیستند.»^۱

منظور او از عبارت «این حدیث نقل شده، اولاً...» روایت وصیت است، و حجیت این حدیث را در اثبات مهدیون (علیهم السلام) نفی می‌کند و ثابت می‌کند حجیت آن در نص بر امامان دوازده‌گانه (علیهم السلام) بوده است؛ به این دلیل که موافق با روایات شیعه است که ثابت می‌کنند امامان (علیهم السلام) دوازده نفر هستند.

همچنین منظور وی از روایاتی که شیخ بعد از روایت وصیت نقل کرده است، روایات مهدیون (علیهم السلام) و روایات مربوط به ذریه امام مهدی (علیه السلام) بوده است.

پاسخ:

۱. مسئله توثیق و تضعیف و اینکه راوی، شیعه یا سنی بوده، مسئله‌ای است اجتهادی که

میان علما اختلاف است. سید خوبی در شرح حال علی بن سنان موصلی عدل، به اینکه او از اهل سنت بوده متمایل شده است؛ وی می‌گوید:

«علی بن سنان موصلی عدل: روایت شده از احمد بن محمد خلیل، و حسین بن علی از او روایت کرده، شیخ او را در کتاب غیبت، در کلام بر واقفه ذکر کرده، می‌گویم: حسین بن علی، همان بزوفری است، همان طور که در صفحه ۹۶ به آن تصریح کرده است. به‌علاوه کلمه «عدل» بنا بر آنچه از ذکر آن در مشایخ صدوق قدس سره ظاهر می‌شود بعضی از علمای اهل سنت به آن توصیف می‌شده‌اند و بعید نیست که این مرد از اهل سنت بوده باشد.»^۱

محمد جواهری در کتاب خود «المفید من معجم رجال الحدیث» گفته است:

«علی بن سنان موصلی عدل، از احمد بن محمد خلیل روایت شده، و حسین بن علی از او روایت کرده است، شیخ او را در کتاب غیبت، در کلام بر واقفه ذکر کرده، می‌گویم: کلمه «عدل» کلمه‌ای بوده که برخی از علمای سنت به آن توصیف می‌شده‌اند؛ پس بعید نیست که در چنین معنایی وی در این مقام از آن‌ها بوده باشد؛ مجهول است.»^۲

و در عین حال وی در «مستدرکات علم رجال حدیث» او را مدح کرده، و قائل به حسن و کمال او شده است.^۳

از آنجا که مسئله سنی بودن یا شیعه بودن راوی مورد اختلاف است، پس چگونه می‌توان بنا را بر رد روایت وصیت مطابق با میزانی گذاشت که به حسب آراء در آن اختلاف وجود دارد؟!

۱ - معجم رجال الحدیث: ج ۱۳ ص ۴۹.

۲ - المفید من معجم رجال الحدیث: ص ۳۹۸.

۳ - مستدرکات علم رجال حدیث: ج ۵ ص ۲۸۳، و مراجعه کنید به کتاب «پیروزی وصیت» نوشته شیخ ناظم عقیلی حفظه‌الله.

۲. شیخ حر عاملی ادعا کرده است که وصیت از طرق عامه نقل شده است. حال آیا واقعاً از طریق عامه نقل شده؟ یا اینکه شیخ دچار اشتباه شده است؟

شیخ طوسی رحمته الله تصریح کرده که وصیت از طرق خاصه یعنی شیعه نقل شده، و قبل از نقل یازده روایت قبل از روایت وصیت، گفته است: «و اما آنچه از جهت خاصه روایت شده بیشتر از آن است که در شمارش آید...»^۱

سپس روایت مبارک وصیت را نقل کرده و بعد از آن پنج روایت را نقل کرده و سپس گفته است:

«این گوشه‌ای از اخباری است که آن‌ها را نقل کردیم و اگر می‌خواستیم به نوشتن هر آنچه از جهت شیعه در این معنا وارد شده است اقدام کنیم، قطعاً کتاب با این کار به درازا می‌کشید، و ما فقط به همین مقدار بسنده کردیم تا آنچه را که ما از نقل دو طایفه مختلف نقل کردیم تصحیح کنیم، و هر کس می‌خواهد در این خصوص آگاهی و احاطه پیدا کند پس بر اوست به کتاب‌هایی که در این مبحث نوشته شده است مراجعه کند و او حتماً در این زمینه چیزهای بسیاری خواهد یافت.»^۲

پس شیخ طوسی تصریح می‌کند که روایت وصیت از طرق خاصه بوده، در حالی که حر عاملی ادعا می‌کند شیخ طوسی آن را از طرق عامه روایت کرده است. اگر به نسخه‌های کتاب غیبت مراجعه کنیم می‌بینیم که شیخ طوسی از طرق خاصه آن را روایت می‌کند نه اهل سنت؛ در نتیجه گفتار حر عاملی مبنی اینکه شیخ طوسی آن را از طریق اهل سنت روایت کرده، اشتباهی است از سوی شیخ حر؛ و این نکته همان طور که گفته شد با مراجعه به نسخه‌های کتاب غیبت دانسته می‌شود.

۱ - غیبت طوسی: ص ۱۳۷.

۲ - غیبت طوسی: ص ۱۵۶.

بنابراین روایت وصیت از طرق اهل سنت نیست.

۳. اگر -از باب جدل- کوتاه آمده، بگوییم که روایت وصیت از طرق اهل سنت بوده است، باز هم خدشه‌ای بر حدیث وصیت نخواهد بود؛ چراکه انگیزه‌ای برای کذب‌بودنش وجود ندارد. چه انگیزه‌ای وجود دارد که اهل سنت را [در جایگاهی] قرار بدهد که خبری مخالف اعتقاد خودش روایت کرده باشد؟!

و حتی به نظر بعضی اگر عامی روایتی موافق مذهب شیعه را روایت کند، خود این کار [یعنی روایت‌شدن از طریق اهل سنت] قرینه‌ای برای صحت آن روایت شمرده می‌شود؛ زیرا همان طور که گفتیم در این صورت انگیزه‌ای برای دروغ‌گویی راوی وجود ندارد؛ همان طور که خود حر عاملی چنین گفته است؛ آنجا که می‌گوید:

«در چنین روایتی، راوی به دلیل عدم موافقت روایت با اعتقاداتش یا دیگر موارد متهم نخواهد بود، و از این باب روایت کردن عامی در تصریح بر ائمه و معجزات و فضایل آن‌ها معتبر است؛ چراکه آن‌ها نسبت به چنین روایاتی، ثقات، و نسبت به دیگر روایات، ضعیف محسوب می‌شوند.»^۱

و چنین معنایی را سید محمد باقر صدر رحمته‌الله از خصوصیت‌های نسبی تأثیرگذار در محاسبه احتمالاتی که از آن، تواتر استفاده می‌شود قرار داده، و گفته است:

«... و مراد از خصوصیات نسبی، هر خصوصیتی در معناست که به حساب احتمال، عاملی برای کمک به صدق خبر یا کذب آن می‌شود، هنگامی که نوع شخصی که خبر را آورده است در نظر گرفته می‌شود؛ و مثالی برای این مورد: غیر شیعه، وقتی که آنچه را که بر امامت اهل بیت علیهم‌السلام دلالت کند نقل کرده باشد؛ در اینجا خود مفاد خبر معتبر است و با در نظر گرفتن خصوصیت مخبر که عاملی است مساعد برای اثبات صدق آن (خبر) به

حساب احتمال؛ چراکه فرض کردن مصلحت خاصی که او (غیر شیعه) را دعوت به دروغ‌گویی کند بعید است. چه بسا گاهی خصوصیت عام و خصوصیت نسبی به نفع صدق روایت، با یکدیگر جمع می‌شوند؛ همان طور که در مثال مذکور دیده می‌شود؛ اگر فرض کنیم این روایت در زیر سایه حکومت بنی‌امیه صادر شده باشد، در حالی که امثال آن‌ها از کسانی بوده‌اند که تلاش می‌کردند چنین اخباری منع شود، چه با تهدید و چه با تطمیع و ترغیب، خصوصیت مضمون به‌تنهایی و با قطع نظر از مذهب مخبر، شاهدی قوی بر صدق است؛ در نتیجه خصوصیت مضمون با در نظر گرفتن مذهب، شهادتی قوی‌تر بر صدق آن خبر خواهد بود.^۱

حال اگر ما با حر عاملی همراه شویم و بپذیریم که این روایت از اهل سنت بوده است، قطعاً خودِ عامی بودن روایت وصیت، شاهدی قوی بر صدق این روایت شمرده خواهد شد.

همان طور که میرزای نوری در نکته هفتم از مقدمه تحقیق، متن روایت را از دلالات بر اینکه راوی شیعه بوده است، قرار داده، و گفته است:

«اثبات وثاقت از سند، و شیعه بودن از متن، گویی راوی با توجه به آن، از بزرگان بوده است؛ همان طور که در اشارت پیشین گفته شد، و روایت کردن روایتی که در آن فضیلت یا منزلتی است بر سینه‌های مبغضین آل محمد (علیهم‌السلام) گران می‌آید؛ همان طور که در "۲۰۲۵" و بسیاری روایات دیگر چنین است.»^۲

همان طور که شیخ علی نمازی شاهرودی در مستدرکات علم رجال، متن حدیث را دلالتی بر حسن عقیده راوی قرار می‌دهد و این نکته‌ای است که هنگامی که وی عده‌ای از رجال را

۱ - دروسی در علم اصول: ج ۱ ص ۲۴۳.

۲ - خاتمه مستدرک میرزا نوری: ج ۱ ص ۷۲، مقدمه تحقیق.

در سیره اش نام می برد ما شاهدش هستیم.^۱

این ها علاوه بر آن چیزی است که شیخ طوسی به آن تصریح کرده، که عبارت است از جایز بودن عمل به اخبار اهل سنت اگر از طرق شیعه، معارضی نداشته نباشند. وی می گوید:

«اما وقتی که راوی در اعتقاد با اصل مذهب مخالف باشد، و با این وجود از ائمه (علیهم السلام) روایت کند، در آنچه روایت کرده است نگریسته می شود؛ حال اگر از طرقی که به آن ها اطمینان هست چیزی مخالف آن باشد، واجب است [آن روایت] کنار گذاشته شود؛ ولی اگر چیزی که موجب کنار گذاشتن خبر او شود موجود نباشد و حتی چیزی هست که موافق خبر او بوده باشد، واجب است به آن (روایت) عمل شود؛ و اگر از فرقه راستین [یعنی شیعه] خبری موافق یا مخالف آن وجود نداشت و چیزی از گفتار در این خصوص شناخته نشد، باز هم عمل به آن واجب خواهد بود.»^۲

۴. صحت سند برای معتبرشردن یک روایت -طبق میناهای خودشان- برای خبری جاری می شود که نه متواتر باشد و نه محفوف به قرائنی که افاده صحت صدور روایت کند. بنابراین وقتی تواتر یا صحت صدور از خلال قرائنی که به روایت احاطه دارند ثابت شود هرگز به سند توجه نمی شود؛ و اثبات این مطلب خواهد آمد.

در نتیجه اشکال تراشی برای ضعیف بودن سند یا اینکه این روایت از طریق عامه بوده است فقط در غیر از دو حالت پیشین (یعنی تواتر و محفوف بودن خبر به قرائنی که افاده صحت صدور آن را می کند) وارد خواهد بود؛ و در ادامه خواهیم دانست که روایت وصیت، متواتر معنوی و محفوف به قرائنی است که افاده قطع به صدور می کند، و در نتیجه موضوع اشکال رفع می شود (سالبه به انتفاع موضوع)؛ چراکه موضوع این اشکال، خبر غیرمتواتر و

۱ - به جهت اختصار حذف کردیم.

۲ - عده الاصول (ط. ق): ج ۱ ص ۳۷۹.

غیر محفوف به قرائنی است که صدور روایت را ثابت نماید.

پرسش‌های مبحث دوم:

- س ۱: به سند وصیت به واسطه وجود دو مجهول به دلیل اینکه شیخ طوسی گفته است: «جماعتی به ما خبر دادند» اشکال گرفته می‌شود. چگونه به این اشکال پاسخ می‌دهید؟
- س ۲: بعضی معتقدند که روایت وصیت «عامی» بوده است. آیا این ادعا صحیح است؟ و اگر قائل به صحت آن باشیم آیا منجر به ضعف آن می‌شود؟

مبحث سوم: قرائن صحت صدور^۱

در کتاب «پیروزی وصیت» نوشته شیخ ناظم عقیلی برای قرائن صدور، مطلبی آمده است؛ متن آنچه در این کتاب آمده است تقدیم حضور می‌شود:

قرینه اول

موافق بودن روایت وصیت با قرآن کریم. همه با وجود اختلاف مذاهبشان بر وجوب اعتماد بر یک روایت اتفاق داشته‌اند، وقتی که با قرآن کریم موافق باشد حتی اگر سندش ضعف‌هایی داشته باشد، و حتی اگر اصلاً سندی نداشته باشد. روایات بسیاری بر این نکته تصریح کرده‌اند:

از جمله: آنچه از رسول خدا ﷺ وارد شده است که فرمود: «ای مردم آنچه از من برای شما آمد و موافق کتاب خدا بود پس من آن را گفته‌ام و آنچه خلاف کتاب خداوند آمد، من آن را نگفته‌ام.»^۲

از جمله: روایتی است که ابن ابی‌یعفور روایت کرده، گفت: از اباعبدالله علیه السلام دربارهٔ اختلاف حدیثی که کسانی که به آن‌ها اطمینان داریم و کسانی که به آن‌ها اطمینان نداریم روایت می‌کنند سؤال کردم، ایشان فرمود: «چون حدیثی به شما رسید و در آن شاهی از کتاب خداوند عزوجل یا از گفتار رسول خدا ﷺ یافتید [به آن عمل کنید] وگرنه آن کسی که آن را

۱ - مطالب این مبحث از کتاب «پیروزی وصیت» نوشته شیخ ناظم عقیلی آمده است.

۲ - تفسیر البرهان: ج ۱ ص ۷۳.

برای شما آورده به آن سزاوارتر است.»^۱

و شاهد وصیت از قرآن کریم این سخن حق تعالی است: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾^۲ (بر شما واجب شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر خیری بر جای گذاشته برای والدین و خویشاوندان به طور پسندیده وصیت کند. این حقی است بر پرهیزگاران).

این آیه وجوب وصیت هنگام احتضار را به صراحت بیان می کند، و تکرار می کنم «هنگام احتضار» یعنی زمانی که مردم مرگ را حاضر می بینند. هیچ متنی برای وصیت رسول خدا ﷺ در شب وفاتش غیر از روایتی که شیخ طوسی نقل کرده است یافت نمی شود؛ همان روایتی که بر امامان و مهدیون ﷺ تصریح می کند و در نتیجه کسی که این وصیت را نپذیرد یا به آن شک کند در حقیقت به این حکم کرده که رسول خدا ﷺ با این سخن خداوند مخالفت ورزیده است: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ (بر شما واجب شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر خیری بر جای گذاشته برای والدین و خویشاوندان به طور پسندیده وصیت کند. این حقی است بر پرهیزگاران)؛ چراکه رسول خدا ﷺ خودش اولین کسی است که شریعت خداوند متعال را پیاده می کند و آنچه را که انجام نمی دهد نمی گوید، و چگونه امر خداوند متعال به وصیت هنگام مرگ را ترک بگوید؟! فقط کسی چنین سخنی را بر زبان می راند که به آنچه بر محمد ﷺ نازل شده، کافر است!

مباحثات و مناقشات طولانی میان شیعه و ابناء عامه در خصوص این مسئله حاصل شده است. اهل سنت به عدم وجود وصیت رسول خدا ﷺ هنگام وفاتش اعتقاد دارند و شیعه قائل

۱ - تفسیر البرهان: ج ۱ ص ۷۲.

۲ - بقره: ۱۸۰.

به وجود وصیت است؛ و جای شگفتی است که امروز بعضی شیعیان به گفتار اهل سنت برگشته‌اند و به وصیت رسول خدا ﷺ در شب وفاتش شک‌وتردید روا می‌دارند. حال وقتی این‌ها این روایت را تکذیب می‌کنند باید روایت دیگری بیابند که متن وصیت رسول خدا ﷺ در شب وفاتش را بیان کرده باشد؛ در حالی که هرگز چنین روایتی نخواهند آورد؛ چراکه وصیت، یگانه و یکتاست.

و به این ترتیب صحت روایت وصیت رسول خدا ﷺ با قطع و یقین ثابت می‌شود؛ چراکه این روایت، تنها مصداق برای آیه فوق‌الذکر است و کسی که آن را رد کند یا در صحت آن شک‌وتردید روا بدارد، چنین شخصی خداوند متعال و پیامبرش ﷺ را رد کرده است، و حتی رسول خدا ﷺ را متهم می‌کند به اینکه او عمل خودش را با معصیت به پایان رسانده است و هرگز چنین نیست. چراکه از آن حضرت ﷺ روایت شده است: «اگر شخصی بمیرد و وصیت نکرده باشد عملش با معصیت به پایان رسیده است.» و در روایت دیگری فرموده است: «به مرگ جاهلیت مرده است.» پس بنگرید هوای نفس و تعصب کورکورانه شما، شما را به کدام جهت کشانده است، و همین برای فضاحت و رسوایی کسی که به روایت وصیت رسول خدا ﷺ شک‌وتردید روا می‌دارد کفایت می‌کند.

شاهد دوم برای روایت وصیت از قرآن کریم این سخن حق تعالی است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهَادَةٌ بَيْنَكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ أَوْ آخَرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ﴾^۱ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی که یکی از شما را حالت احتضار فرارسید باید از میان خود دو عادل را هنگام وصیت برای گواهی فرا بخواند، یا دو تن از غیر خود را [به گواهی بگیرد]).

در اینجا علاوه بر وجوب وصیت هنگام مرگ، شرط دیگری نیز به آن اضافه شده، و آن شاهد گرفتن بر وصیت به وسیله دو نفر عادل در صورت امکان، و در غیر این صورت هر دو نفر دیگری [حتی اگر عادل نباشند]؛ و این همان کاری است که رسول خدا ﷺ هنگامی که وصیتش را به علی بن ابی طالب (علیه السلام) در شب وفاتش وصیت کرد انجام داد. آن حضرت، سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد (علیهم السلام) را گواه بر وصیت گرفت، همان طور که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در احتجاج با طلحه این نکته را به صراحت بیان می‌فرماید و سلیم بن قیس هلالی آن را در کتاب مشهور خود روایت کرده است.

شاهد سوم این سخن حق تعالی است: ﴿مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ * فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ﴾ (جز یک صیحه را انتظار نخواهند کشید که هنگامی که سرگرم جدال اند غافلگیرشان کند * آنگاه نه توانایی وصیتی دارند و نه می‌توانند به سوی کسان خود برگردند)؛ آنجا که خداوند متعال کسانی را که پیامبران را تکذیب کردند و با آن‌ها جنگیدند به این صورت توصیف می‌کند که نمی‌توانند هیچ وصیتی بکنند؛ یعنی خداوند متعال زمانی به آن‌ها مهلت نمی‌دهد تا به اهل خود وصیت کنند، و پوشیده نیست که این وصیت نکردن، ذم و نکوهشی برای اینان و سوءعاقبتشان است، و نیز پوشیده نیست که وصیتی که خداوند متعال از این عذاب‌شدگان نفی می‌کند همان وصیت هنگام مرگ است؛ به دلیل سیاق آیه که از هلاکت آن‌ها به وسیله یک صیحه ناگهانی سخن می‌گوید؛ و تا زمانی که عدم توفیق برای وصیت هنگام مرگ علامتی از علامات کسانی باشد که بر آن‌ها غضب شده است، ناگزیر مؤمنان با چنین وصفی، توصیف نمی‌شوند؛ یعنی مؤمنان از امکان اینکه هنگام مرگ وصیت کنند برخوردارند؛ یعنی خداوند متعال به آن‌ها مهلت می‌دهد تا به خانواده‌شان وصیت کنند و سپس آن‌ها را قبض روح می‌کند.

بنابراین رسول خدا ﷺ حتماً باید شب وفاتش وصیت کرده باشد و هیچ متنی برای این وصیت غیر از روایت وصیتی که موضوع تحقیق ماست یافت نمی‌شود؛ بنابراین با قطع و یقین- صحت روایت وصیت با چشم پوشی از رجال سند ثابت می‌شود، و نیز حتی اگر ثابت شود همهٔ رجال سند روایت وصیت فاسق هستند- که هرگز چنین نیست- به دلیل این فرمایش امام صادق (علیه السلام) به محمد بن مسلم: «ای محمد، هر چیزی که در روایتی برای تو آمد- چه توسط نیکوکار و چه توسط فاجر- که موافق قرآن بود آن را اخذ کن، و هر چیزی که در روایتی برای تو آمد- چه توسط نیکوکار و چه توسط فاجر- که مخالف قرآن بود آن را اخذ مکن.»^۱

و موافقت روایت وصیت با قرآن کریم قرینه‌ای قطعی برای صحت آن است و به هیچ قرینهٔ دیگری نیاز ندارد؛ و این نکته‌ای است که پیامبر خدا ﷺ و امامان (علیهم السلام) بر آن تصریح فرموده‌اند؛ ولی بعضی قرائن دیگر را برای محکم‌شدن حجت بر این شکاکانی که آنچه را که به آن احاطهٔ علمی ندارند تکذیب کرده‌اند بیان خواهیم کرد؛ همان طور که خداوند متعال با این فرمایش خود آن‌ها را نکوهش کرده است: ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَاْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ﴾^۲ (بلکه چیزی را دروغ شمردند که به علم آن احاطه نداشتند و هنوز تأویل آن برایشان نیامده است).

علاوه بر تمامی این‌ها روایت وصیت با قرآن و سنت صحیح- از جهات دیگری نیز- موافق است؛ چنانچه در ادامه می‌آید:

موافقت وصیت با قرآن و سنت ثابت: توجه به این نکته که ثابت شد امامت تا روز قیامت در فرزندان حسین (علیه السلام)، بعد از حسن و حسین در دو برادر جمع نمی‌شود، و تا روز قیامت فقط

۱- برهان: ج ۱ ص ۷۳.

۲- یونس: ۳۹.

در اعقاب، و اعقاب عقاب از نسل حسین (علیه السلام) است.

بدیهی است که قیامت بلافاصله بعد از امام مهدی (علیه السلام) برپا نمی‌شود و روایات بر باقی بودن تکلیف به مدت طولانی بعد از امام مهدی دلالت دارند؛ پس به این ترتیب وجود امامی لازم می‌آید؛ چراکه زمین از امام خالی نمی‌شود و اگر خالی شود همان طور که از اهل بیت (علیهم السلام) به تواتر رسیده است قطعاً اهلش را فرو می‌برد.

از مفضل در خبری از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است: عرض کردم: ای پسر رسول خدا، مرا خبر بده از این گفتار خداوند عزوجل: ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ﴾ (و آن را کلمه‌ای باقی در پشت او قرار داد). فرمود: «یعنی با این آیه خداوند امامت را تا روز قیامت در نسل حسین قرار داده است...»^۱

و از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من در میان شما دو چیز گران‌بها بر جای می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم؛ و این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند؛ مثل این دو.» و دو انگشت سبابه خود را در هم آمیخت. جابر بن عبدالله انصاری بلند شد و گفت: ای رسول خدا؛ و عترت شما کیست؟ فرمود: «علی و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین تا روز قیامت.»^۲

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «بعد از حسن و حسین هرگز امامت در دو برادر جمع نمی‌شود. امامت به علی بن حسین (علیه السلام) رسید، آن گونه که خداوند تبارک و تعالی فرمود: ﴿الْأَرْحَامُ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ (خویشاوندان برخی بر برخی دیگر در کتاب خداوند سزاوارترند)؛ پس امامت بعد از علی بن حسین (علیه السلام) جز در اعقاب و اعقاب

۱ - معانی الاخبار: ص ۱۲۶.

۲ - معانی الاخبار: ص ۹۱.

نخواهد بود.»^۱

به این ترتیب وصیت، با قرآن و سنت موافق است و بیان تکلیف ائمه تا روز قیامت در برابر اوصیا را عهده‌دار شده است؛ و همین به‌تنهایی قرینه‌ای قطعی برای صحت وصیت است؛ چراکه برای چگونگی برگرفتن و عمل به روایات وارده، از اهل بیت (علیهم‌السلام) چنین مضمونی وارد شده است: «آنچه را که برایش شاهی در قرآن یافتید اخذ کنید.»

قرینه دوم

روایتِ وصیت در یکی از کتاب‌های مورد اعتماد روایت شده است؛ یعنی کتاب غیبت شیخ طوسی، رئیس طایفه، عالم اندیشمند در حدیث و طرق و رجالش. پیش‌تر سخن وی و گواهی او را دربارهٔ صحت روایات کتاب‌هایش تقدیم شد و اینکه او نه به روایت غیرمعتبر عمل می‌کند و نه به آن استدلال می‌کند. حر عاملی در خاتمهٔ وسائل تصریح کرده است که کتاب غیبت شیخ طوسی از کتاب‌هایی است که به آن اعتماد می‌شود، و به این ترتیب صحت روایت وصیت، حتمی است؛ چراکه شیخ طوسی در کتاب خود، «غیبت»، با روایت وصیت بر امامت ائمه (علیهم‌السلام) استدلال کرده است؛ همه اعتراف می‌کنند که این کتاب از مطمئن‌ترین کتاب‌های حدیث است، به آن اطمینان می‌شود و به آن مراجعه می‌شود. شیخ طوسی روایت وصیت را از یکی از کتاب‌های شیخ بزوفری ثقة جلیل- از طریق احمد بن عبدون و غضائری روایت کرده است، و همان طور که خواهد آمد کتاب‌های بزوفری از جمله کتاب‌های مورد اعتماد شمرده می‌شوند.

قرینه سوم

بسیاری از روایات بر مضمون روایت وصیت تصریح کرده‌اند؛ به طوری که به حد توانر رسیده است؛ چراکه روایات صحیح بسیاری وارد شده است که بر ذریه امام مهدی علیه السلام تصریح می‌کنند و بنده تنها به ذکر بعضی از این روایات بسنده خواهیم کرد؛ زیرا بسیاری از آن‌ها را در کتاب «رد الحاسم» بیان کرده‌ام؛ همچنین استاد ضیاء الزیدی آن‌ها را در کتاب «المهدی و المهدیون» جمع‌آوری کرده است؛ هرکس می‌خواهد از این روایات اطلاع حاصل کند به این کتاب‌ها مراجعه نماید.

۱- از ابوجعفر و ابوعبدالله علیهما السلام در روایتی صحیح در ذکر کوفه آمده است: «... در آن، مسجد سهیل است؛ مسجدی که خداوند پیامبری را مبعوث نفرمود مگر اینکه در آن نماز خوانده است، و عدل خداوند از آن [مسجد] ظاهر می‌شود و قائمش و قائمان بعد از او در آن خواهند بود، و آن منزل پیامبران و اوصیا و صالحین است.»

۲- از ابوبصیر در روایتی موثق وارد شده است، گفت: به [امام صادق] جعفر بن محمد علیهما السلام عرض کردم: ای پسر رسول خدا، از پدرتان شنیدم که فرمود: بعد از قائم دوازده امام هستند. پس [امام] صادق علیه السلام فرمود: «فرموده است دوازده مهدی و نفرموده دوازده امام؛ اما آن‌ها گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به موالات ما و شناخت حق ما دعوت می‌کنند.»^۱

۳- از امام صادق علیه السلام روایت شده است: «از ما بعد از قائم دوازده مهدی از فرزندان حسین علیه السلام هستند.»^۲

۴- حدیث صحیح از اباحمزه از امام صادق علیه السلام روایت شده است که در کلامی طولانی

۱ - کمال الدین: ص ۳۵۸.

۲ - بحار الانوار: ج ۵۳ ص ۱۴۸.

فرمود: «... ای اباحمزه، از ما بعد از قائم یازده مهدی از نسل حسین (علیه السلام) هستند.»^۱

۵- از علی بن حسین (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «قائم از ما قیام می کند، سپس بعد از او دوازده مهدی هستند.»^۲

۶- دعای وارد شده با سند صحیح از امام رضا (علیه السلام): «خدایا دفع کن از ولی ات... خداوندا، به خودش و اهلش و فرزندش و نسلش و امتش و همه مردمانش چیزی را به او عطا بفرما که موجب روشنی چشمش و سرور نفسش شود... خداوندا بر والیان عهدش و امامان بعد از او درود فرست...»^۳

میرزای نوری (رحمته الله علیه) گفته است که این دعا با سندهای متعدد معتبر صحیح روایت شده است؛ از این رو گفته است:

«جماعت بسیاری از علما، از جمله شیخ طوسی در کتاب مصباح و سید بن طاووس در جمال الاسبوع و دیگران، با سندهای معتبر صحیح از یونس بن عبدالرحمان روایت کرده اند: [امام] رضا (علیه السلام) همیشه به دعا کردن برای صاحب الامر (علیه السلام) با این دعا امر می فرمود...»^۴

۷- توقیع ضراب که از امام مهدی (علیه السلام) وارد شده است، که در آن می فرماید: «...خداوندا به خودش و نسلش و شیعه اش و مردمش و خواص و نزدیکان و مقربان و عوامش و دشمنش و همه اهل دنیا آنچه را که مایه روشنی چشمش و سرور نفسش است به او عطا بفرما ... تا

۱ - غیبت طوسی: ص ۳۰۹؛ بحار الانوار: ج ۵۳ ص ۱۴۵.

۲ - شرح الاخبار: ج ۳ ص ۴۰۰.

۳ - مفاتیح الجنان: ص ۱۱۶.

۴ - النجم الثاقب: ج ۲ ص ۴۵۶.

این گفتار امام علیه السلام: «... و درود فرست بر ولی ات و والیان عهدش و امامان از فرزندانش...»^۱

و میرزای نوری این توفیق را این گونه توصیف کرده است:

«و به تحقیق این روایت شریف در تعدادی از کتاب های معتبر قُدا با اسانید متعدد روایت شده است... و برای قرائت این صلوات و دعا در هیچ روایتی وقتی معین نشده جز آنچه سید رضی الدین علی بن طاووس در جمال الاسبوع ذکر کرده است، که بعد از اینکه تعقیبات مأثوره برای نماز عصر در روز جمعه را ذکر کرد، می فرماید: " ... حتی اگر تعقیب عصر روز جمعه را به دلیل عذری ترک کردی، این دعا را به هیچ وجه ترک مکن، به جهت امری که خداوند جل و جلاله ما را بر آن مطلع کرده است." و از این کلام شریف دانسته می شود که در این باب چیزی برای او از سوی صاحب الامر صلوات الله علیه حاصل شده، و این برای آن جناب بعید نیست؛ زیرا همان طور که او خودش تصریح می کند باب به سوی امام مهدی علیه السلام باز است.»^۲

و بسیاری از روایات دیگری که بر نسل امام مهدی علیه السلام تصریح می کنند و این همان مضمون وصیت است که بر دوازده امام و دوازده مهدی از نسل امام مهدی علیه السلام تصریح می کند و این معنا در روایات از حد تواتر معنوی گذشته است، و این قرینه ای قطعی برای صحت روایت وصیت است؛ بلکه حتی اگر «یک خبر» ضعیف هم باشد و خبری صحیح السند آن را با مضمون همان خبر پشتیبانی کند، حکم به صحت آن خبر ضعیف می شود؛ همان طور که شیخ طوسی و دیگر علما این نکته را به صراحت بیان کرده اند و حتی این نظری مشهور است و بر آن اتفاق نظر وجود دارد.

به این ترتیب روایت وصیت، صحیح و متواتر معنوی است، و به های و هوی عده ای که

۱ - غیبت طوسی: ص ۱۸۶؛ جمال الاسبوع ابن طاووس: ص ۳۰۱.

۲ - النجم الثاقب: ج ۲ ص ۴۶۹.

شیاطین بر آن‌ها لگام زده‌اند و آن‌ها را به مسیری و ابزاری برای پذیرفتن روایات اهل بیت (علیهم السلام) تبدیل کرده‌اند، نمی‌توان توجه نمود؛ همان کسانی که مطابق آنچه در روایت صحیح از امام باقر (علیه السلام) وارد شده است، به این ترتیب از ولایت اهل بیت (علیهم السلام) خارج می‌شوند:

از [امام] باقر (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «به خدا سوگند دوست‌داشتنی‌ترین اصحاب من نزد من با ورع‌ترین و با فهم‌ترین و پنهان‌کننده‌ترین آن‌ها در حدیث ماست، و همانا بدترینشان و مغضوب‌ترینشان نزد من آن کسی است که چون حدیثی شنید که منسوب به ماست و از ما روایت شده است در آن تعقل نمی‌کند، از آن بیزار می‌شود و به آن کافر می‌شود و کسی را که به آن نزدیک شده (آن را پذیرفته) کافر می‌پندارد؛ در حالی که او چه می‌داند شاید سخنی از نزد ما خارج شده است و به ما استناد داده شود و او به این واسطه از ولایت ما خارج می‌شود.»^۱

قرینه چهارم

وجود نداشتن هیچ روایت معارضی با متن وصیت؛ و این قرینه نیز با چشم‌پوشی از هرچیز دیگری- قرینه‌ای است قطعی. حَرّ عاملی در کتاب خاتمة‌الوسائل هنگام برشمردن قرائن، این قرینه را ذکر کرده و گفته است:

«و از جمله: عدم وجود معارض است؛ که این، قرینه‌ای است واضح، و شیخ طوسی گفته است که بر آن اجماع وجود دارد؛ چراکه اگر این چنین نبود معارضی برای آن نقل می‌کردند، و وی در مواضعی به این نکته تصریح کرده است؛ از جمله در ابتدای استبصار؛ و شهید در کتاب «ذکری» آن را از صدوق نقل کرده و پذیرفته است.»^۲

۱ - کافی: ج ۲ ص ۲۲۳؛ سرائر: ج ۲ ص ۵۹۱.

۲ - خاتمة‌الوسائل: ص ۹۵.

بنده هر شخصی را به تحدی می طلبم تا فقط یک روایت قطعی الدلاله بیاورد که با روایت وصیت رسول خدا ﷺ در شب وفاتش در تعارض باشد.

قرینه پنجم

محتمل نبودن تقیه در این روایت. اگر روایت مخالف اصل مذهب و موافق با مذاهب دیگر باشد احتمال می رود که امام (علیه السلام) آن را از روی تقیه از دشمنانش فرموده باشد؛ اما زمانی که موافق با اصل مذهب و مخالف با دیگر مذاهب باشد این احتمال منتفی می شود.

واضح است که روایت وصیت تصریح کرده است که امامت و خلافت بعد از رسول خدا ﷺ در آل بیت او، امامان و مهدیون است، و رسول خدا در این روایت، امامان را یکی بعد از دیگری تا امام مهدی (علیه السلام) نام برده است؛ سپس نسل ایشان که بعد از او هستند، و اولیانشان را نیز نام برده، که «احمد» است؛ و این با هیچ کدام از مذاهب هم عصر با رسول خدا ﷺ یا امامان (علیهم السلام) موافق نبوده است؛ پس اصلاً به هیچ وجه احتمال اینکه از روی تقیه صادر شده باشد وجود ندارد. حال که این مطلب [احتمال تقیه] باطل شد، صدور آن قطعی، و با مذهب [راستین] موافق می شود، و دهها روایت نیز به مضمون آن تصریح کرده اند.

حر عاملی هنگام شمردن قرائن، بر این قرینه نیز تصریح کرده و گفته است: «و از جمله، نامحتمل بودن اینکه خبر برای تقیه بوده باشد، همان طور که گفته شد.»^۱

قرینه ششم

مخالف بودن وصیت با عقاید اهل سنت؛ چراکه انگیزه‌های جعل و دروغ‌پردازی و تحریف، دور کردن خلافت از امام علی (علیه السلام) و فرزندانش و مشروعیت‌بخشیدن به حکومت بنی‌امیه و بنی‌عباس بوده است. حال اگر مضمون خبر مخالف با این انگیزه‌ها باشد، دلالت خواهد کرد بر اینکه آن روایت صحیح است و دست‌های جاعلان و تحریف‌کنندگان احادیث در آن وارد نشده است تا موافق مذاهب خودشان و پوشاندن حق علی (علیه السلام) و فرزندانش در خلافت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشود. روایت وصیت در نقطه مقابل عقاید اهل سنت قرار دارد و حتی انقلابی در مواجهه با اولی و دومی و حکومت بنی‌امیه و بنی‌عباس است؛ چراکه در آن، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به‌صراحت بیان می‌فرماید که بعد از وفاتش خلافت از آن امیرالمؤمنین (علیه السلام) و سپس برای فرزندان او یکی بعد از دیگری است تا روز قیامت، و اسم‌ها و کنیه‌ها و اوصاف ائمه (علیهم السلام) را به‌صراحت بیان می‌فرماید.

پس شما را به خدا سوگند آیا عاقلانه است که پیروان بنی‌امیه یا بنی‌عباس حدیثی جعل کنند که عقیده خودشان را از پایه و اساس به باد دهد؟! و برای مردم روشن کنند که قطعاً خلافت را از اهلش که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آن‌ها نص فرموده است، غصب کرده‌اند؟! و این [قول به تقیه] چیزی جز یاهوسرایی‌هایی نیست که فقط از کسی صادر می‌شود که خودش را به نادانی زده و با این کار خود به لجاجتی رسیده که منجر به انکار خورشید در وسط روز شده است.

حال بعد از اینکه روشن شد که روایت وصیت با عقاید اهل سنت مخالف است و نیز با ملاحظه دیگر قرائن، روایت وصیت در زمره صحیح‌ترین و استوارترین روایات قرار می‌گیرد، و ائمه (علیهم السلام) به اخذ [و عمل کردن] به آنچه مخالف اهل سنت است امر فرموده‌اند؛ و به‌راستی که رشد، در مخالفت با آن‌هاست؛ از آن‌ها (علیهم السلام) روایت شده است: «رها کنید آنچه را که موافق این

قوم است؛ چراکه رشد و هدایت در مخالفت با آنهاست.»^۱

حتی اگر یک روایت از طرق اهل سنت وارد شده و با عقاید آنها مخالف بوده باشد یا در بردارنده فضائل ائمه (علیهم السلام) باشد، برگرفتن آن و عمل به آن واجب است، و این قرینه‌ای برای صحت خبر است؛ همان طور که شیخ طوسی بیان کرده است و سخنش پیش‌تر تقدیم شد. و نیز حرّ عاملی در وسائل الشیعه؛ آنجا که گفته است: «از جمله اینکه راوی در آن روایت، متهم نباشد، و به دلیل موافق نبودن روایت با اعتقاد [اهل سنت]، یا مسائلی از این دست، [به آن روایت عمل می‌شود]. روایت از طریق اهل سنت با موضوع تصریح بر ائمه یا ذکر معجزات یا فضائل آنها نیز از همین باب است؛ چراکه اهل سنت، نسبت به این روایات ثقه، ولی نسبت به غیر آنها ضعیف شمرده می‌شوند.»^۲

در نتیجه حتی اگر همه روایان وصیت از اهل سنت یا از هر مذهب دیگری بوده باشند، در این روایت ثقه محسوب می‌شوند؛ چراکه محتوای این روایت، نصّ بر ائمه یکی بعد از دیگری است و این به‌طور کامل با تمام مذاهب اهل سنت مخالف است... حال بعد از این، آیا برای کسی که می‌خواهد در رجال سند وصیت مناقشه کند هیچ عذری باقی می‌ماند؟ این همان قواعد حدیثی از دید خود شماست، و این نظر بزرگان علمای شماست که به‌صراحت بیان می‌کند روایاتی که متضمن حق آل محمد هستند صحیح‌اند، با چشم‌پوشی از سندشان؛ و خداوند کور کند چشمی را که در روز روشن نمی‌بیند!

۱ - کافی: ج ۱ ص ۲۳.

۲ - خاتمه وسائل: ص ۹۵.

قرینه هفتم

استدلال بعضی از بزرگان علما و محدثین به روایت وصیت، به معتبر بودن و صحت اعتماد بر آن دلالت می‌کند؛ چرا که اگر روایت وصیت ضعیف بود امکان نداشت این بزرگان علما به آن استدلال کنند. از جمله این بزرگان، شیخ طوسی در کتاب غیبت است همان طور که بیانش گذشت. و محدث میرزای نوری در النجم الثاقب هنگام استدلال بر ذریه امام مهدی (علیه السلام) آنجا که به روایت وصیت استدلال می‌کند و آن را به اینکه سندش معتبر است توصیف می‌کند؛ آنجا که گفته است:

«شیخ طوسی با سند معتبر از امام صادق (علیه السلام) خبری را روایت کرده که در آن قسمتی از وصایای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در شیئی که در آن وفاتش فرارسید ذکر کرده، و از جمله فقرات آن روایت این است که ایشان می‌فرماید: پس چون وفاتش رسید آن را به پسرش اولین مقربین تسلیم کند... تا آخر خبر.»^۱

و همان طور که تقدیم شد، روایت معتبر از طریق قرائن، قوی‌تر از روایت صحیح‌السند است، و حتی هنگامی که یک روایت معتبر محفوف به قرائن، با روایت صحیح‌السند در تعارض قرار بگیرد، آن خبری که قرائن بر صدقش دلالت می‌کنند مقدم شمرده می‌شود؛ به دلیل احتمال اینکه روایت صحیح‌السند گاهی دچار اشتباه می‌شود یا بعضی رجال آن بدون هیچ قصد و غرضی دچار سهو می‌شوند، و این خللی در عدالت و وثاقت آن‌ها وارد نمی‌کند؛ در نتیجه چنین روایتی، «حدیث صحیح‌السند غیر معتبر المتن: حدیث با سند صحیح ولی با متن نامعتبر» می‌شود، و این روشن است و نیازی به توضیح بیشتر ندارد. پیش‌تر سخن شیخ جعفر سبحانی در این خصوص بیان شد؛ می‌توانید مراجعه کنید.

از جمله کسانی که به این روایت استدلال کرده‌اند سید شهید صدر رحمته الله علیه در کتاب تاریخ ما بعد از الظهور، صفحه ۶۴۰ است. وی کلامی طولانی در استدلال بر ثبوت نسل امام مهدی علیه السلام دارد، و اینکه آن‌ها حاکمان بعد از پدرشان علیهم السلام هستند...

و هرکس نیاز به اطلاع از جزئیات دارد می‌تواند به کتاب مذکور مراجعه کند.

از جمله علمایی که به صحت مضمون روایت وصیت قائل شده‌اند سید مرتضی در یکی از پاسخ‌هایش است؛ آنجا که می‌گوید:

«ما به برداشته شدن تکلیف بعد از شهادت امام مهدی علیه السلام قطع و یقین نداریم؛ بلکه جایز است بعد از شهادت ایشان علیهم السلام کسانی باقی بمانند که حفاظت از دین و مصالح اهل آن را بر عهده بگیرند؛ و این مطلب ما را از اینکه دوازده‌امامی نامیده بشویم خارج نمی‌کند؛ زیرا ما تکلیف شده‌ایم که امامت آن‌ها را بشناسیم، و این با بیانی قاطع، روشن شد؛ پس ما به این ترتیب از غیر خودمان جدا شدیم.»^۱

و این چنین، نگارنده مستدرک سفینه البحار، شیخ علی نمازی بر روایتی که مهدیون از نسل قائم علیه السلام را ذکر می‌کند تعلیق می‌زند؛ آنجا که می‌گوید:

«این روشن‌کننده مراد از روایت ابو حمزه و روایت منتخب البصائر است، و در آن و دیگر روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه بعد از امام قائم علیه السلام دوازده مهدی هستند و اینکه آن‌ها مهدیون از اوصیای قائم و قائمان به امر او هستند تا زمان از حجت خالی نباشد، اشکالی وجود ندارد.»^۲

و شهید سید محمدباقر صدر نیز در کتاب «المجتمع الفرعونی» این چنین می‌گوید؛ کتابی

۱ - بحار الانوار: ج ۵۳ ص ۱۴۸.

۲ - مستدرک سفینه البحار: ج ۱۰ ص ۵۱۷.

که عبارت است از تقریر جلساتی که تدریس می کرده اند؛ آنجا که گفته است:

«... سپس بعد از ایشان -یعنی مهدی (علیه السلام)- دوازده خلیفه می آیند که طبق آن روش هایی که زیر نظر حجت مهدی (علیه السلام) وضع می شود در میان مردم سیر می کنند، و در طول مدت ولایت این دوازده خلیفه، جامعه در سیری پر شتاب به سوی تکامل و ترقی پیش می رود...»^۱

این قرینه به همراه دیگر قرائن، قطع و یقین نسبت به صحت وصیت را نتیجه می دهد و اینکه روایت وصیت روایتی است معتبر و هیچ کس نمی تواند در آن شک و تردید روا بدارد مگر از سوی تابعین اولی و دومی که به نوشتن وصیت در شب وفات پیامبر (ص) اعتراض کردند، و دومی گفت: «کتاب خدا ما را بس است؛ به راستی که محمد هذیان می گوید!» و و دور باد از ساحت مقدس ایشان چه در دیروز و چه در امروز، از اینکه هذیان بگویند یا کلامش بر غیر مصداقی که آن را قصد کرده است منطبق شود؛ حق تعالی می فرماید: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ (و آن هنگام که تیر پرتاب کردی، تو تیر نینداختی بلکه خدا تیر انداخت).

پرسش‌های مبحث سوم:

س ۱: قرائن صحت صدور وصیت را بشمارید.

س ۲: از جمله قرائن صحت صدور، موافق بودن با قرآن است. چگونه وصیت با قرآن موافق است؟ توضیح دهید.

س ۳: از جمله قرائن صحت صدور، عدم وجود معارض برای وصیت است. این را توضیح دهید.

س ۴: عدم احتمال تقیه، قرینه‌ای برای صحت صدور است. چرا تقیه در روایت وصیت محتمل نیست؟

س ۵: از جمله مواردی که به صحت صدور وصیت منجر می‌شود مخالفت اهل سنت با آن است. این نکته را توضیح دهید.

مبحث چهارم: اثبات صدور وصیت به بیانی دیگر

در کتاب «وصیت مقدس، نوشتار بازدارنده از گمراهی» نوشته سید احمدالحسن (علیه السلام) توضیحی برای اثبات صدور وصیت در شب وفات پیامبر آمده است. متن آنچه آمده است تقدیم حضور می‌شود:

وصیت، نوشته‌ای است که رسول خدا ﷺ آن را در آخرین لحظات زندگی‌اش به پیروی از سخن خداوند، نوشته‌است: ﴿كَتَبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾^۱ (بر شما واجب شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر خیری بر جای گذاشته برای والدین و خویشاوندان به‌طور پسندیده وصیت کند. این حقی است بر پرهیزگاران)، و [رسول خدا] این وصیت را برای کسی که به آن چنگ بزند تا ابد بازدارنده از گمراهی توصیف می‌کند. تأکید می‌کنم، در آخرین لحظات زندگی‌اش؛ از آنجا که ایشان پیامبری است که به او وحی می‌شود، آنچه در آخرین لحظات زندگی‌اش می‌گوید چکیدهٔ رسالتش و وسیله‌ای برای حفظ دین بعد از اوست. حال چه فکر می‌کنید وقتی که ایشان، با شدت بیماری‌اش و درد سم که کبدش را قطعه‌قطعه کرده است، بسیار اهتمام داشت تا این نوشتار را بنویسد و آن را به «وصیت بازدارنده از گمراهی» توصیف کند؟! اهمیت این نوشتار به‌حدی است که خداوند سبحان و متعال که به محمد رحم می‌کند تا آن اندازه‌ای که از زیادی عبادتی که بدنش را به سختی می‌اندازد، به او خطاب می‌کند: ﴿طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى﴾ (طه، ما این قرآن را نفرستادیم تا خود را به

سختی بیندازی، با اینکه می‌بینیم خدای سبحان با این شدت رحمتی که به محمد دارد و نسبت به ایشان مهربان است، ولی در آخرین لحظات زندگی ایشان به او دستور می‌دهد تا نوشتاری بنویسد و آن را در برابر همه این‌گونه توصیف نماید: «نوشتار بازدارنده از گمراهی»؛ با وجود اینکه از سَم، دردهای بسیاری متحمل شده، و سم در بدنش جریان دارد و کبدش را قطعه‌قطعه نموده است.^۱

این‌ها بعضی از روایت‌هایی است که در آن‌ها رسول خدا محمد، نوشتارِ وصیت در آخرین لحظات زندگی‌اش را به بازدارنده از گمراهی توصیف می‌کند. در روز پنجشنبه می‌خواست وصیت را برای همه امت بنویسد و می‌خواست همه مردم را بر آن شاهد بگیرد، ولی گروهی او را بازداشتند و در قوای عقلانی ایشان طعنه زدند و گفتند: ایشان هذیان می‌گوید (یعنی هذیان می‌گوید و نمی‌فهمد چه می‌گوید). پیامبر، آن‌ها را طرد نمود و رسول خدا بعد از پنجشنبه تا روز وفاتش - که دوشنبه بود - زنده بودند. در شبی که وفاتشان بود، وصیتش را نوشت و به علی املا نمود و بعضی از صحابه را که نوشتن آن را در پنجشنبه تأیید نمودند، شاهد بر آن گرفت:

۱ - کلینی روایت می‌کند: امام صادق (علیه السلام) فرمود: «یک زن یهودی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) سم در کتف (گوشت بره) داد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) (گوشت) کتف را دوست داشت و بالای ران را به خاطر نزدیکی به محل ادرار، دوست نداشت.» کافی: ج ۶ ص ۳۱۵.

بخاری می‌گوید: انس بن مالک (رضی الله عنه) می‌گوید: زنی یهودی، بزه مسمومی نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورد. از آن خورد. آن زن را آوردند. به او گفته شد: آیا او را بکشیم. (پیامبر (صلی الله علیه و آله)) فرمود: «خیر...» صحیح بخاری: ج ۳ ص ۱۴۱.

شیخ مفید در خصوص پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌گوید: در مدینه، مسموم از دنیا رفتند؛ روز دوشنبه، دو شب از (ماه) صفر باقی مانده بود. المقنعه: ص ۴۵۶ و علامه حلی نظیر آن را در المتطهی، ج ۲ ص ۸۸۷ آورده است.

در کتاب‌های اهل سنت :

ابن عباس می‌گوید: «روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه‌ای! درد به رسول الله فشار آورد، (و) فرمود: «برای من (قلم و کاغذی) بیاورید تا برای شما نوشتاری بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید.» (آن‌ها) نزاع کردند و نزد پیامبر نزاع جایز نیست. گفتند: پیامبر را چه می‌شود؟! آیا هذیان می‌گوید؟! به صورت سؤالی پرسیدند. (پیامبر) فرمود: «مرا رها کنید. حالتی که من در آن هستم، بهتر است از آنچه شما مرا به آن می‌خوانید. شما را به سه مطلب وصیت می‌کنم: مشرکین را از جزیره العرب (شبه جزیره عربستان) بیرون کنید، از هیئت‌های بیگانگان همان طور که من پذیرایی می‌کردم، پذیرایی کنید و...» گفت: سومی را نگفت، یا من فراموش کردم.»^۱

ابن عباس می‌گوید: «روز پنجشنبه و چه پنجشنبه‌ای! بعد از آن، اشک‌هایش جاری شد؛ به گونه‌ای که برگونه‌هایش مثل دانه‌های مروارید می‌ریخت. (ابن عباس) گفت: رسول خدا فرمود: «کتف و دواتی (یا لوح و دواتی) برای من بیاورید تا برای شما نوشتاری بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید.» گفتند: رسول الله هذیان می‌گوید.»^۲

در کتاب‌های شیعه :

سلیم بن قیس می‌گوید: «از سلمان شنیدم که می‌گفت: بعد از اینکه آن مرد (عمر) آن جمله را گفت و رسول الله خشمگین شد و کتف را انداخت از علی شنیدم که گفت: آیا از رسول الله درباره چیزی که می‌خواست در کتف بنویسد، سؤال نکنیم؟!»

۱ - صحیح بخاری: ج ۴ ص ۶۱۶

۲ - صحیح مسلم، کتاب الوصیة

چیزی که اگر می‌نوشت هیچ فردی گمراه نمی‌شد و هیچ دو فردی با هم اختلاف نمی‌کردند!...»^۱

سلیم بن قیس هلالی می‌گوید: امام علی فرمود: «ای طلحه! آیا شاهد نبودی زمانی که رسول خدا کتف خواست تا در آن چیزی بنویسد که امت، گمراه نشوند و با هم اختلاف نداشته باشند [اما] دوست تو آن مطلب را گفت که پیامبر خدا هذیان می‌گوید. رسول‌الله خشمگین شدند...»^۲

سلیم بن قیس می‌گوید: علی در حدیثی طولانی که در آن ذکر تَفَاخُرِ مهاجرین و انصار نسبت به مناقب و فضایل آن‌هاست، به طلحه فرمود: «ای طلحه! آیا شاهد نبودی هنگامی که رسول‌الله از ما کتف خواست تا در آن چیزی بنویسد که باعث می‌شود امت گمراه نشوند و اختلاف نکنند، ولی دوست تو آن سخن خود را گفت که رسول‌الله هذیان می‌گوید. رسول‌الله خشمگین شد و آن (نوشته) را ترک کرد.» (طلحه) گفت: بله، شاهد بودم.^۳

تنها متنی که از نوشتار بازدارنده از گمراهی روایت شده است، در کتاب غیبت طوسی وجود دارد؛ همان نوشتاری که رسول‌الله می‌خواست آن را بنویسد؛ نوشتاری که در صحیح‌ترین کتاب‌های اهل سنت، مثل بخاری و مسلم، وجود دارد. آل‌محمد وصیت را از محمد رسول(الله)، نقل فرمودند....

اینکه رسول‌الله این وصیت را به (وصیت) بازدارنده از گمراهی تا ابد، توصیف نموده است، [یعنی] محال است که فرد باطلی بتواند وصیت را ادعا کند. هرکسی

۱ - کتاب سلیم بن قیس: ص ۳۹۸

۲ - کتاب سلیم بن قیس: ص ۲۱۱

۳ - غیبت نعمانی: ص ۸۱

بگوید: ادعای وصیت از سوی (مدعیان) باطل، امکان دارد، خدای سبحان را به ناتوانی از محافظت از نوشتاری متهم می‌کند که ایشان آن را برای فردی که به آن چنگ بزند، بازدارنده از گمراهی می‌داند! یا خدا را به دروغ‌گویی متهم می‌کند، چون خداوند این نوشتار را به نوشتار بازدارنده از گمراهی تا ابد، توصیف کرده است، و اگر فرد (باطلی) بتواند ادعای وصیت کند، این نوشتار بازدارنده از گمراهی نخواهد بود! یا خدا را به نادانی متهم کرده است، چون خدا وصیت را به صفتی توصیف کرده است که بر آن منطبق نیست و خدا نسبت به آن نادان است! از خدای سبحان، این خصوصیت‌ها به دور است و خداوند بسیار بلندمرتبه‌تر از آنچه است که این جاهلان می‌گویند (تعالی الله عما یقولون الجاهلون علواً کبیراً).

در نتیجه، دانای توانای راست‌گوی حکیم مطلق سبحان، باید نصی که آن را به بازدارنده از گمراهی، برای هرکسی که به آن چنگ بزند توصیف کرده است، از ادعاشدن توسط افراد باطل بازدارد، تا اینکه صاحب (اصلی) آن، مدعی آن شود و هدف از نص، محقق گردد؛ وگرنه خداوند، نادان، ناتوان یا دروغ‌گوی فریب‌کار است و افرادی را که با توجه به سخن او (به وصیت) چنگ زده‌اند به تبعیت از باطل کِشاندۀ است. محال است که خدای سبحان، نادان یا ناتوان باشد؛ چون او دانا و توانای مطلق است، و محال است که از حضرت حق سبحان و متعال، دروغ سر بزند؛ چون او راست‌گو و حکیم است، و نمی‌توان او را به دروغ‌گوبودن توصیف کرد؛ وگرنه نمی‌توان در هیچ مسئله‌ای به سخنش اعتماد کرد، و دین از بین می‌رود.

نص خلیفه خدا در زمین نسبت به فرد بعد از خودش که آن را به بازدارنده‌بودن از گمراهی برای افرادی که به آن چنگ بزنند، توصیف نموده است و نصی الهی است،^۱

۱ - نص پیامبر صلی الله علیه و آله بر کسی که جانشین او می‌شود، فقط به دستور خدای سبحان است. در روایت قبل که از کافی

باید از سوی خداوند، از ادعاشدن توسط افراد دروغ‌گو و باطل، محافظت شود، تا اینکه صاحب (اصلی) آن را ادعا کند؛ وگرنه به سبب امکان تبعیت از (مدعی) باطل، دروغ و فریب برای مکلفین محسوب می‌شود، و این (چنین متنی) از دانای راست‌گوی توانای حکیم مطلق سبحان صادر نمی‌شود.

اگر انسانی که دانای به غیب و فرجام امور است به تو بگوید: اگر می‌خواهی آب بنوشی، از اینجا بنوش و من تضمین می‌کنم که هیچ‌وقت در اینجا سم نباشد، سپس شما آنجا سم بنوشی، آن ضامن، چگونه فردی است؟ او یا نادان است، یا از پایه و اساس دروغ‌گوست یا از ضمانت‌کردن ناتوان است یا خُلف وعده کرده است! آیا کسی که به خدا ایمان دارد می‌تواند خدا را به نادانی، دروغ‌گویی، ناتوانی یا خُلف وعده توصیف کند؟! خدا از چنین نسبت‌هایی بسی بالاتر است (تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً).

در قرآن و روایاتی که از آن‌ها علیه السلام وارد شده است خداوند حفاظت از نص الهی را بر عهده گرفته است، تا اینکه اهل باطل نتوانند آن را ادعا کنند. اهل باطل از ادعای نص، به دور هستند؛ این رخدادی غیرممکن است، همان طور که خدای متعال فرموده است: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ

نقل شد سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به حارث بن عمرو: «لَيْسَ ذَلِكَ إِلَيَّ، ذَلِكَ إِلَى اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى» «این مسئله به اختیار من نیست، این به اختیار خدای تبارک و تعالی است». خداوند درباره پیامبرش می‌فرماید: ﴿وَمَا يُنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ (از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید؛ بلکه سخنان او وحی است که به او می‌رسد). کلینی روایت می‌کند: ۲... از عمرو بن الأشعث که گفت: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَقُولُ: «أَتَرُونَ الْمُوصَىٰ مِنَّا يَوْصَىٰ إِلَيَّ مَنْ يَرِيدُ لَا وَاللَّهِ وَلَكِنْ عَهْدٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ صلی الله علیه و آله لِرَجُلٍ فَرَجَلٍ حَتَّىٰ يَنْتَهِيَ الْأَمْرُ إِلَيَّ صَاحِبِهِ» امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «آیا فکر می‌کنید فردی از ما که وصیت می‌کند، به هر شخصی که خودش دوست دارد وصیت می‌کند؟! به خدا قسم نه! این عهده‌ی از خدا و پیامبرش صلی الله علیه و آله است، تا اینکه امر به صاحبش برسد.» کافی، ج ۱ ص ۲۸۷.

الْوَتِينَ ﴿۱﴾ (اگر او بعضی از سخنان (دروغ) را به ما نسبت دهد، با قدرت از او می‌گیریم، سپس رگ گردنش را می‌زنیم).

«تَقُولُ: دروغ بستن» به خدا، همیشه بوده است؛ ولی خداوند از آن جلوگیری نکرده است، و ضروری نیست که خداوند، بعد از «گفتن»، سریعاً آن‌ها را هلاک کند؛ بلکه خداوند سبحان، به آن‌ها فرصتی می‌دهد؛ و این نکته‌ای است که برای هرکس که درباره دعوت‌هایی که باطل بودنشان روشن است تحقیقی می‌کند روشن و بدیهی است (مثل دعوت مسیلمه). قطعاً منظور در آیه، صرفاً «تَقُولُ: گفتن» نیست، بلکه منظور از «تَقُولُ: و دروغ بستن» بر خداوند، موردی از «تَقُولُ» است که فرد، ادعای سخنی الهی بکند که دلیل برایش آورده شده است؛ اینجاست که قطعاً خداوند وارد (عمل) می‌شود، تا از سخن الهی که دلیل بر آن آورده شده است، حمایت کند، و این نصی است که خلیفه خدا آن را (به مردم) می‌رساند تا خلیفه بعد از خودش شناخته شود، و آن را به بازدارنده بودن از گمراهی توصیف نموده است. عدم دخالت خدای سبحان به جهت حمایت از نص، مخالف حکمت است؛ مثال این سخن یا نص، وصیت عیسی به محمد رسول (الله) و وصیت محمد رسول الله، به امامان و مهدیون است.^۲

۱- حاقه: ۴۴ تا ۴۶

۲- به همین دلیل رسول الله ﷺ این وصیت را به نوشتار بازدارنده از گمراهی برای فردی که به آن چنگ بزند، توصیف کرده است. حق تعالی، وصیت عیسی (علیه السلام) به محمد ﷺ را دلیل روشنی از دلایلی که آورده است، شمرده است. خدای متعال فرموده است: ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ (صف، ۶) (و آن هنگام که عیسی پسر مریم گفت: ای فرزندان اسرائیل، من فرستاده خدا به‌سوی شما هستم، تورات را که پیش از من بوده است تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نامش احمد است بشارت می‌دهم. پس وقتی برای آنان دلایل

آیه بیان می‌دارد که این نوع «تَقَوْلُ: ادعا»، ممتنع (غیرممکن) است و در نتیجه نص برای صاحبش حفاظت شده است و فردی غیر از او ادعای آن را نمی‌کند. روایاتی وجود دارد که روشن می‌کند این آیه، اختصاصاً به نص الهی بر خلفای الهی ارتباط دارد. این نص الهی است که خداوند باید از آن محافظت کند تا به صاحب آن برسد، و این نصی الهی است که از هر دخالتی که روی آن تأثیر بگذارد محفوظ است، چه این دخالت در مرحله انتقال این وصیت به خلیفه‌ای باشد که وصیت به او می‌رسد، یا در مرحله یا مراحل رسیدن به خلیفه‌ای که آن را ادعا می‌کند.^۱

روایاتی وجود دارد که این حقیقت را روشن می‌کنند: اینکه «تَقَوْلُ» در این آیه، مربوط به نص الهی است:

محمد بن فضیل از ابوالحسن علیه السلام روایت می‌کند: «از سخن خداوند عزوجل پرسیدم: (می‌خواهند نور خدا را با دهان‌هایشان خاموش کنند). فرمود: «می‌خواهند ولایت امیرالمؤمنین را با دهان‌هایشان خاموش کنند.» عرض کردم: و خدا نور خود را کامل می‌کند. فرمود: «خدا نور امامت را کامل می‌کند...». عرض کردم: سخن خداوند: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾ (قرآن سخن فرستاده‌ای کریم است). فرمود: «یعنی جبرئیل، از سوی خدا، در خصوص ولایت علی.» (راوی) می‌گوید: عرض

روشن آورد گفتند این سحری است آشکار). در صورتی که مدعی باطلی بتواند ادعای وصیت کند، وصیت دلیل روشنی از سوی خدا نخواهد بود.

۱. حفظ نص، در مرحله انتقال این وصیت به خلیفه‌ای که وصیت به او می‌رسد، مثل انتقال وصیت به محمد صلی الله علیه و آله از سوی خدا به عیسی علیه السلام یا انتقال وصیت به علی و فرزندان پاکش علیهم السلام، از سوی خدا به محمد صلی الله علیه و آله است. اما حفظ نص، در مرحله رسیدن به خلیفه‌ای که آن را ادعا می‌کند، گاهی یک مرحله را طی می‌کند، مثل رساندن وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام، و گاهی از مراحل متعددی عبور می‌کند، مثل رسیدن به مهدی اول (احمد) یا وصیت عیسی علیه السلام به محمد صلی الله علیه و آله، تا به محمد صلی الله علیه و آله برسد، و حفاظت نص الهی در همه این حالات و مراحل برقرار است.

کردم: ﴿وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُوْمِنُونَ﴾ (و آن گفتار یک شاعر نیست، ولی جز اندکی ایمان نمی آورید). فرمود: «گفتند: محمد به پروردگارش دروغ می‌بندد و خداوند او را به این موضوع درباره‌ی علی، امر نکرده است؛ به همین دلیل خداوند (این آیه از) قرآن را فرستاد.» فرمود: «ولایت علی، از سوی پروردگار جهانیان است و اگر محمد بعضی از این سخنان را به دروغ، به ما نسبت می‌داد، محققاً ما او را به قهر و انتقام می‌گرفتیم، سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم.»^۱

همان طور که امام صادق می‌فرماید: «این امر را جز صاحبش ادعا نمی‌کند، مگر اینکه عمرش کوتاه می‌شود.»^۲

فرد باطل از ادعا به وصیت الهی، بازداشته شده است؛ وصیتی که مُتَّصِف به این شده است که هر فردی که به آن چنگ بزند را گمراه نمی‌کند؛ ادعای فرد باطل، باعث هلاک شدن او می‌شود، قبل از این که این ادعا را برای مردم، ظاهر کند، زیرا فرصت دادن به او تا وصیت را مدعی شود، دلیل بر نادانی، ناتوانی یا دروغ‌گویی کسی است که به افرادی وعده‌ی عدم گمراهی به خاطر چنگ زدن به وصیت را داده است، و این مواردی است که برای (خدای) حق مطلق سبحانه محال است، و به همین دلیل خدای متعال فرموده است: ﴿لَاخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ (محققاً ما او را به قهر و انتقام می‌گرفتیم، سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم) و امام صادق فرمود: «خدا عمر او را کوتاه می‌کند.»

برای توضیح بیشتر می‌گوییم: آیه، منطبق بر استدلال عقلی گفته شده است؛ اینکه ادعا (ی وصیت) محال است و (اصلاً) امکان‌پذیر نیست. سخن خداوند متعال:

۱- کافی، ج ۱ ص ۴۳۴

۲- کافی، کلینی: ج ۱ ص ۳۷۲

﴿وَلَوْ نَقُولَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ (و اگر (محمد) بعضی از این سخنان را به دروغ به ما نسبت می داد، محققاً ما او را به قهر و انتقام می گرفتیم، سپس رگ قلبش را پاره می کردیم) به این معناست که هلاک نمودن (توسط خداوند) غیرقابل اجتناب است؛ یعنی اگر او «تَقُولُ کند: ادعا کند»، هلاک می شود.^۱ مخاطب این آیه افرادی هستند که به محمد و قرآن ایمان ندارند؛ بنابراین احتجاج به این سخن، در آیه، به این دلیل نبوده که سخن خداوند است - چون آن ها به خداوند ایمان ندارند - بلکه احتجاج به مضمون آیه است؛ یعنی احتجاج به مطلبی که از جهت عقلی برای آن ها ثابت شده است؛ یعنی اینکه نص الهی که به بازدارنده بودن آن از گمراهی برای فردی که به آن چنگ می زند، اشاره شده است، غیر از صاحب (اصلی) آن نمی تواند مدعی داشته باشد؛ زیرا اگر بگوییم فردی غیر از صاحب (اصلی) آن بتواند آن را ادعا کند، لازم می شود به خدای سبحان و متعال نسبت نادانی، ناتوانی یا دروغ گویی داده شود.

بنابراین، از جهت عقلی، قرآنی و روایی، امکان ندارد فردی بتواند نص الهی تشخیصی را ادعا کند؛ (نصی که) مُتَّصِف به این شده است که برای فردی که به آن چنگ بزند، بازدارنده از گمراهی است؛ یعنی نص، از اینکه فردی بتواند آن را ادعا کند، حفظ شده است تا اینکه صاحبش آن را ادعا کند و هدف از نص، محقق شود، که همان جلوگیری از گمراه شدن مکلفینی است که به وصیت چنگ زده اند؛ همان

۱ - ابن منظور می گوید: جوهری می گوید: «لو» حرف تَمَتَّى (آرزو) است، و معنایش این است که (جمله) دوم به خاطر نشدنی بودن (جمله) اول اتفاق نمی افتد. می گویی: «اگر نزد من بیایی، تو را اِکرام می کنم.» (جمله) اول در آیه، «تَقُولُ» است، «اگر بر ما سخنانی ببندد» و (جمله) دوم هلاک نمودن است، «با قدرت او را می گیریم» و «لو» (اگر) در اینجا به این معناست که هلاک نمودن اتفاق نمی افتد، زیرا «تَقُولُ» رخ نمی دهد.

طور که خدای سبحان به آن وعده داده است.

برای توضیح و تفصیل بیشتر می‌گوییم:

مدعی منصب و جایگاه الهی:

* یا این فرد، مدعی نص تشخیصی است که متصف به بازدارنده بودن از گمراهی است برای کسی که به وصیت چنگ بزند؛ که در این صورت این مدعی حق است و امکان ندارد دروغ‌گو یا باطل باشد؛ زیرا نصّ باید از ادعای دروغ‌گویان و افراد باطل در امان باشد؛ وگرنه خداوند مردم را به چیزی دستور داده است که ممکن است گمراهشان کند، و در عین حال گفته است که وصیت، بازدارنده از گمراهی است، و این دروغی است که غیرممکن است از خداوند صادر شود.

* یا اینکه این فرد، مدعی جایگاه الهی است ولی مدعی نص تشخیصی -نصی که متصف به این شده است که برای فردی که به آن چنگ بزند باعث عدم گمراهی اش می‌شود- نیست. این چنین ادعاکننده‌ای، یا در ادعایش برای بعضی از مکلفین، شبهه وجود دارد، به دلیل این که آن‌ها نسبت به بعضی امور نادان هستند، و چه بسا خداوند به خاطر مهربانی نسبت به بندگان، بر چنین فردی (عذاب و) آیه‌ای بفرستد و او را هلاک کند، هرچند این هلاکت بعد از گذشت مدتی از ادعای او باشد؛ با توجه به این که این چنین فردی دلیل و حجتی برای ادعای خود ندارد و افرادی که از او دنباله‌روی می‌کنند نیز عذری ندارند. یا اینکه ممکن نیست فردی به واسطه (ادعای) او گمراه شود، مگر این که چنین فردی خودش دنبال باطل باشد، و همان طور که گفتیم از فردی بدون داشتن نص تشخیصی دنباله‌روی کند؛ با این حال مسائل باطل زیادی از او (مدعی باطل) صادر می‌شود، و خداوند ادعای باطل او را برای مردم، روشن و واضح می‌کند. این چنین فردی، دلیلی ندارد تا این آیه بر او تطبیق کند و شاید

مدت زمان زیادی سپری شود و این فرد رها شود تا افرادی که به دنبال باطل هستند، با بی‌خردی از او دنباله‌روی کنند.

مثالی برای نزدیک کردن و توضیح بیشتر: فرض کنیم سه دایره داریم: سفید، خاکستری، سیاه. دایره سفید از ورود افراد دروغ‌گو در امان است؛ در نتیجه هر فردی وارد آن شود، مدعی راست‌گویی است و واجب است او را تصدیق کنیم. آیه: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ (و اگر محمد بعضی از این سخنان را به دروغ، به ما نسبت می‌داد، محققاً ما او را به قهر و انتقام می‌گرفتیم، سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم) بر این دایره قابل تطبیق است. دایره خاکستری از ورود افراد دروغ‌گو در امان نیست و اعتماد و تأیید هرکسی که داخل آن است، صحیح نیست؛ زیرا این امکان وجود دارد که بعضی اوقات از افراد دروغ‌گو حمایت شود. بعد از اینکه (فرد دروغ‌گو) وارد دایره شد، (این حمایت) به دلیل مهربانی بر بندگان است؛ به‌رغم این که عذری برای آن‌ها برای پیروی از افرادی که در این دایره هستند، وجود ندارد. این آیه می‌تواند بر (افراد) این دایره تطبیق کند و تطبیق آن واجب و الزام‌آور نیست. دایره سوم، از ورود افراد دروغ‌گو در امان نیست و حتی دایره دروغ‌گوهاست و کاملاً واضح است که این دایره، دایره دروغ‌گویان است؛ اصلاً دلیلی برای حمایت از این دایره از دروغ‌گوها نیست، نه قبل از ورود آن‌ها و نه بعد از ورود آن‌ها و مصداق آیه، این دایره نیست.

باید توجه داشت که سخن ما در خصوص غیرممکن بودن ادعای نص تشخیصی است؛ نصی که به بازدارنده بودن از گمراهی، توصیف شده است؛ ولی ادعای جایگاه الهی داشتن به‌طور کلی، ممنوع نیست. ادعای جایگاه الهی یا پیامبری یا خلافت الهی در زمین، باطل و سفیهانه است و بدون احتجاج به وصیت (نص تشخیصی) بسیار اتفاق افتاده است و چه بسا فردی که ادعای باطل کند، مدت زمانی زنده بماند.

مثال این افراد، مسیلمه کذاب است که در زمان رسول الله ادعای پیامبری نمود و مسیلمه بعد از وفات رسول الله محمد نیز زنده بود. ادعای بدون شهادت خدا و نص خدا و بدون وصیت، فایده‌ای ندارد و ادعایی سفیهانه است و هر فردی که این مدعی باطل را تصدیق کند، عذری در محضر خداوند ندارد.

بنابراین، منظور، ممنوع بودن ادعای اهل باطل به صورت مطلق نیست؛ بلکه منظور ممنوع بودن ادعای «نص تشخیصی» است؛ نصی که به بازدارنده بودن از گمراهی برای فردی که به آن چنگ می‌زند، توصیف شده است که همان وصیت خلیفه خدا برای مردم است. این ممنوع بودن را به صورت عقلی ثابت نمودیم و نص قرآنی و روایی نیز آن را تأیید می‌کند. این موضوع را واقعیت نیز تأیید می‌کند؛ گذشت صد‌ها سال بر این نص، بدون اینکه فردی آن را ادعا کند، برای اثبات این حقیقت کافی است! از وصیت‌های پیامبران در تورات و از وصیت عیسی صدها سال گذشته است و فردی غیر از محمد و اوصیای بعد از او، ادعای آن را نکرده‌اند؛ همان طور که وصیت پیامبر را غیر از امامان کسی ادعا نکرده است. امام رضا این واقعیت را بر جاثلیق احتجاج کرده است. بعد از اینکه از تورات و انجیل، نص از پیامبران قبلی بر محمد رسول (الله) را بیان نمود، جاثلیق این گونه احتجاج کرد که امکان ادعای نص‌ها بر بیشتر از یک فرد امکان دارد. احتجاج امام رضا بر جاثلیق این بود که وصایا را افراد باطل ادعا نکردند و این نص، برای تشخیص مدعی است. جاثلیق گفت: «... ولی برای ما ثابت نشده است که این فرد، همان محمد است. به صرف این که نام او محمد است، نمی‌توانیم به پیامبری او اقرار کنیم، و ما شک داریم که این فرد، همان محمد شماس است...» (امام) رضا فرمود: «به شک احتجاج کردید! آیا خدا قبل یا بعد از آن، از زمان آدم تا امروز، پیامبری که نامش محمد باشد، برانگیخت؟ در حالی که او را در همه کتاب‌هایی که بر همه پیامبران فرستاده شده، [شخص دیگری] غیر از

محمد می بینید؟!»، (آن‌ها) از پاسخ بازماندند.^۱

پس احتجاج اوصیای قبلی به این نص، بر افرادی که به او ایمان دارند، حجت است. عیسی و محمد به آن احتجاج کردند. عیسی به نص پیامبران قبلی احتجاج کرد، با توجه به این که بلافاصله بعد از آن‌ها نبود. همان طور که در قرآن ذکر شده است، محمد به نص عیسی احتجاج کرده است و همین طور به نص پیامبران قبل از عیسی به او. خدای متعال فرمود: ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾^۲ (و آن هنگام که عیسی پسر مریم گفت: ای فرزندان اسرائیل، من فرستاده خدا به سوی شما هستم، تورات را که پیش از من بوده است تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نامش احمد است بشارت می‌دهم. پس وقتی برای آنان دلایل روشن آورد گفتند این سحری است آشکار).

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَجْلُلُ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيَحْزِمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۳ (افرادی که از پیامبر اهل ام‌القری (مکه) تبعیت می‌کنند، همان فردی که (نام) او را که در تورات و انجیل نوشته شده است دیدند، آن‌ها را به (انجام) معروف دستور می‌داد و از (انجام) منکر

۱- إثبات الهداة: ج ۱ ص ۱۹۴ - ۱۹۵

۲- صف: ۶

۳- اعراف: ۱۵۷

باز می‌داشت، پاک‌ها را برای آن‌ها حلال می‌کند و خبائث را بر آن‌ها حرام می‌کند و بارهای تکالیف سنگین و زنجیرها را از آن‌ها برمی‌دارد. افرادی که ایمان آوردند و از او حمایت کردند و او را یاری نمودند و از نوری که با او فرستاده شد، تبعیت کردند، آن‌ها همان رستگاران‌اند).

خداوند در قرآن بیان کرده است که اگر ادعای محمد ﷺ باطل بود (که هرگز این‌طور نیست) خدا او را با ادعایش رها نمی‌کرد؛ زیرا خداوند وظیفه حفظ نص و نگه‌داشتن از ادعای اهل باطل را بر عهده دارد، یا می‌توان این‌گونه گفت که خداوند وظیفه دارد آن‌ها را از (ادعای) نص باز دارد. ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ * وَمَا لَا تُبْصِرُونَ * إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ * وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ * تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ * وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِّنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ * وَإِنَّهُ لَتَذَكَّرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ * وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُّكَذِّبِينَ * وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ * وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ * فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ﴾^۱ (قسم به آنچه می‌بینید و آنچه نمی‌بینید، این سخن فرستاده‌ای کریم است و سخن شاعر نیست، تعداد اندکی ایمان می‌آورند، و سخن کاهن نیست، تعداد اندکی یاد می‌کنند، از جانب پروردگار جهانیان فرستاده شده است، و اگر محمد بعضی از این سخنان را به دروغ، به ما نسبت می‌داد، محققاً ما او را به قهر و انتقام می‌گرفتیم، سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم، و هیچ‌یک از شما نمی‌تواند از آن بازدارد، و این تذکری برای پرهیزگاران است، و می‌دانیم که بعضی از شما تکذیب می‌کنید، و این حسرتی برای کافرین است، و حقی آشکار است، پروردگار بزرگت را ستایش کن).

این، وصیتی است که محمد رسول خدا آن را در شب وفاتش نوشته است و از هزاران سال پیش، در کتابها موجود است. هرکسی می‌تواند آن را بخواند و از آن آگاه شود؛ ولی برای افراد باطل ادعای آن امکان نداشته است، با اینکه این افراد بسیار بوده‌اند. خداوند تمام مدعیان دروغ‌گو را از (ادعای به) وصیت بازداشته است. با اینکه تعداد زیادی ادعای پیامبری، امامت و مهدویت نموده‌اند، ولی هیچ‌وقت برای آن‌ها چنین امکانی وجود نداشت که حجاب خدا را که بر این وصیت وجود دارد، از بین ببرند، و وصیت را ادعا کنند. این واقعیت، بر مطلبی که قبلاً گفتم تأکید می‌کند؛ اینکه توصیف این نوشتار به این که به‌خودی‌خود، بازدارنده از گمراهی است، به این معناست که فردی غیر از صاحب (اصلی) آن نمی‌تواند آن را ادعا کند؛ فردی که محمد رسول (الله) آن را ذکر کرده است. در نتیجه هر فردی ادعای وصیت کند، راست‌گو و صاحب (اصلی) آن است.

این مطلب به‌عنوان دلیلی کامل و حجتی بر حقانیت این دعوت، کافی است. هر فردی حق را می‌خواهد و می‌خواهد حق بودن این دعوت را بشناسد وصیت برای او کفایت می‌کند، و اینکه من ادعا کردم که در آن ذکر شدم! دلایل زیاد دیگری نیز وجود دارد، مانند علم به دین خدا و حقایق آفرینش، و افراد و تک‌بودن در برافراشتن پرچم «البيعة لله: بیعت فقط از آن خدست» و نیز نص مستقیم از جانب خداوند، با وحی نمودن به بندگان در رؤیا^۱ و بقیه راه‌های شهادت خدا نزد مردم، برای خلفای الهی در زمین، همان طور که فرشتگان به خلافت آدم به‌واسطه وحی شهادت دادند. خداوند برای بسیاری از مردم مُتَفَرِّق و جُدای از هم به گونه‌ای که هم‌دستی آن‌ها بر

۱ - ابوالفتح کراجی روایت می‌کند: علی (علیه السلام) فرمود: «رؤیای مؤمن، در حکم سخنی است که پروردگار با او می‌گوید.» (کنز الفوائد، ص ۲۱۱)

دروغ محال است، شهادت داده است که احمدالحسن، حق و خلیفه خدا در زمینش است.^۱ خداوند متعال می فرماید: ﴿وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾^۲ (و تو را به عنوان فرستاده ای فرستادیم و خداوند به عنوان شاهد کافی است).

خداوند متعال می فرماید: ﴿لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾^۳ (ولی خداوند به آنچه بر تو فرستاد، شهادت می دهد، با علم خود آن را فرستاده است و فرشتگان شهادت می دهند و خدا به عنوان شاهد کافی است).

همچنین برای مسلمانان اهل سنت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن ها را به یاری مهدی تشویق نموده است و او را «خلیفه الله المهدی» نامید؛ همان طور که در روایات صحیح کتاب های اهل سنت آمده است.^۴ من نزد آن ها آمده ام در حالی که نامم شبیه نام رسول خدا (احمد) است و نام پدرم شبیه نام پدر رسول خدا (اسماعیل) است؛ همان

۱ - انصار امام مهدی (علیه السلام) روایات خود را که خداوند در آن ها شهادت داده است، به صورت صوتی و مکتوب، تعریف نمودند؛ در حالی که آن ها جدای از هم و در کشورها و از اقوام مختلف هستند. در سایت رسمی دعوت مبارک یمانی بسیاری از این شهادت ها وجود دارد.

۲ - نساء، ۷۹

۳ - نساء، ۱۶۶

۴ - ابن ماجه می گوید: ثوبان گفت: رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرمود: «نزد گنج شما سه نفر می میرند که همه آن ها فرزند خلیفه هستند و (خلافت) به هیچ کدام نمی رسد. سپس پرچم های سیاه از سوی مشرق می آید و با شما می جنگند؛ به گونه ای که با گروهی (این گونه) نجنگیدند.» بعد مطلبی را ذکر کرد که در ذهنم نیست، سپس فرمود: «وقتی او را دیدید، با او بیعت کنید، ه چند سینه خیز بر روی برف ها؛ زیرا ایشان خلیفه خدا، مهدی است.» در زوائد، سند این حدیث صحیح و رجالش ثقه هستند. حاکم در مستدرک نیز آن را روایت نموده و گفته است: با شرط شیخین، صحیح است. (سنن ابن ماجه: ج ۲ ص ۱۳۶۷)

طور که در روایات به آن اشاره شده است^۱ و رسول (خدا) فرمود: «من فرزند دو قربانی هستم، عبدالله و اسماعیل.»^۲ برای شما نصی تشخیصی آورده‌ام که به این خصوصیت وصف شده است که برای هر فردی که به آن چنگ بزند، بازدارنده از گمراهی است. با علم آمده‌ام، و [نیز با] منفرد و یگانه بودن در برافراشتن پرچم «البیعة لله».

ای امت محمد! از خدا بترسید و به حق اعتراف کنید و از خلیفه خدا، مهدی پیروی کنید؛ همان کسی که رسول خدا ﷺ شما را به یاری‌اش خوانده است، هرچند کِشَانِ کِشَانِ بر روی برف (و یخ‌ها). به وصیت یگانه پیامبران ایمان بیاورید تا در دنیا و آخرت نجات پیدا کنید.

(پایان نقل از کتاب وصیت مقدس، نوشتار بازدارنده از گمراهی)

- ۱ - حاکم می‌گوید: از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه: پیامبر ﷺ فرمود: «روزها و شب‌ها نمی‌گذرد تا اینکه مردی از اهل بیت من به پادشاهی برسد. نام او شبیه نام من، و نام پدرش شبیه نام پدر من است. او زمین را پر از عدل و داد می‌کند، همان طور که از ظلم و جور پر شده است.» (المستدرک: ج ۴ ص ۴۴۲).
- ۲ - خصال صدوق: ص ۵۶؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۱۸۹؛ مستدرک حاکم: ج ۲ ص ۵۵۹؛ نیل الأوطار شوکانی: ج ۹ ص ۱۶۴. مسلمان تردید نمی‌کند که پیامبر ﷺ فرزند اسماعیل است و آن گونه که یهودیان ادعا می‌کنند، فرزند اسحاق نیست.

پرسش‌های مبحث چهارم:

- س ۱: چگونه سید احمد الحسن (علیه السلام) صدور وصیت را ثابت کرده است؟
- س ۲: در اینکه گفته شود وصیت را غیر از صاحب شرعی‌اش ادعا می‌کند، موارد باطلی وجود دارد؛ آن‌ها را ذکر کنید.
- س ۳: صرف «تقول: دروغ‌بستن» بر خداوند متعال به‌طور کلی وجود دارد؛ در حالی که «تقول» با ادعای نص الهی موجود نیست؛ توضیح بدهید.
- س ۴: خداوند متعال می‌فرماید: اگر بعضی دروغ‌ها را به ما نسبت می‌داد، محققاً ما او را به قهر و انتقام می‌گرفتیم و سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم؛ چگونه ممکن نبودن ادعای نص را طبق آیاتی که گفته شد توضیح می‌دهید؟
- س ۵: فرق میان ادعای نص تشخیصی، با ادعای مقام و جایگاه چیست؟ و کدام یک بازداشته شده است؟

مبحث پنجم: پاسخ به اشکالات مطرح شده در خصوص دلالت وصیت

اشکال اول: مضمون وصیت از قبل معلوم بوده است؟

برخی از کسانی که مدعی علم هستند گمان می‌کنند نیازی نبوده است که محمد ﷺ هنگام احتضار، وصیت نماید؛ چراکه مثلاً حدیث ثقلین یا غدیر نیاز به نوشتن وصیت را رفع می‌کند، و از آنجایی که مضمون وصیت از قبل مشخص و معلوم بوده است، پس نیازی نبوده که رسول خدا ﷺ خودش را برای نوشتن وصیت به زحمت بیندازد!

و پاسخ سید احمد الحسن رحمته الله برای امثال چنین مدعیانی به قرار زیر است:

«برخی از آن‌ها مدعی‌اند که از آنچه در وصیت پیامبر خدا بوده - که به‌زعم آن‌ها آن را نوشته است - باخبرند و محتوای آن صرفاً تأکیدی بر بیعت غدیر و حدیث مختصر ثقلین بوده است؛ لذا آن حضرت به نوشتن وصیت‌نامه اهمی نداشت و طبق اعتقاد آن‌ها، حتی پس از واقعه «رزیه» آن را برای مسکینانی همچون عمار و ابوذر و مقداد که قبولش می‌کردند نیز به کتابت درنیاورد؛ به‌زعم آن‌ها آن حضرت حتی برای علی نیز وصیت را نوشت تا بعد از او به کسانی که آن را قبول می‌کنند برسد؛ تا به این ترتیب تمام کسانی که در صلب‌های مردان هستند گمراه نشوند و امت از گمراهی نجات یابد!

من نمی‌دانم این‌ها از کجا فهمیده‌اند که وصیت صرفاً تکرار یا تأکیدی بر واقعه غدیر یا دیگر رویدادها و سخنان پیشین پیامبر خدا مانند حدیث اجمالی ثقلین بوده است، با اینکه آن حضرت، پیامبر و رسولی از جانب خدا بود و وحی به‌طور مداوم به

حضرتش می‌رسید و رسالت او برای هدایت مردم نیز تا آخرین لحظه از حیاتش استمرار داشته است. آیا به‌عنوان مثال خداوند آن‌ها را خبر داده که یک روز یا یک ماه یا دو ماه قبل از احتضار محمد چیز جدید و جزئیات جدیدی مربوط به یکی از ثقلین یعنی اوصیای پس از آن حضرت و نام‌ها و صفات برخی از آن‌ها که متضمن عدم گمراهی امت تا روز قیامت است. به او وحی فرموده است؟! با وجود اینکه چنین چیزی موافق حکمت بوده است! اگر خدا چیزی به این مدعیان وحی نکرده، پس این قاطعیت و اطمینان بر اینکه وصیت صرفاً تکراری بوده بر آنچه از پیش گذشته و لذا ترک‌نوشتن آن پس از «رزیه الخمیس: مصیبت روز پنجشنبه» بهتر و سزاوارتر بوده، از کجا آمده است؟!

آیا این به آن معنا نیست که عمر برای پیامبر خدا تعیین تکلیف کرده بود که نوشتن وصیت در روز پنجشنبه بهتر است، همان طور که برخی چنین گمان کرده‌اند که اعتراض عمر به نوشتن مکتوب، کاری شایسته و خردمندانه بوده است؟! شما نیز برای رسول خدا چنین مقرر می‌دارید که بهتر، نوشتن وصیت‌نامه پس از روز پنجشنبه بوده است و از شعله‌ور نمودن آتش عذابتان، پروا ندارید؟! شما را به خدایتان سوگند، کدام یک پیامبر است: محمد بن عبدالله، یا عمر و دارودسته‌اش، یا شما که نام تشییع بر خود نهاده‌اید؟!»

آن‌ها از تلاش خود برای اشکال‌گرفتن بر نوشتن وصیت محمد که نگهدارنده امت از گمراهی است دست برنمی‌دارند. برخی از آن‌ها اشکالی اختراع کرده‌اند که مضمون آن چنین است: یا باید موسی بن جعفر در زندان پیش از وفات به فرد بعد از خود وصیت کرده و وصیت‌نامه‌اش را نوشته باشد، یا اینکه حضرت محمد وصیتش را نوشته است! و از این قبیل سفسطه‌بازی‌ها. ایشان علیهم‌السلام در پاسخ به چنین سخنان بیهوده‌ای فرموده است:

«ما با دلیل، وجوب وصیت به‌هنگام احتضار را ثابت کردیم و اکنون آن‌ها هیچ دلیل نقضی ندارند؛ لذا دلیل ما ثابت می‌شود؛ و با این دلیل وجوب نوشته‌شدن وصیت یگانه پیامبر خدا نیز ثابت می‌شود.

در این خصوص که با استناد به وصیت‌نکردن موسی بن جعفر به‌هنگام احتضار به‌دلیل مثلاً زندانی‌بودنش، بر وصیت حضرت رسول اشکال می‌گیرند، خداوند می‌فرماید: ﴿لَا يَكِلُفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ (خدا هیچ‌کس را جز به اندازه طاقتش مکلف نمی‌کند). (بقره، ۲۸۶). لذا بیمار، روزه نمی‌گیرد و به همین دلیل، کسی که راه چاره‌ای نداشته باشد، مکلف نیست که هنگام احتضار وصیت‌نامه بنویسد. موسی بن جعفر نتوانست چنین کند ولی پیامبر چنین وضعیتی نداشت و آن حضرت قادر به نگارش وصیت بود؛ لذا این کار بر ایشان واجب بود.

علاوه بر این، همه وصایا و روایات ائمه به ما نرسیده و همان طور که همگان می‌دانند، بسیاری از اصول روایی شیعه مفقود شده است.

به‌علاوه، اینکه موسی بن جعفر به‌هنگام احتضار وصیت‌نامه‌اش را ننوشته، خسارتی به‌همراه ندارد؛ زیرا وصیت حضرت رسول، بازدارنده امت از گمراهی تا روز قیامت بوده است؛ لذا لازم نبود که خداوند شرابیطی برای موسی بن جعفر فراهم آورد که به‌هنگام احتضار وصیت کند، در حالی که خدا زمان، فرصت و توانایی را در اختیار پیامبر گذاشت تا در وقت احتضار وصیت نماید. در عمل هم آن حضرت وصیت کرد و آن وصیت نیز نقل شده است.»^۱

اشکال دوم: وصیت تناقض دارد، و از پیامبر ﷺ متناقض صادر نمی‌شود

پیامبر ﷺ به علی (علیه السلام) اسم‌هایی را اعطا کرد و فرمود که این اسم‌ها برای احدی غیر از تو صحیح نیست، و سپس فرمود: «خداوند متعال در آسمانش تو را علی مرتضی و امیرالمؤمنین و صدیق اکبر و فاروق اعظم و مأمون و مهدی نامید و این اسم‌ها برای هیچ کسی غیر از تو صحیح نیست...» در حالی که در آخر وصیت به پسر محمد بن الحسن (علیه السلام) اسم مهدی را اعطا کرده و فرموده است: «او سه اسم دارد، اسمی مثل اسم من و اسم پدرم و آن عبدالله است و احمد، و اسم سوم، مهدی.» حال چگونه پیامبر ﷺ به علی (علیه السلام) می‌فرماید «این اسم‌ها برای احدی غیر از تو صحیح نیست» و آن حضرت را مهدی نامید، و سپس به پسر محمد بن الحسن (علیه السلام) اسم مهدی را عطا می‌فرماید؟! آیا این تناقض نیست؟!

پاسخ:

اول: پیامبر خدا محمد ﷺ دو اسم دارد، اسمی در آسمان و اسمی در زمین.

عیسی بن مریم (علیه السلام) آن‌گونه که قرآن کریم بازگو می‌کند به بنی اسرائیل فرمود: ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾^۱ (و آن هنگام که عیسی پسر مریم گفت: ای فرزندان اسرائیل، من فرستاده خدا به سوی شما هستم، تورات را که پیش از من بوده است تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نامش احمد است بشارت می‌دهم. پس وقتی برای آنان دلایل روشن آورد گفتند این سحری است آشکار).

و روایت شده است: بعضی از یهود از رسول خدا ﷺ سؤال کردند: برای چه تو محمد و احمد و بشارت‌دهنده و انذاردهنده نامیده شدی؟

فرمود: «اما محمد، زیرا من در زمین محمود (ستوده‌شده) هستم؛ و اما احمد، زیرا من در آسمان احمد او (ستایش‌کننده او) هستم؛ و اما بشارت‌دهنده، زیرا بشارت به بهشت می‌دهم کسی را که خداوند را اطاعت کند؛ و اما انذاردهنده، زیرا من از آتش هشدار می‌دهم به کسی که خداوند را معصیت می‌کند...»^۱

در وصیت، پیامبر ﷺ اسم‌هایی را به علی (علیه السلام) در آسمان اعطا کرد که از جمله آن‌ها مهدی است، و سپس فرمود: «خداوند متعال در آسمانش...، و مهدی نامید و این اسم‌ها برای کسی غیر از تو صحیح نیست.» و این منافاتی ندارد با این که این اسم برای پسر امام محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام) در زمین نیز باشد.

دوم: این اسم‌ها در مجموع برای کسی غیر از امیرالمؤمنین (علیه السلام) صحیح نیست، و این با نامیدن یکی از فرزندان او با یکی از اسم‌های آن حضرت منافاتی ندارد.

اشکال سوم: آشفگی در متن وصیت

متن روایت وصیت دچار آشفگی است و این آشفگی به این دلیل است که روایت می‌فرماید پسر مهدی (علیه السلام) سه اسم دارد، و سپس چهار اسم را نام می‌برد!

پاسخ: روایت وصیت چهار اسم را نام نمی‌برد؛ بلکه سه اسم را نام می‌برد؛ و بنده متوجه نمی‌شوم اشکال‌گیرنده چگونه از روایت وصیت چهار اسم را فهمیده است؟! عبارت روایت

تقدیم حضور میشود تا بینیم از آن چه چیزی متوجه می‌شویم.

پیامبر ﷺ می‌فرماید: «سپس بعد از او دوازده مهدی است. پس چون وفات او رسید آن را به پسرش اولین مقربان تسلیم کند که او سه اسم دارد؛ اسمی مثل اسم من و اسم پدرم و آن عبدالله و احمد است، و اسم سوم مهدی است. او اولین مؤمنان است.»

پس اسم اول: «احمد» است؛ و اسمی است که رسول خدا ﷺ درباره‌اش گفته است اسمی مثل اسم من، در حالی که مراد از اسم خودش را بیان کرده و فرموده است «احمد»؛ پس لفظ «احمد» توضیحی برای گفتار رسول خدا ﷺ «مثل اسم من» بوده است.

اسم دوم: عبدالله، و این همان اسمی است که رسول خدا ﷺ درباره‌اش فرموده است «مثل اسم پدرم»، و در نتیجه لفظ «عبدالله» توضیحی برای گفتار این پیامبر ﷺ «مثل اسم پدرم» بوده است.

اسم سوم: مهدی است، و وصیت به آن تصریح کرده و فرموده است «و اسم سوم مهدی است».

پس چگونه گفته می‌شود که روایت وصیت می‌گوید او سه اسم دارد و چهار اسم را نام می‌برد؟!

این کلام بر سطحی و بی‌سوادگی گوینده‌اش دلالت می‌کند؛ به همین دلیل می‌بینیم که او خودش را با واضح‌ترین امور سرگرم می‌کند و آن را اشکال می‌پندارد!

اشکال چهارم: وصیت دارای مطالب باطلی است که دلالت بر عدم صدورش

می‌کند

روایت وصیت می‌گوید رسول خدا (ص) به علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود: «ای علی، تو وصی من و سرپرست اهل بیتم هستی - چه زنده و چه مرده ایشان- و نیز وصی من بر زنانم خواهی بود؛ پس هرکدام را که در عقد ازدواج من باقی گذاری فردای قیامت مرا ملاقات می‌کند و هرکدام را که تو طلاق بدهی من از او بیزارم و در قیامت نه او مرا می‌بیند و نه من او را می‌بینم. تو پس از من جانشین و خلیفه‌ام بر امتم هستی.»

معنای اینکه علی (علیه السلام) وصی پیامبر (ص) بر اهل بیتش و زنانش است چیست؟! به طوری که پیامبر (ص) به او امر طلاق را وکالت می‌دهد؛ و در نتیجه هرکدام را که علی (علیه السلام) طلاق بدهد پیامبر (ص) را در عرصه قیامت نمی‌بیند و هرکدام را که علی (علیه السلام) در عقد ازدواج نگه دارد پیامبر (ص) را روز قیامت ملاقات می‌کند؛ در حالی که زن بعد از وفات همسرش عدّه وفات نگه می‌دارد و قهراً از همسر خود جدا می‌شود و وقتی که عدّه طلاق به پایان برسد این حق را دارد که با شخص دیگری ازدواج کند. پس این گفته پیامبر (ص) به علی بن ابی طالب (علیه السلام) چه معنایی دارد؟!

پاسخ:

احکام خاصی برای پیامبر (ص) وجود دارد؛ از جمله تعدد زوجات، و پیامبر (ص) می‌تواند با بیشتر از چهار زن ازدواج کند. از جمله این احکام، عدم جواز ازدواج همسران پیامبر (ص) بعد از وفات آن حضرت است. و اگذار کردن امر طلاق زنان پیامبر (ص) بعد از وفاتش به علی (علیه السلام) نیز یکی از آن احکام است. در نتیجه وصیت آمد تا این حکم را تثبیت کند و حق طلاق را به وصی رسول (ص) عطا نماید.

این علاوه بر آن است که منظور از طلاق همان طلاق متعارفی نیست که فقیه در باره اش تحقیق می‌کند و به معنای جداسدن از همسر است؛ بلکه منظور، جداسدن از نوع دیگری است؛ یعنی عبارت است از جدایی میان همسران پیامبر ﷺ و شرافت ام‌المؤمنین بودن است تا آن هنگام که در طاعت خداوند سبحان باقی بمانند.

رسول خدا به امیرالمؤمنین فرمود: «ای ابالحسن... مادام که بر اطاعت خداوند باشند؛ پس هرکدام از آن‌ها که بعد از من با خروج بر تو خدا را معصیت کرد او را طلاق بده و او را از شرافت مادر مؤمنان بودن ساقط کن.»^۱

صدوق در کمال‌الدین با سند تا به سعد بن عبدالله قمی روایت کرده است؛ گفت: در «سر من رای: سامرا» به محضر علی ابومحمد (علیه السلام) وارد شدم. بر ران راست ایشان مولایمان قائم (علیه السلام) را دیدم در حالی که پسر بچه‌ای بود. بنده طوماری تهیه کرده بودم و در آن چهل و چند سؤال از سؤال‌های سخت را جمع کرده بودم که کسی را که پاسخشان را بداند نیافته بودم. به من فرمود: «تو را چه شده، ای سعد؟» عرض کردم: احمد بن اسحاق مرا به دیدار مولایمان تشویق کرد. فرمود: «آن مسائلی را که می‌خواستی درباره‌شان بپرسی چه شد؟» عرض کردم: همین طور باقی مانده است، ای مولای من. فرمود: «آن مسائل را از نور دیده من بپرس.» و به آن پسر اشاره کرد. آن پسر جوان فرمود: «از آنچه برایت مسئله شده بپرس!» عرض کردم: ای مولای ما و پسر مولای ما، از شما برای ما روایت شده است که رسول خدا ﷺ طلاق زنانش را در اختیار امیرالمؤمنین (علیه السلام) قرار داد، تا اینکه [آن حضرت] روز جمل به سوی عایشه [پیامی] فرستاد [که]: «تو با فتنه‌ات، بر اسلام و اهل آن شوریدی، و فرزندان را با جهل خودت در گودال هلاکت وارد کردی. اگر از من دست بکشی، تو را تبعید می‌کنم، وگرنه طلاق می‌دهم.» این در حالی بود که وفات رسول خدا ﷺ طلاق آن‌ها بوده است! فرمود: «طلاق

چیست؟» عرض کردم: رهایی. فرمود: «پس اگر طلاق آن‌ها، وفات رسول خدا ﷺ بوده باشد قطعاً آن‌ها آزاد شده‌اند؛ پس چرا ازدواج برای آن‌ها حلال نبود؟» عرض کردم: زیرا خداوند تبارک و تعالی ازدواج را بر آن‌ها حرام کرده است. فرمود: «چگونه، در حالی که وفات رسول الله ﷺ آن‌ها را آزاد کرده است؟» عرض کردم: از معنای طلاق که رسول خدا ﷺ حکمش را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) واگذار کرد مرا باخبر فرما، ای پسر مولای ما! فرمود: «خداوند - که نامش مقدّس است - جایگاه زنان پیامبر ﷺ را بزرگ داشت و آن‌ها را به شرافت «مادر [ام المؤمنین]» مخصوص گردانید. رسول خدا ﷺ فرمود: ای ابالحسن، این شرافت برای آن‌ها باقی است، مادام که بر اطاعت خداوند باشند؛ پس هرکدام از آن‌ها که بعد از من با خروج بر تو خدا را معصیت کرد او را طلاق بده و او را از شرافت مادر مؤمنان بودن ساقط کن.»^۱

ابن اعثم در «الفتوح» در باب وارد شدن علی (علیه السلام) بر عایشه روایت کرده است: امام علی (علیه السلام) قاطر رسول خدا ﷺ را خواست، بر آن سوار شد و به سوی منزل عایشه رفت؛ سپس اجازه گرفت و داخل شد. در این هنگام عایشه نشسته بود و زنانی از اهل بصره اطراف او بودند، در حالی که عایشه گریه می‌کرد و آن‌ها نیز به همراه وی گریه می‌کردند. گفت: صفیه بنت حارث ثقفی زن عبدالله بن خلف خزاعی نگاهی به علی (علیه السلام) انداخت و فریادی زد و همه زنان با او فریاد زدند و همگی گفتند ای قاتل عزیزان، و تفرقه افکن! خدا فرزندان را یتیم گرداند آن‌طور که فرزند عبدالله بن خلف را یتیم کردی. پس علی (علیه السلام) نگاهی به او انداخت، او را شناخت و فرمود: «اما من تو را ملامت نمی‌کنم که از من خشمگین باشی، در حالی که جد تو را در روز بدر و عموی تو را در روز احد و همسرت را الآن کشتم و آن‌گونه که تو می‌گویی - اگر من قاتل عزیزان بودم قطعاً تمام کسانی را که در این خانواده و در این خانه هستند می‌کشتم.»

گفت: پس علی (علیه السلام) رو به عایشه کرد و فرمود: «آیا این سگ‌هایت را از من دور نمی‌کنی؟! بدان که من قصد داشتم درب این خانه را بگشایم و هرکسی را که در آن بود بکشم، و اگر عافیت برایم دوست‌داشتنی نبود فوراً همه آن‌ها را خارج می‌کردم و همه را گردن می‌زدم.»

گفت: عایشه ساکت شد و زنان ساکت شدند و هیچ‌کدام از آن‌ها سخنی نمی‌گفت. گفت: سپس علی (علیه السلام) رو به عایشه کرد و در حالی که او را تویخ می‌کرد فرمود: «خداوند به تو فرمان داد که ملازم خانه‌ات باشی و در پس پرده باشی و آشکار نشوی. تو نافرمانی خدا را کردی و در جنگ تو با من -از روی ستم- خون‌ها ریخته شد و مردم را علیه من تحریک کردی، در حالی که تنها به واسطه ما بود که خداوند تو را شرافت داد و پدرت را نیز قبل از آن شرافت داد و تو را در پس حجاب قرار داد. اکنون برخیز و کوچ کن، و در همان جایگاهی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تو را در آن قرار داده است پنهان شو، تا اجلت در آن فرا برسد.» سپس علی (علیه السلام) برخاست و از نزد او خارج شد. گفت: و چون صبح شد پسرش حسن را به سوی او فرستاد. حسن (علیه السلام) به او فرمود: «امیرالمؤمنین (علیه السلام) به تو می‌فرماید، اما قسم به آن که دانه را شکافت و انسان را آفرید اگر همین الان کوچ نکنی کاری با تو خواهیم کرد که خودت می‌دانی!» گفت: و عایشه در آن موقع موهای سمت راستش را بافته بود در حالی که می‌خواست سمت چپ را هم بیافد، و چون حسن (علیه السلام) آن پیغام را به او فرمود، بی‌درنگ برخاست و گفت مرا کوچ دهید. زنی از مهالبه به او گفت: ای ام‌المؤمنین، عبدالله بن عباس نزد تو آمد، شنیدیم که تو پاسخش را می‌دهی در حالی که صدایت بلند است، سپس او از نزد تو رفت در حالی که غضبناک بود. سپس این جوان با پیام پدرش به نزد تو آمد و تو را تکان داد در حالی که پدرش نزد تو آمده بود و چنین جنبیدی و جذع‌کردنی را از تو ندیدم! عایشه گفت: او مرا تکان داد، زیرا او پسر دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است؛ هرکس می‌خواهد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نگاه کند به این جوان نظر افکند، و به‌علاوه پدرش او را با پیامی که من از آن آگاهی دارم به‌سویم فرستاده است و چاره‌ای از کوچ کردن نیست. آن زن به او گفت: به خدا و به محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تو می‌پرسم که از آنچه علی بن

ابی طالب (علیه السلام) به سوی تو فرستاد مرا خبر بدهی. عایشه گفت: وای بر تو، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از یکی از جنگ‌های غنایمی به دست آورد و آن را در میان اصحابش تقسیم می‌نمود، که ما از ایشان درخواست کردیم چیزی از آن را به ما بدهد؛ و بر این خواسته پافشاری کردیم. علی (علیه السلام) ما را سرزنش کرد و فرمود: «همین برای شما کافی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را آزردید.» ما به او هجوم بردیم و بر او غضبناک شدیم و با سخنان درشت با او سخن گفتیم. او فرمود: «امید است که اگر شما را طلاق بدهد پروردگارش همسرانی بهتر از شما را برای وی جایگزین کند.» (سوره تحریم). ما دوباره غضبناک با او سخن کردیم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خاطر این کار و برخوردی که با علی داشتیم بر من خشمگین شد، به او رو کرد و سپس فرمود: «ای علی طلاق اینان را به دست تو قرار دادم، هرکدام از آن‌ها را که تو طلاق بدهی، او [از من] جدا شده است...»^۱

اشکال پنجم: آمدن وصی قبل از موصی (وصیت‌کننده)

قطعاً وصی بعد از وفات موصی معنی می‌دهد نه قبل از آن؛ در حالی که احمد الحسن (علیه السلام) وصیت را در حیات پدرش امام مهدی (علیه السلام) ادعا کرده است.

پاسخ:

اوصیا در زمان حیات موصی موجود هستند و نقش‌هایی بر عهده دارند. این معنا از طریق پاسخ سید احمد الحسن (علیه السلام) دانسته می‌شود. ایشان می‌فرماید:

«از شما می‌پرسند: چگونه وصی قبل از حجت می‌آید؟ طبق نص صریح قرآن، این هارون (علیه السلام) است که قبل از موسی (علیه السلام) در مصر مبعوث شد: ﴿وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ﴾

۱ - الفتوح - ابن اعثم: ج ۱ ص ۹۳۱، با تحقیق سهیل زکار، چاپ دار الفکر بیروت.

مُوسَىٰ أَنْ أَنْتِ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ * قَوْمَ فِرْعَوْنَ لَا يَتَّقُونَ * قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُون * وَبِضِيقِ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَيَّ هَارُونَ ﴿١﴾ (و پروردگارت موسی را ندا داد که ای موسی، به سوی آن مردم ستمکار برو * قوم فرعون، آیا نمی‌خواهند پرهیزگار شوند؟ * گفت: ای پروردگار من، می‌ترسم که دروغ‌گویم بخوانند * و دل من تنگ گردد و زبانم گشاده نشود. پس هارون را رسالت بده).

این آیات بیان می‌دارد که موسی علیه السلام از خدا خواست تا هارون را رسالت بدهد؛ یعنی همان طور که او را مطلع گردانیده بود، هارون را نیز باخبر سازد. دعوت، با هارون علیه السلام آغاز شد و او مردم را برای استقبال از موسی علیه السلام آماده نمود: ﴿قَالَ كَلَّا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ﴾ ^۲ (گفت: هرگز [چنین نیست]، آیات مرا هر دو نزد آن‌ها ببرید، که یقیناً ما همراه شما شنونده هستیم). این آیه گویای آن است که خداوند درخواست حضرت موسی علیه السلام را اجابت فرمود؛ در ضمن، این آیه بیان می‌دارد کسی که به‌طور مستقیم با مردم روبه‌رو شد، هارون بوده است. ﴿فَأَلْقَى السَّحْرَةَ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَىٰ﴾ ^۳ (ساحران به سجده افکنده شدند، گفتند: ما به پروردگار هارون و موسی ایمان آوردیم). در این آیه، هارون، اول ذکر شده است؛ زیرا او بود که با آن‌ها روبه‌رو شد. هارون، وصی موسی بود که قبل از حضرت موسی، در سرزمین رسالت که همان مصر است، مبعوث شده بود؛ حتی با وجود حضور موسی علیه السلام، سخن‌گویی و روبه‌رو شدن، از آن او بود؛ زیرا موسی علیه السلام چنین چیزی را درخواست کرده بود. با همه این تفصیلات، هارون علیه السلام محجوج به موسی علیه السلام بود و فقط با دستور موسی علیه السلام

۱ - شعراء: ۱۰ تا ۱۳.

۲ - شعراء: ۱۵.

۳ - طه: ۷۰.

سخن می‌گفت: ﴿وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَيَّ هَارُونَ﴾ (و دل من تنگ گردد و زبانم گشاده نشود؛ هارون را رسالت بده).

موسی خواهان چه بود؟ متکلم چه کسی بود؟ او خواهان این بود که هارون (علیه السلام) متکلم باشد. خداوند نیز اجابت فرمود؛ حتی ساحران نیز در ایمان خود، هارون (علیه السلام) را قبل از موسی (علیه السلام) نام بردند؛ آیا به چنین چیزی دقت کرده بودی؟ ﴿فَأَلْقَى السَّحَرَةَ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى﴾ (ساحران به سجده افکنده شدند، گفتند: به پروردگار هارون و موسی ایمان آوردیم).

اکنون آیا این موضوع به پایان رسید و روشن شد که ممکن است وصی قبل از حجتی که به آن محجوج است و از سوی او می‌آید (مانند موسی و هارون) مبعوث شود؟ پیش از آن، من سه مثال به شما ارائه کرده بودم: لوط و ابراهیم، محمد و علی، سلیمان و داوود صلوات‌الله‌علیهم؛ و این هم مثال چهارم که کفایت می‌کند؛ بلکه آخرین مثالی که به شما ارائه نمودم، به‌تنهایی کافی است. یک مسئله باقی می‌ماند؛ اگر به شما گفتند امام مهدی (علیه السلام) مرفوع است، عیسی (علیه السلام) و اوصیای آن حضرت را برایشان مثال بزنید.

آن‌ها حتی نظری دربارهٔ چگونگی زندگانی امام مهدی ندارند؛ بنابراین عیسی و خضر (علیهم‌السلام) را برای توجیه طول عمر حیات وی ذکر می‌کنند و این همان معنای اعتقاد آن‌ها به رفع است.»^۱

اشکال ششم: تسلیم [وصیت] مشروط به وفات است، نه قبل از آن

وصیت می گوید وقتی که وفات امام مهدی (علیه السلام) رسید آن را به پسرش تسلیم کند؛ و این معنا را می رساند که تا وقتی که وفات نرسیده است آن را به او تسلیم نمی کند.

پاسخ: در کتاب «در محضر عبد صالح» آمده است:

«از عبد صالح درباره موضوعی که به وصیت مقدس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ارتباط داشت سؤال پرسیدم و گفتم: در خصوص وصیت، ما در معرض سؤال قرار می گیریم، چراکه در وصیت آمده است: «فاذا حضرته الوفاة: هرگاه وفاتش فرا رسید.» در حالی که هنوز وفات حادث نشده است. چگونه پاسخ دهیم؟

ایشان (علیه السلام) فرمودند: «وفات همیشه به معنای مرگ نیست؛ بلکه فقط اشاره ای به مرگ دارد؛ به این اعتبار که وفات، استیفاء (تمام و کمال گرفتن) از جانب خدای سبحان است. ﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ خُذْ هَذَا الصَّلَافَ﴾ (آنگاه خداوند فرمود: ای عیسی من تو را وفات می دهم). آیا عیسی مرده است؟!

لذا رفع نیز مانند مرگ، وفات نامیده می شود؛ به این اعتبار که هر دوی آن ها مصداق استیفاء (تمام و کمال گرفتن) هستند. برای روشن نمودن سخنان باطل کسانی که با شما مجادله می کنند، کافی است به مثال های سابق اشاره کنید.»

من گفتم: آیا آن رفعی که در آن، تسلیم کردن به وصی امام (علیه السلام) است، با رفعی که امام (علیه السلام) از زمان ولادتش داشته متفاوت است؟ این چیزی است که تقاضای توضیحش را دارم.

ایشان (علیه السلام) فرمود: «حال، شما بازگردید و کلامی را که در انتهای وصیت آمده (و او اولین ایمان آورندگان است) برای آن ها توضیح دهید که برای اتمام حجت بر آن ها

کفایت می‌کند. منظور این است که تسلیم، در زمان غیبت کبری اتفاق می‌افتد؛ وفات او یعنی غیبت او، ولی آن‌ها این موضوع را درک نمی‌کنند و آنچه شما از دلیل و برهان در اختیار دارید، شما را کفایت می‌کند.

آن‌ها علم و دانش را فقط منحصر به آنچه خود می‌گویند، می‌دانند و حتی از پذیرفتن متون روشن قرآن یا روایات ائمه (علیهم‌السلام) نیز سر باز می‌زنند. پس چگونه توقع داری که از شما قبول کنند اصطلاح «وفات» در روایت برای بیان بیش از یک معنا کاربرد دارد که یکی از آن‌ها «رفع» است؟! با «اول المؤمنین» بر آن‌ها احتجاج کنید که این خود کافی است و مقصود را می‌رساند. بعثت و تسلیم و رسالت در غیبت کبری قبل از ظهور امام (علیه السلام) برای همه مردم صورت خواهد گرفت.»^۱

اشکال هفتم: اجتماع دو حجت در یک زمان

اگر احمدالحسن (علیه السلام) حجت بر مردم است و امام مهدی (علیه السلام) [نیز] حجت است، در این صورت اجتماع دو حجت در یک زمان لازم می‌شود، و این امکان ندارد!

پاسخ: در کتاب «در محضر عبد صالح» آمده است:

«از عبد صالح (علیه السلام) در این باره پرسیدم. ایشان - که جانم فدایش باد - فرمود: «وقتی از شما درباره حجت کنونی بر مردم سؤال می‌شود، که او چه کسی است، حضرت مهدی (علیه السلام) است یا وصی او، شما خود جواب را دارید؛ آیا این گونه نیست؟»

سؤالی از شما می‌پرسم: آیا عیسی (علیه السلام) وصی داشت؟ اگر بگویید «خیر» بر یک اصل از اصول مذهبیتان و دین خدا که «انّ لكل نبي وصي: هر نپی، وصی دارد» خط

بطلان کشیده‌اید. آیا کسی می‌تواند وجود وصی برای عیسی را رد کند؟! در ضمن، شما شیعیان می‌گویید که مادر حضرت مهدی (علیه السلام) از نسل وصی عیسی (علیه السلام) بوده است؛ بنابراین ثابت می‌کنید که عیسی وصی داشته است؛ لذا چاره‌ای جز گفتن «آری» نخواهید داشت.^۱

اکنون، پس از رفع شدن عیسی (علیه السلام)، آیا وی در گذشته است؟ یا زنده مانده و کارهایی در این جهان دارد؟ شما مسلمانان بر اینکه وی در زمانی، نزول خواهد کرد و او را عملی خواهد بود متفق هستید. مسیحیان نیز می‌گویند او پس از رفع، گاه‌گاهی فرود می‌آید و با حواریون خود ارتباط برقرار می‌کند. بنابراین عیسی نمرده است^۲ و

۱ - شیخ صدوق در کمال‌الدین در حدیثی طولانی آن را روایت می‌کند که قسمتی از آن را به‌عنوان شاهد نقل می‌کنم: «رسول خدا ﷺ فرمود: هنگامی که خداوند اراده فرمود تا او را بالا ببرد به او وحی فرمود که نور، حکمت و علم کتاب الهی را به شمعون بن حمون صفا که جانشین او بر مؤمنین بود بسپارد و او نیز چنین کرد. پس شمعون پیوسته در میان قوم خود، دستوره‌ای خدای تعالی را اجرا می‌کرد و از تمام گفته‌های عیسی (علیه السلام) در میان بنی اسرائیل پیروی می‌کرد و با کفار مبارزه می‌نمود؛ پس هرکس او را فرمان می‌برد و به او و آنچه آورده بود ایمان می‌آورد، مؤمن بود و کسی که او را انکار و نافرمانی می‌نمود کافر بود.» کمال‌الدین و تمام‌النعمه، صفحه ۲۲۴ و ۲۲۵.

از امام جعفر بن محمد صادق (علیه السلام) از پدرش (علیه السلام) از پدانش (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «پیامبر خدا ﷺ به علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) فرمود: ای علی تو به منزله هیبة‌الله برای آدم، و سام برای نوح، و اسحاق برای ابراهیم، و هارون برای موسی، و شمعون برای عیسی هستی؛ جز اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود...». امالی صدوق، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

۲ - روایات بر عدم مرگ یا قتل عیسی (علیه السلام) پیامبر خدا تصریح دارند. ابوبصیر می‌گوید از امام ابوجعفر محمد باقر (علیه السلام) شنیدم که فرمود: «در صاحب این امر چهار سنت از سنن پیامبران وجود دارد: سنتی از موسی، سنتی از عیسی، سنتی از یوسف و سنتی از حضرت محمد صلوات‌الله علیهم‌السلام اجمعین. اما سنت او از موسی آن است که وی نیز خائف (ترسان) است و مراقب و منتظر، و اما سنت او از یوسف، زندانی شدن اوست و سنت او از عیسی آن است که درباره او می‌گویند مُرده در حالی که نمرده است و اما سنت او از حضرت محمد ﷺ قیام به شمشیر است.» کمال‌الدین و تمام‌النعمه، صفحه ۱۵۱ و ۱۵۲.

از مسعودی با سند خودش از حمیری از محمد بن عیسی از سلیمان بن داوود از ابی‌نصر، گفت: «از ابوجعفر امام

حتی قرآن نیز این مطلب را ثابت می‌کند؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ﴾ (آنان مسیح را نکشتند و بر دار نکردند؛ بلکه امر برایشان مشتبه شد)؛ پس ایشان کشته نشده است.

اکنون سؤال این است: حجت کیست؟ در زمان وصی عیسی، چه کسی ناطق بوده است؟ اگر در آن زمان وصی وجود داشته، اکنون نیز همین گونه است.

آن‌ها حضرت مهدی (علیه السلام) را با پدراناش مقایسه می‌کنند و به این ترتیب با مغلطه و استدلال غلط بر شما اشکال وارد می‌آورند؛ و حال آنکه حضرت مهدی (علیه السلام)، همانند پدراناش نیست. در روایتی که ثابت‌کننده ولادت حضرت است آمده: فرشتگان او را بلافاصله پس از ولادت، بالا بردند. ^۱ پس حضرت مهدی (علیه السلام) همانند عیسی (علیه السلام) است و باید با او قیاس شود.»

من عرض کردم: آیا منظور شما این است که حضرت مهدی (علیه السلام) با حضرت عیسی (علیه السلام) مقایسه می‌شود، و وصی حضرت مهدی (علیه السلام) نیز با وصی حضرت عیسی (علیه السلام) قیاس می‌گردد؟

ایشان فرمود: «آری، شبیه‌اند. در امت‌های پیشین "خضر" و در امت موسی (علیه السلام) "ایلیا" بود؛ همچنین عیسی (علیه السلام) و امام مهدی (علیه السلام)؛ احوال این‌ها همگی یکسان است: بر امت خود گواه‌اند، و نیز زنده‌اند و مرفوع. دین خدا یکی و سنت خدا نیز یکی است

محمد باقر (علیه السلام) شنیدیم که فرمود: «در صاحب این امر چهار سنت از سنن پیامبران وجود دارد: سنتی از موسی در غیبتش؛ سنتی از عیسی در ترس و نگرانی از یهود و اینکه می‌گویند او مرده در حالی که نمرده، کشته شده در حالی که گشته نشده؛ و سنتی از یوسف در زیبایی و سخاوتش، و سنتی از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) که با شمشیر ظهور می‌کند.» اثبات وصیت مسعودی، ص ۲۸۰، ط ۲، ۱۴۰۹ق، دار الاضواء، بیروت. و سایر روایات.

۱ - به روایت در کمال الدین و تمام النعمة صفحه ۴۲۶ مراجعه نمایید.

و در آن تبدیل و تغییری راه ندارد.».

من در ادامه گفتم: اکنون دو موضوع باقی مانده است: اول اینکه ما در شرح موضوع «رفع» موفق نیستیم، یا حداقل این قضیه برای برخی از ما کاملاً روشن نیست. دوم این که مخالفین بر این گمان‌اند که حجت ناطق همیشه برتر از حجت صامت است.

ایشان علیه السلام سخنش را با پاسخ‌گویی به موضوع دوم آغاز کرد و فرمود: «امام مهدی محمد بن الحسن علیه السلام از تمام پدرانش غیر از اصحاب کساء برتر است. امام حسن بن علی عسکری علیه السلام ناطق بود و امام مهدی علیه السلام صامت. آیا برتری امام مهدی علیه السلام برای شما ثابت شده است؟ در این خصوص روایاتی وجود دارد.^۱

۱ - از ابی‌عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام از پدرانش علیه السلام که فرمود: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «و از من و علی، حسن و حسین را برگزید، و کامل‌کننده آن دوازده امام از فرزندان حسین است که نهمین آن‌ها باطنشان است و او ظاهرشان است و او برترین آن‌ها و همان قائم آن‌هاست». غیبت نعمانی، ص ۷۳.

امام صادق علیه السلام فرمود: «از ما نه (امام) بعد از حسین بن علی است که نهمین آن‌ها قائمشان است و او برترین آن‌هاست.» دلایل‌الائمہ محمد بن جریر طبری (شیعی)، ص ۴۵۳.

جابر بن عبدالله انصاری گفت که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند از روزها، روز جمعه و از شب‌ها، شب قدر را و از ماه‌ها، ماه رمضان را اختیار کرد؛ و من و علی را برگزید و از علی، حسن و حسین و از حسین حجت‌های اهل عالم را که نهمینشان قائم آن‌هاست و او اعلم و احکم ایشان است انتخاب فرمود.» بحارالانوار، ج ۳۶ ص ۳۷۲.

سلمان می‌گوید: ما همراه رسول خدا بودیم در حالی که حسین بن علی علیه السلام روی زانوی حضرت نشسته بود. پیامبر به صورتش خیره شد و فرمود: «ای اباعبدالله تو آقایی از آقایان هستی و امام فرزند امام و برادر امام و پدر نه امام هستی که نهمین آن‌ها قائم آن‌ها، امام آن‌ها، داناترین، حکیم‌ترین و بافضیلت‌ترین آن‌هاست.» بحارالانوار، ج ۳۶ ص ۳۷۲.

و سایر روایات. در این روایت اخیر به‌صراحت بیان شده که امام مهدی، امام هشت پدرش است و نه فقط بافضیلت‌ترین آن‌ها!

در ضمن اینجا موضوع دیگری هم هست که من به سراغ آن می‌روم که از منظر دیگری ثابت می‌کند که در حال حاضر، وصی، همان حجت ناطق بر مردم است. در موضوع اول حجیت وصی برای شما ثابت شد به اعتبار (اینکه) غیبت امام، غیبت رفع است.

اکنون سخن دیگری دارند به این مضمون که می‌گویند: چه بسا امام مهدی (علیه السلام) مرفوع نباشد و آن حضرت روی همین زمین غایب و مخفی است. آیا چنین نیست؟ در این حالت، پاسخ به وسیله ماجرای حضرت لوط (علیه السلام) و ابراهیم (علیه السلام) بیان خواهد شد. لوط حجت ناطق بود در حالی که ابراهیم زنده و روی زمین ظاهر بود و مرفوع هم نبود. دلیل این موضوع هم فقط آن بود که ابراهیم در روستای لوط حضور نداشت. حال، اگر امام مخفی باشد نیز وضعیت به همین منوال خواهد بود.»

عرضه داشتیم: بنابراین من چنین می‌فهمم که احادیثی که می‌گویند «دو حجت (با هم) وجود نخواهد داشت مگر اینکه یکی از آن‌ها ناطق باشد»^۱ مربوط به زمانی است که این دو در یک مکان جمع شوند. آیا چنین است؟

ایشان (علیه السلام) فرمود: «بله، قطعاً چنین است. آیا فرد عاقل چیزی غیر از این می‌گوید؟! آیا امام علی (علیه السلام) هنگامی که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به تبوک عزیمت کرده بود، بر مردم مدینه حجت ناطق بود یا خیر؟ آیا مردم مدینه محجوج بودند (یعنی حضرت علی بر ایشان حجت بود) یا خیر؟ آیا بر مردم مدینه واجب بود که در هر گفتار و عمل از حضرت پیروی کنند یا نه؟ بنابراین با وجود رسول خدا، حجت بر ایشان ثابت شده

۱ - در آن روایات آمده از جمله: از حسین بن ابوعلاء که گفت: «به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتیم: آیا می‌شود در زمین امام نباشد؟ فرمود: «خیر». گفتیم: می‌شود در روی زمین دو امام باشد؟ فرمود: «خیر، مگر اینکه یکی از آن‌ها صامت باشد.» کافی، جلد ۱ صفحه ۱۷۸ حدیث ۱.

بوده است. یک مورد دیگر باقی مانده: علی علیه السلام حجت خدا نبود بلکه حجت حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود و نه از جانب خدا بلکه از جانب حضرت محمد صلی الله علیه و آله ناطق بوده است، چه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و چه پس از شهادت ایشان! ما می‌گوییم ایشان حجت خدا بوده است؛ زیرا وی در اصل حجت خدا بوده زیرا علی علیه السلام حجت حضرت محمد صلی الله علیه و آله، و حضرت محمد صلی الله علیه و آله خلیفه خدا بوده است...^۱

سپس عبد صالح علیه السلام شاهد سومی برای اثبات این حقیقت اضافه می‌کند و می‌فرماید: ﴿وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ* فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكَلَّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ﴾^۲ (و داوود و سلیمان را یاد کن آنگاه که درباره کشتزاری داوری کردند که گوسفندان آن قوم، بی‌شبان در آنجا می‌چریدند و ما شاهد داوری آن‌ها بودیم * و این شیوه داوری را به سلیمان آموختیم و همه را حکم و علم دادیم، و کوه‌ها را مسخر داوود گردانیدیم که آن‌ها و پرندگان با او تسبیح می‌گفتند و این همه را، ما کردیم).

این سلیمان است که در زمان پدرش داوود، در خصوص قضیه‌ای حکم راند و حضرت سلیمان، خود (به‌تنهایی) حکم را صادر نمود. خداوند حکم و داوری سلیمان را جاری نمود با اینکه سلیمان محجوج به حضرت داوود بوده است؛ بنابراین سلیمان ناطق بود و او همان کسی است که خداوند، به وی آموخته بود. این ماجرا در

۱ - شیخ ناظم العقیلی می‌گوید: از این مطلب می‌فهمیم که سید احمدالحسن علیه السلام اکنون همان حجت امام مهدی علیه السلام بر مردم است و ایشان حجت خداوند نیست. آری، او حجت خداست از آن جهت که ایشان حجت امام مهدی علیه السلام است و امام مهدی علیه السلام حجت خداست.

۲ - انبیاء: ۷۸ و ۷۹.

اثبات مطلب مدنظر، بسیار واضح و گویاست.»^۱

و سید احمد الحسن (علیه السلام) در بیان معنای حجت صامت می‌فرماید:

«اما حجت صامت یعنی «کسی که محجوج است» (یعنی خودش دلیل نمی‌آورد) و با وجود «محجوج به: کسی که اقامه دلیل می‌نماید» کاری انجام نمی‌دهد و این مسئله‌ای است میان آن‌ها، و ربطی به شما ندارد. آیا با موجود بودن این دو در آن واحد، حجت صامت رد می‌شود؟ آیا جایز است هارون و لوط را به این دلیل که آن‌ها به خاطر وجود موسی و ابراهیم صامت بوده‌اند، رد کرد؟ منظور از «صامت» این است که اگر این دو در یک مکان گرد آیند، ناطق، حجت زمان است و وصی فقط با اذن او سخن می‌گوید؛ و این، یگانه معنایی است که با قرآن مطابقت دارد.^۲

۱ - در محضر عبد صالح، ج ۱ ص ۴۷.

۲ - روایت شده است که امام حسن (علیه السلام) در غیاب پدرش امیرالمؤمنین (علیه السلام) به صدور فتوا مبادرت نمود و حضرت علی (علیه السلام) نیز فتوای او را تأیید فرمود و از آن اظهار رضایت نمود و گفت به غیر از آنچه حسن (علیه السلام) گفته، چیز دیگری نزد او نیست.

ابوعبدالله امام جعفر صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «گروهی نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمدند تا از آن حضرت فتوا بگیرند؛ ولی ایشان را نیافتند. حسن (علیه السلام) به آن‌ها گفت: مسئله‌تان را بگویید، اگر درست جواب دادم که از سوی خدا و از سوی امیرالمؤمنین می‌شود و اگر اشتباه کردم امیرالمؤمنین، پشت سر شما دارد می‌آید.» آن‌ها گفتند: زنی با شوهرش هم‌بستر شد و در حالی که هنوز حرارت جماع را با خود داشت، برخاست و با یک کنیز باکره مساحقه نمود و نطفه را بر او انداخت و کنیز باردار شد. امام حسن (علیه السلام) فرمود: «در اسرع وقت مهریه آن دختر از این زن گرفته می‌شود؛ زیرا فرزند فقط با از بین بردن بکارت خارج می‌شود. سپس باید منتظر ماند تا فرزند کنیز به دنیا بیاید و بر او حد جاری شود. فرزند به صاحب نطفه نسبت داده می‌شود و زن شوهردار رجم می‌گردد.» آن عده مراجعت کردند و در راه امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دیدند. ماجرای دیدار خود با امام حسن (علیه السلام) و سخنان ردوبدل شده را به آن حضرت عرضه داشتند. حضرت فرمود: «به خدا سوگند اگر ابوالحسن را (کنیه حضرت علی (علیه السلام)) ملاقات می‌کردید، در نزد او چیزی نبود جز آنچه حسن گفت.» و مسائل الشیعه، آل البیت: جلد ۲۷ صفحه ۱۶۹ حدیث ۳۴۴۷۶.

این‌ها در صورت اصرار و پافشاری، در واقع به دنبال آن معنایی هستند که می‌گویند روایات صامت و ناطق با قرآن در تعارض است، و روایات معارض با قرآن همان طور که اهل بیت دستور داده‌اند، باید یا تأویل شوند یا از آن‌ها روی برگرداند؛ آن‌ها نیز به همین معتقد هستند.

بر این اساس، طبق فهم و درک آن‌ها، روایات ناطق و صامت، با قرآن معارض بوده و باید آن‌ها را یا تأویل نمود یا ترک گفت.

فقط یک صورت باقی می‌ماند؛ به این ترتیب که روایات ناطق و صامت این‌گونه تأویل شود که مراد از صامت، محجوج به ناطق است (با وجود کسی که صحبت می‌کند، او صحبتی نمی‌کند) و او در حضور ناطق، فقط به اذن او سخن می‌گوید؛ این، یگانه برداشت صحیح در این خصوص است. هر تفسیر و تأویلی غیر از این، روایات را در جایگاه تعارض با محکومات قرآن قرار می‌دهد و این چیزی است که به روشنی در سخن‌گویی سلیمان علیه السلام در زمان حیات پدرش داوود علیه السلام به امر الهی، آشکار شده است: ﴿فَقَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ﴾ (و این [شیوه داوری] را به سلیمان آموختیم).

این سخنان آن‌ها فقط برای تلف کردن وقت است. والله والله والله که این موضوع را آن‌چنان بر آن‌ها محکم و استوار نموده‌ام که نه در قرآن و نه در روایات، هیچ گریزگاهی از آن ندارند؛ جز این که آن‌ها با مجادله کردن، فقط وقت را تلف می‌کنند، در حالی که خودشان نیز از این مطلب آگاه‌اند. اکنون آن‌ها آیا داناترند یا فقهایشان؛

حال اگر در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام سخن گفتن بر امام حسن علیه السلام حرام بود، پس چرا وی دست به چنین کاری زد؟! به علاوه روایات زیادی هست که دلالت دارند بر اینکه ائمه علیهم السلام در بسیاری موارد، پاسخ‌گویی به سؤالات را به اوصیای خود واگذار می‌کردند. حال آیا پاسخی که اوصیا می‌دادند، حجتی بر سؤال‌کننده محسوب می‌شده است یا خیر؟!

چه دارند که بگویند؟ اگر فقهایشان اعلم هستند، به میدان بیایند؛ آیا من اعلام حضور نکرده‌ام و آن‌ها را دعوت ننموده‌ام و آن‌ها نمی‌گویند که من بر حق نیستم؟! پس چرا (با عدم حضورشان) اجازه می‌دهند مردم از من پیروی کنند؟! آیا تکلیف آن‌ها نجات دادن مردم نیست؟!»^۱

اشکال هشتم: آیه وجوب وصیت منسوخ شده است

آیه‌ای که پیروان سید احمد الحسن (علیه السلام) به آن استدلال می‌کنند منسوخ شده است.

پرسش اول: از ابن مسکان از ابوبصیر از امام باقر (علیه السلام) یا صادق (علیه السلام)، درباره سخن خداوند متعال: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِن تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ (بر شما واجب شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر خیری بر جای گذاشته برای والدین و خویشاوندان به‌طور پسندیده وصیت کند. این حقی است بر پرهیزگاران) روایت شده است که فرمودند: «این آیه نسخ شده است. آیه فرایض، که درباره ارث است، آن را نسخ کرده است: ﴿فَمَنْ بَدَلَهُ بَعْدَمَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يَبْدُلُونَهُ﴾ (هرکسی آن را تغییر دهد، گناهش فقط بر گردن کسی است که آن را تغییر می‌دهد) یعنی بر آن وصی.»

آیا این آیه نسخ شده است؟ وصیتی که بر مکلف واجب است چیست؟

سید احمد الحسن (علیه السلام) پاسخ داده است:

«خیر (خوبی) در این آیه، فقط به اموال و دارایی‌ها اطلاق نمی‌شود. اگر آیه نسخ شده باشد، حکم نسخ آن از اموال و املاکی که مورد تقسیم میان ورثه است، تجاوز

نمی‌کند؛ یعنی بعد از فرستاده شدن آیه‌های مربوط به ارث، وصیت بر اموال و دارایی‌های مادی که بین ورثه تقسیم می‌شود، واجب نیست؛ یعنی وصیت بر ۲ اموال واجب نیست؛ اما حکم آیه برای غیر از این مقدار، ساری و جاری است و امکان این ادعا وجود ندارد که (بگوییم) آیه‌های ارث، آن را نسخ کرده است.

محمد بن مسلم می‌گوید: درباره وصیت برای وارث از ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردم. ایشان فرمود: «جایز است»، سپس این آیه را خواند: ﴿إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ (اگر خیری بر جای گذاشته برای والدین و خویشاوندان به‌طور پسندیده وصیت کند. این حقی است بر پرهیزگاران).^۱

همچنین آیه به روشنی، برای مؤمن، وضعیت یک سومی را که واجب است به آن وصیت کند بیان می‌کند مبنی بر اینکه واجب است به آن وصیت کند، یا به قسمتی از آن، برای خلیفه خدا در زمانش وصیت کند، همان‌طور که از آنها وارد شده است. بله، خلیفه خدا، اجازه دارد این واجب را ساقط کند، همان‌گونه که حق دارد خمس را ساقط کند چون اموالی است که به او اختصاص دارد و هر وقت بخواهد آن را ساقط می‌کند؛ این اموالی است که با آن از امت و فقرا سرپرستی می‌کند و با آن حکم خلیفه خدا در زمینش، اجرا می‌شود.

سماعة بن مهران از امام صادق علیه السلام درباره سخن خداوند عزوجل: ﴿الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ (وصیت کردن نیکو به والدین و نزدیکان، حقی است بر پرهیزگاران) می‌فرماید: «این چیزی است که خداوند برای

صاحب الأمر قرار داده است.» عرض کردم: آیا این مقداری دارد؟ فرمود: «بله.» عرض کردم: چقدر است؟ فرمود: «کمترین مقدار آن یک سوم از یک سوم.»^۱

عمار بن مروان می‌گوید: از امام صادق (علیه السلام) در مورد سخن خداوند پرسیدم: «إِنَّ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ» (اگر خیری بر جای گذاشت، وصیت کند). فرمود: «حقی است که خدا در اموال مردم برای صاحب الأمر قرار داده است.» (راوی) می‌گوید: عرض کردم: چه مقدار؟ فرمود: «کمترین مقدار آن یک ششم و بیشترین مقدار آن یک سوم است.»^۲

احمد بن محمد یساری در کتاب تنزیل و تحریف درباره سخن خداوند متعال «اگر خیری بر جای گذاشت، وصیت کند» می‌گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود: «این حقی است که خدای عزوجل، برای صاحب الأمر از یک سوم واجب کرده است.» به ایشان عرض شد: چه مقدار؟ فرمود: «کمترین مقدار آن، یک سوم مال، و بقیه مال در آنچه میت دوست دارد (وصیت کند).»^۳

همچنین وصیت به تقوای الهی و تشویق مردم به یاری خلیفه خدا در زمینش، مخصوصاً برای کسی که فکر می‌کند سخن یا وصیت او برای بعضی از افرادی که آن را بعد از مرگش می‌خوانند، در شناخت حق و یاری خلیفه خدا، تأثیری دارد، واجب است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به کسی که اموالی نداشت دستور ترک وصیت را نداد، بلکه به او دستور داد تا آن را ترک نکند و به تقوای الهی وصیت کند.

امام صادق (علیه السلام) از پدرش از پدرانشان از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل می‌کند: «مرد

۱ - من لا یحضره الفقیه: ج ۴ ص ۲۳۵

۲ - مستدرک الوسائل: ج ۱۴ ص ۱۴۳

۳ - مستدرک الوسائل: ج ۱۴ ص ۱۴۳

فقیری نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد. عرض کرد: ای امیرالمؤمنین علیه السلام، آیا وصیت کنم؟ فرمود: «به تقوای الهی وصیت کن، اما مال را برای ورثه‌ات بگذار؛ زیرا اندک و از بین رفتنی است؛ خدای عزوجل می‌فرماید: «اگر خیری بر جای گذاشت» و تو خیری به جای نگذاشتی که به آن وصیت کنی.»^۱

اما دربارهٔ خلیفه خدا در زمین یا رسول الله صلی الله علیه و آله به خصوص، روشن است که او خیر زیادی بر جای گذاشته است که همان جایگاه خلافت خدا در زمینش است، پس از اینکه به ملاً اعلی رفت. خلیفه الهی، کسی است که راه رسیدن تکلیف به مردم است؛ حال چگونه نسبت به کسی که جانشین اوست، وصیت نمی‌کند؟!

علاوه بر این، در این آیه دو لفظ صریح وجود دارد که وصیت هنگام مرگ را واجب می‌کند: «کَتَبَ، حَقّاً عَلَی: واجب شد، حقی است بر.» پس صحیح نیست که صاحب شریعت از آن روی برگرداند، چون روی برگرداندن از آن، عملی قبیح و ناپسند است؛ چگونه محمد صلی الله علیه و آله از وصیت کردن هنگام وفات، روی برمی‌گرداند، با اینکه وقت کافی برای نوشتن آن داشت، حتی پس از اینکه او را از نوشتن آن در برابر مردم و شهود در روز پنجشنبه بازداشتند. آیا با وجود علی علیه السلام، سلمان، ابوذر، مقداد، عمار و دیگران - کسانی که نوشتن وصیت را تأیید کردند- رسول الله صلی الله علیه و آله دو شاهد عادل از یاران خود نداشت؟! آیا وقت نداشت؟! در حالی که حدود سه شبانه‌روز وقت داشتند!

فکر نمی‌کنم، کسی که به رسول الله صلی الله علیه و آله احترام می‌گذارد، بگوید ایشان نوشتن «نوشتار وصیت» را ترک کردند؛ نوشتاری که تا روز قیامت به بازدارنده‌بودن امت از گمراهی توصیف شده است.

سخن بعضی از شیعیان که ادعای علم می‌کنند، صحیح نیست: «قطعاً، ترک نوشتن وصیت بهتر است؛ چون افرادی که نسبت به نوشتن آن در پنجشنبه اعتراض کردند و گفتند او هذیان می‌گوید، یا درد بر او غالب شده است (یعنی عمر و جماعتش) پس از وفات رسول الله ﷺ (نیز) از طعنه‌زدن به سلامت قوای عقلانی پیامبر ﷺ هنگام نوشتن وصیت، دست بر نمی‌داشتند؛ همان‌طور که در "رزیه‌الخمیس: مصیبت پنجشنبه" این کار را انجام دادند.»

این سخن آن‌ها صحیح نیست؛ چون این مطلب زمانی امکان داشت که وصیت برای این مُعترضین نوشته و آشکار شود؛ ولی اگر برای علی (علیه السلام) و یارانی که آن را قبول می‌کنند نوشته شود، بدون اینکه برای این معترضین آشکار گردد، طعنه‌ای به رسول الله ﷺ وارد نیست و در عین حال، هدف از نوشتن وصیت محقق می‌شود؛ اینکه این وصیت به افراد بعدی این امت برسد و تا روز قیامت گمراهی را از این امت نفی کند.

بله، برای این کسانی که ادعای «فقه» می‌کنند، جایز است این سخن را بگویند؛ به‌جهت دلیل آوردن برای اینکه رسول خدا ﷺ بر نوشتن وصیت در همان موقع اصرار نورزید، یعنی در حادثه پنجشنبه، اما نه به‌طور مطلق و همیشگی!

این مطلبی بدیهی و روشن است! آیا کسی که نمی‌تواند یک روز از ماه رمضان را روزه بگیرد، مطلقاً از روزه‌گرفتن این روز دوری می‌کند، یا در روز دیگری که امکان روزه‌گرفتن در آن برایش وجود دارد روزه می‌گیرد؟ آیا کسی که در مکانی، به‌دلیل وجود نجاست، نمی‌تواند نماز بخواند، دیگر نماز نمی‌خواند یا در مکان دیگری نماز می‌خواند؟

نوشتار رسول الله ﷺ هنگام وفات (وصیت)، مسئله‌ای بسیار بزرگ‌تر از روزه و نماز

است، و خداوند متعال با این سخن خود، آن را بر پیامبر واجب کرده است: «کُتِبَ، حقاً علی: واجب است، حقی بر) و رسول الله ﷺ این وصیت را این گونه توصیف کرده است که امت را تا روز قیامت از گمراهی بازمی دارد؛ حال چگونه امکان دارد رسول الله ﷺ به محض اینکه گروهی به نوشتن آن در پنجشنبه اعتراض کردند آن را به طور کامل ترک نماید؟! »

در حقیقت این مسئله بزرگ و خطرناکی است که رسول الله ﷺ را به نوشتن وصیت هنگام مرگ، متهم می کنند؛ زیرا این اتهام بر رسول الله ﷺ وارد می شود که، آنچه را که خدا به او دستور داده، رها کرده است با اینکه امکان انجام و برپاداشتن آن برای ایشان مهیا بوده است؛ در حالی که خداوند نوشتن وصیت را به آقا و امام پرهیزگاران در یک آیه، دو بار واجب کرده است، با این سخن: «کُتِبَ، حقاً علی: واجب است، حقی است). ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾^۱ (بر شما واجب شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر خیری بر جای گذاشته برای والدین و خویشاوندان به طور پسندیده وصیت کند. این حقی است بر پرهیزگاران). امروز فلائی یا فلائی می آید و می گوید: محمد، وصیتی که ثقلین را مشخص می کند، ننوشته است!

چنین شخصی به راحتی رسول الله ﷺ را متهم می کند که از خداوند سرپیچی می کند؛ چون تنها حدیثِ وصیت که روایت شده است، با هوای نفس او موافق نیست؛ زیرا در آن، مهدیون و نام اولین آن ها آمده است. به همین دلیل جای تعجب ندارد که او بگوید: رسول الله ﷺ وصیت نکرده است. آیا دنباله روی از هوای نفس، آشکارتر از

این می‌تواند باشد؟!

مصیبت این است که برخی از آن‌ها مدعی‌اند که از آنچه در وصیت پیامبر خدا بوده - که به‌زعم آن‌ها آن را نوشته است - باخبرند و محتوای آن صرفاً تأکیدی بر بیعت غدیر و حدیث مختصر تقلین بوده است؛ لذا آن حضرت به نوشتن وصیت‌نامه اهمتامی نداشت و طبق اعتقاد آن‌ها، حتی پس از واقعه «رزیه» آن را برای مسکینانی همچون عمار و ابوذر و مقداد که قبولش می‌کردند نیز به کتابت درنیاورد؛ به‌زعم آن‌ها آن حضرت حتی برای علی نیز وصیت را ننوشت تا بعد از او به کسانی که آن را قبول می‌کنند برسد؛ تا به این ترتیب تمام کسانی که در صلب‌های مردان هستند گمراه نشوند و امت از گمراهی نجات یابد!

من نمی‌دانم این‌ها از کجا فهمیده‌اند که وصیت صرفاً تکرار یا تأکیدی بر واقعه غدیر یا دیگر رویدادها و سخنان پیشین پیامبر خدا مانند حدیث اجمالی تقلین بوده است، با اینکه آن حضرت، پیامبر و رسولی از جانب خدا بود و وحی به‌طور مداوم به حضرتش می‌رسید و رسالت او برای هدایت مردم نیز تا آخرین لحظه از حیاتش استمرار داشته است. آیا به‌عنوان مثال خداوند آن‌ها را خبر داده که یک روز یا یک ماه یا دو ماه قبل از احتضار محمد چیز جدید و جزئیات جدیدی مربوط به یکی از تقلین یعنی اوصیای پس از آن حضرت و نام‌ها و صفات برخی از آن‌ها که متضمن عدم گمراهی امت تا روز قیامت است - به او وحی نفرموده است؟! با وجود اینکه چنین چیزی موافق حکمت بوده است! اگر خدا چیزی به این مدعیان وحی نکرده، پس این قاطعیت و اطمینان بر اینکه وصیت صرفاً تکراری بوده بر آنچه از پیش گذشته و لذا ترک‌نوشتن آن پس از «رزیه الخمیس: مصیبت روز پنجشنبه» بهتر و سزاوارتر بوده، از کجا آمده است؟!

آیا این به آن معنا نیست که عمر برای پیامبر خدا تعیین تکلیف کرده بود که نوشتن وصیت در روز پنجشنبه بهتر است، همان طور که برخی چنین گمان کرده‌اند که اعتراض عمر به نوشتن مکتوب، کاری شایسته و خردمندانه بوده است؟! شما نیز برای رسول خدا چنین مقرر می‌دارید که بهتر، نوشتن وصیت‌نامه پس از روز پنجشنبه بوده است و از شعله‌ور نمودن آتش عذابتان، پُروا ندارید؟! شما را به خدایتان سوگند، کدام‌یک پیامبر است: محمد بن عبدالله، یا عمر و دارودسته‌اش، یا شما که نام تشییع بر خود نهاده‌اید؟!»

من کسانی را که این سخن را بر زبان می‌رانند به توبه و استغفار دعوت می‌کنم؛ اگر از خداوند می‌ترسند!

دلیل وصیت خلیفه خدا، هنگام مرگ و حکمت آن، این است که وحی و تبلیغ برای خلیفه خدا در زمین، حتی تا آخرین لحظات زندگی‌اش ادامه دارد؛ بنابراین وصیت او آخرین چیزی است که به او وحی می‌شود و در خصوص موضوع خلیفه یا خلفای خداوند بعد از او، یا اوصیای اوست. به همین دلیل خدای حکیم مطلق سبحان می‌فرماید: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ﴾ (بر شما واجب شده است که در هنگام وفات، اگر خیری بر جای گذاشتید، وصیت کنید...) و خدا نفرموده است که وصیت کنید و تمام. به همین دلیل محمد رسول الله ﷺ در «رزیه‌الخمیس: مصیبت پنجشنبه» فرمود که [فقط] وصیت زمان وفاتش بازدارنده از گمراهی است، و نه هیچ چیز دیگری! چون این وصیت برای شناسایی تقلین (جانشین بازدارنده از گمراهی) با نام و صفت است به طوری که به واسطه آن، گمراهی تا روز قیامت، برای کسی که به آن ملتزم باشد، حاصل نمی‌شود.

دوباره تأکید می‌کنم و می‌گویم: سخن رسول الله ﷺ در روز رزیه (مصیبت) همان طور که ابن عباس این روز را به این نام، نامیده است: «**کتابی بیاورید تا برایتان نوشته‌ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید.**» به این معناست که: آنچه از رسالتی که رسول الله ﷺ آورده است، مطالب قرآن و آنچه دربارهٔ علی (علیه السلام) بارها وصیت نموده است، حتی آنچه دربارهٔ حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) است که با حدیث کساء و دیگر احادیث شخصیتشان را مشخص نموده است، تا روز قیامت امت را از گمراهی باز نمی‌دارد؛ بلکه شناسایی دقیق ثقلین مردم را از گمراهی بازمی‌دارد، که به رسول الله ﷺ وحی شده است و خدا دستور داد آن را در وصیت مبارک، هنگام مرگ و پایان زندگی و رسالت مبارکش به مردم برساند.

در پایان:

آیه‌ای وجود دارد که نوشتن وصیت را هنگام مرگ با دو کلمه‌ای که بر واجب بودن آن دلالت دارد، واجب می‌کند: «**کتب، حقاً علی: واجب است، حقی است بر...**». خدای متعال می‌فرماید: ﴿**كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ**﴾ (بر شما واجب شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر خیری بر جای گذاشته برای والدین و خویشاوندان به‌طور پسندیده وصیت کند. این حقی است بر پرهیزگاران). هرکس نوشتن وصیت را انکار کند، رسول خدا ﷺ را به معصیت متهم کرده است.

روایاتی هستند که به نوشتن وصیت یا تأکید بر نوشتن وصیت توسط رسول خدا ﷺ هنگام وفات دلالت می‌کنند؛ مثل روایت «**رزیه‌الخمیس: مصیبت پنجشنبه**»

که در بخاری روایت شده است و آنچه سلیم بن قیس در کتابش روایت می‌کند. روایاتی هستند که با مضمون وصیت موافقت دارند. این روایات، روایات مهدیون دوازده‌گانه هستند و در کتاب‌های انصار موجود است و می‌توان به منابع آن در شیعه و اهل سنت مراجعه نمود. همچنین آنچه طوسی از آن‌ها علیه السلام روایت کرده است که اسم مهدی «احمد و عبدالله و مهدی» است و آنچه اهل سنت روایت کرده‌اند که اسم مهدی، شبیه اسم رسول خداست، یعنی احمد، همان طور که در وصیت آمده است. وصیت نوشته‌شده هنگام وفات، موجود و در کتاب غیبت طوسی روایت شده است و (روایت) مخالفی با متن وصیت، وجود ندارد، و تمام اشکالاتی که برای ردّ وصیت آوردند، بیان و علت بطلان آن‌ها نیز پاسخ داده شده است.

پس از همه این‌ها، چگونه عاقل می‌تواند وصیت را رد کند؟! چگونه کسی که از آخرت می‌ترسد می‌تواند وصیت را رد کند؟! و چگونه کسی که از خدا می‌ترسد می‌تواند وصیت را رد کند؟!». پایان کلام ایشان علیه السلام.

پرسش‌های مبحث پنجم:

س ۱: گفته شده بعید است پیامبر ﷺ هنگام وفات به وصیت نیاز داشته باشد؛ زیرا مضمون وصیت از قبل معلوم بوده است؛ زیرا وصیت تکرار حادثهٔ غدیر بوده است. این شبهه را نقد کنید!

س ۲: گفته شده است اگر وصیت هنگام وفات واجب بود، حتماً موسی بن جعفر ﷺ وصیت می‌کرد. پاسخ دهید!

س ۳: در وصیت آمده: «خداوند متعال در آسمانش تو را علی مرتضی، امیرالمؤمنین، صدیق اکبر، فاروق اعظم، مأمون و مهدی نامید و این اسم‌ها برای کسی غیر از تو صحیح نیست.» در حالی که در آخر وصیت به احمد ﷺ اسم مهدی را اعطا کرده و فرموده است: «او سه اسم دارد؛ اسمی مثل اسم من و اسم پدرم و آن عبدالله و احمد، و اسم سوم مهدی است.» آیا این تناقض نیست؟

س ۴: در وصیت آمده است: «او سه اسم دارد؛ اسمی مثل اسم من و اسم پدرم و آن عبدالله و احمد...» و اسم پیامبر ﷺ محمد است و احمد نیست؟!

س ۵: در وصیت آمده است: «ای علی، تو وصی من و سرپرست اهل‌بیتم هستی -چه زنده و چه مردهٔ ایشان- و نیز وصی من بر زنانم خواهی بود؛ پس هرکدام را که در عقد ازدواج من باقی گذاری فردای قیامت مرا ملاقات می‌کند و هرکدام را که تو طلاق بدهی من از او بیزارم و در قیامت نه او مرا می‌بیند و نه من او را می‌بینم. تو پس از من جانشین و خلیفه‌ام بر امت هستی»؛ در حالی که زنان بعد از وفات همسرشان طلاق داده نمی‌شوند؛ زیرا آن‌ها به واسطهٔ مرگ از همسر جدا شده‌اند. پس طلاق بعد از وفات چگونه خواهد بود؟

س ۶: معروف است که وصی بعد از موصی می‌آید. احمدالحسن در حیات موصی آمده است و مادامی که موصی زنده است گفتار او حجیتی ندارد. این اشکال را پاسخ دهید!!!

س ۷: وصیت تصریح می‌کند که تسلیم کردن مهدی ﷺ به پسرش، هنگام وفاتش باشد، و در نتیجه تا زمانی که وفات نرسیده است، تسلیم کردن و احتجاج به نص ممکن نخواهد بود. این مطلب را نقد کنید!

س ۸: امام مهدی ﷺ حجت است و اگر احمدالحسن ﷺ [نیز حجت] باشد، در این صورت اجتماع دو حجت در یک زمان پیش می‌آید، و این مخالف قواعد مذهب است. پاسخ دهید!!!

س ۹: معنای حجت صامت چیست؟

س ۱۰: گفته شده است وصیت واجب نیست؛ به دلیل اینکه با این گفتار خداوند متعال: «كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ» (بر شما واجب شده است که چون یکی از شما را مرگ فرارسد اگر خبری بر جای گذاشته برای والدین و خویشاوندان به‌طور پسندیده وصیت کند. این حقی است بر پرهیزگاران) منسوخ شده است. این اشکال را پاسخ دهید.

س ۱۱: گفته شده است، اینکه پیامبر ﷺ وصیت را ترک کند راجح است؛ زیرا کسانی که به قوای پیامبر ﷺ طعنه زدند از اینکه دوباره بعد از وفات او طعنه بزنند دست بر نخواهند داشت. به این اشکال پاسخ دهید.

س ۱۲: در آیهٔ وصیت اموری یافت می‌شود که بر وجوب [وصیت] دلالت می‌کند؛ آن‌ها را ذکر کنید، و استدلال بر وجوب را توضیح دهید.

مبحث ششم: وصیت، متنی است که امامت را ثابت می‌کند

و سخن در دو محور اصلی خواهد بود:

محور اول: امامت با نصّ شناخته می‌شود

خداوند متعال به خلیفه‌اش آدم علیه السلام تصریح فرمود و همین‌طور خداوند متعال به خلفای خودش بر زبان حجت‌ها علیهم السلام نصّ فرموده است؛ در نتیجه آدم علیه السلام برای خلیفه‌اش نصّ (وصیت) کرد، و به همین ترتیب همان‌طور که در فصل اول گفته شد هر حجتی به حجت بعد از خود تصریح و وصیت می‌کند.

در نتیجه تنصیب و تعیین از جانب خداوند متعال است، و پیامبر یا امام در این کار دخالتی ندارد، مگر از باب تبلیغ امر خداوند متعال و رساندن آن به مردم. پس هر امام واجب‌الاطاعه‌ای برای مردم ناگزیر باید از سوی خداوند متعال از طریق پیامبران و فرستادگانش به او وصیت شده باشد؛ چراکه امام و حجت حتماً باید معصوم باشد و معصوم را جز خداوند متعال نمی‌شناسد؛ پس معصوم جز به وسیله نصّی از جانب خداوند متعال شناخته نمی‌شود. در نتیجه عاملی که روشن می‌کند او معصوم و حجت است، همان نصّ و وصیت است.

۱. از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمودند: «آیا فکر می‌کنید که وصیت‌کننده از ما به هرکس که بخواهد وصیت می‌کند؟! نه، به خدا سوگند، و اما [این] عهدی از جانب خداوند و رسولش است برای مردی بعد از مردی دیگر، تا امر به صاحبش منتهی شود.»^۱

۲. همچنین از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: «... امامت عهدی از جانب خداوند عزوجل است که برای مردانی که با نامشان معلوم و مشخص شده، ستانده شده، و امام نمی‌تواند آن عهد را از کسی که بعد از اوست بازگرداند. خداوند تبارک و تعالی به داوود علیه السلام وحی کرد که یک وصی از اهل خودت برگیر؛ چراکه در علم من گذشته است که هیچ پیامبری را مبعوث نمی‌کنم مگر اینکه از خاندانش یک وصی داشته باشد. و داوود علیه السلام تعدادی فرزند داشت و در بین آن‌ها پسر نوجوانی بود که مادرش نزد داوود بود و داوود علیه السلام او را دوست می‌داشت. پس داوود علیه السلام زمانی که وحی به او رسید بر او وارد شد، و به آن زن گفت: خداوند عزوجل به من وحی کرده و به من امر فرموده که یک وصی از خاندانم برگیرم. پس همسرش به او گفت: اجازه بده پسر من باشد. فرمود: این چنین خواسته‌ام، و در علم حتمی نزد خداوند گذشته است که او سلیمان است. خداوند تبارک و تعالی به داوود علیه السلام وحی کرد: شتاب مکن قبل از اینکه امر من به‌سوی تو بیاید...»^۱

۳. از امام علی بن الحسین علیه السلام روایت شده است، فرمود: «امامی از ما نیست مگر [اینکه] معصوم باشد، و عصمت در ظاهر خلقت نیست تا به‌واسطه آن شناخته شود، و برای همین [امامی] نیست مگر اینکه برای او نص شده باشد.» به ایشان گفته شد: ای پسر رسول خدا پس معنای معصوم چیست؟ فرمود: «او کسی است که به ریسمان خدا پناه برده است، و ریسمان خدا همان قرآن است، که [این دو] تا روز قیامت از یکدیگر جدا نمی‌شوند، و امام، به قرآن هدایت می‌کند و قرآن به امام، و این سخن خداوند عزوجل است: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾^۲ (به‌راستی که این قرآن به آنچه پایدارتر است هدایت می‌کند).»^۳

۱ - کافی: ج ۱ ص ۲۷۸؛ تفسیر نور الثقلین: ج ۳ ص ۴۴۲؛ قصص الانبیاء جزایری: ص ۴۳۰.

۲ - اسراء: ۹.

۳ - معانی الاخبار: ص ۱۲۳؛ بحار الانوار: ج ۲۵ ص ۱۹۴.

۴. از سعد بن عبدالله قمی در حدیثی طولانی روایت شده است که او از امام مهدی (علیه السلام) در حالی که در [زمان] حیات پدرش، حسن عسکری (علیه السلام)، پسر خردسالی بود سؤال کرد؛ گفت: علت چیست که مردم از انتخاب امام برای خودشان منع شده‌اند؟ فرمود: «[امام] مصلح یا مفسد؟» عرض کردم: مصلح. فرمود: «آیا امکان ندارد انتخاب آن‌ها بر مفسد واقع شود، زیرا هیچ‌کس از درون دیگری مطلع نیست که صلاح است یا فساد؟» عرض کردم: بله. فرمود: «علت همین است، و برایت برهانی می‌آورم تا عقلت آن را بپذیرد. فرمود: «(رسولان الهی که خدای تعالی آن‌ها را برگزیده و بر آن‌ها کتاب فرود فرستاده و آن‌ها را به وحی و عصمت مؤید ساخته تا پیشوایان امت‌ها باشند چگونه‌اند؟ آیا موسی (علیه السلام) و عیسی (علیه السلام) که پیشوایان امت‌اند و بر برگزیدن شایسته‌ترند و عقلشان بیشتر و علمشان کامل‌تر، آیا ممکن است منافق را به جای مؤمن برگزینند؟ گفتیم: نه، ممکن نیست. فرمود: این موسی کلیم الله است با تمام عقل و علم و نزول وحی بر او از اعیان قوم خود و بزرگان سپاهش برای میقات پروردگارش هفتاد مرد را برگزید و هیچ تردیدی در ایمان و اخلاص اینان نداشت، اما منافقان را برگزید؛ خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا﴾^۱ (و موسی هفتاد مرد را برای میقات ما [از میان] قومش انتخاب کرد) تا این گفتار خداوند: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللّٰهَ جَهْرَةً فَأَخْتَكُمُ الصّٰعِقَةُ﴾^۲ (هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تا اینکه خداوند را به‌صورت آشکار ببینیم؛ پس صاعقه شما را گرفت)، به‌دلیل ظلمشان؛ پس وقتی دیدیم که انتخاب برگزیدگان خداوند برای نبوت، بر افسد واقع شد نه بر اصلح، در حالی که خودش گمان می‌کرد او اصلح است نه افسد، دانستیم انتخابی نیست مگر توسط کسی که از آنچه در سینه‌ها پنهان می‌کنند آگاهی دارد، آنچه را که در باطن‌ها هست می‌داند و از گرایش نیت‌ها آگاهی دارد. حال با وجود انتخاب انبیا (علیهم‌السلام) بر اهل فساد، در حالی که [انتخاب] اهل صلاح

۱ - اعراف: ۱۵۵.

۲ - بقره: ۵۵.

را اراده کرده بودند، [دانستیم] انتخاب مهاجرین و انصار هیچ ارزشی ندارد.»^۱

تصریح علمای شیعه به ثابت شدن امامت با نصّ

به همین دلیل علمای شیعه معتقد بوده‌اند که امامت فقط با نصّ ثابت می‌شود:

شیخ صدوق رحمته الله در وصف ائمه علیهم السلام گفته است:

«... نه کسی که پیوند خودش را با آنان قطع کند به آن‌ها آسیبی نمی‌رساند، و نه پشت کردن کسی که از آن‌ها روی گرداند؛ چراکه از جانب خداوند بر زبان پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنها نصّ شده است.»^۲

همچنین گفته است:

«... ما دلیل آوردیم بر اینکه امام حتماً باید معصوم باشد و اعتقاد داریم به اینکه در امام، عصمت واجب است، و حتماً باید پیامبر صلی الله علیه و آله بر او تصریح فرماید؛ چراکه عصمت در ظاهر خلقت نیست تا خلق با مشاهده آن عصمت را بشناسند؛ در نتیجه حتمی است که خداوند علام‌الغیوب تبارک و تعالی بر زبان پیامبرش صلی الله علیه و آله بر عصمت تصریح بفرماید، و این به خاطر آن است که امام نخواهد بود مگر اینکه برای او نصّ شده باشد؛ و به تحقیق، نصّ برای ما به واسطه دلایل و حجت‌هایی که بیان کردیم و به واسطه احادیث صحیحی که روایت کردیم، روشن شده است...»^۳

۱ - کمال الدین: ص ۴۶۱؛ دلائل الامامة: ص ۵۱۵.

۲ - کمال الدین: ص ۲۴۷.

۳ - معانی الاخبار: ص ۱۳۶.

و شیخ طوسی رحمته الله گفته است:

«... و واجب است بر او نص شده باشد؛ زیرا پیش تر وی باید عصمت داشته باشد، و از آنجا که عصمت با حس و مشاهده و استدلال و تجربه درک نمی شود و جز خداوند متعال کسی آن را نمی داند، واجب شد که خداوند بر او نص کند و او را به وسیله گفتار پیامبر، از دیگران متمایز سازد...»^۱

و شریفِ رضی رحمته الله گفته است:

«... برای اینکه ما می دانیم ضرورتاً همه علمای امامیه اعتقاد دارند که امام باید معصومی باشد که بر او نصب شده است...»^۲

و شیخ مظفر می گوید:

«امامت استوار نمی شود مگر با نص از جانب خداوند متعال بر زبان پیامبر یا امام قبل از او، و این به اختیار و انتخاب مردم نیست و به آنها تعلق ندارد تا هر زمان خواستند کسی را منصوب کنند، منصوبش نمایند، و هر وقت خواستند امامی برای خودشان معین کنند، تعیینش نماید، و هر وقت خواستند برکنارش کنند، ترکش کنند؛ تا به این ترتیب برای آنها بدون امام بودن صحیح شمرده شود؛ بلکه طبق آنچه به واسطه حدیث مستفیض از رسول اعظم ثابت شده است: «هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است.» بنابراین جایز نیست که هیچ زمانی [زمین] از امامی واجب الاطاعه و منصوب از سوی خداوند متعال خالی باشد، فرقی نمی کند که بشر برتابد یا بپذیرد، فرقی نمی کند که او را یاری کنند یا یاری اش نکنند، اطاعتش کنند یا اطاعتش نکنند، او حاضر باشد یا غایب از دیدگان مردم؛ زیرا همان طور که غیبت پیامبر صحیح است مثل غیبت او در غار و

۱ - الاقتصاد: ص ۱۹۴.

۲ - رسائل مرتضی: ج ۲ ص ۳۶۸.

شکاف کوه- غیب امام [نیز] صحیح است، و از نظر حکم عقلی میان طولانی بودن غیبت و کوتاه بودن آن تفاوتی وجود ندارد؛ حق تعالی می‌فرماید: «وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۱ یعنی، هر امتی، هدایتگری دارد؛ و می‌فرماید: «وَ اِنْ مِنْ اُمَّةٍ اِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ»^۲ یعنی هیچ امتی نیست مگر اینکه در آن انذاردهنده‌ای هست.»^۳

این حقیقت برای هرکسی که [تاریخ] حیات اهل بیت (علیهم‌السلام) را بخواند واضح و روشن است؛ هر امامی به امام بعد از خودش تصریح می‌کند، و به همین دلیل این نکته را حتی در وصیت رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) که تقدیم شد، مشاهده می‌کنیم؛ آنجا که هر امامی را به تسلیم امامت یا خلافت به امامی که بعد از او می‌آید امر می‌فرماید.

وصیت، قانون خداوند متعال است که حجت‌هایش به واسطه آن ثابت می‌شوند، و از اینجاست که حجت‌های الهی به وسیله وصیت متمایز می‌شوند، و در نتیجه حجتی را نمی‌یابیم مگر اینکه حجت‌های گذشته به او وصیت کرده باشند، برخلاف دیگر مدعیان؛ چراکه آن‌ها وصیتی ندارند؛ زیرا وصیت، همان قانون خداوند است که برای شناخت حجت‌های خود وضع کرده است، و به همین جهت برخلاف کسانی که ادعای پیامبری می‌کردند محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) [واقعاً] یک پیامبر بود؛ چراکه به آن حضرت وصیت شده و ایشان بر زبان حجت‌های گذشته ذکر شده بود، و حجت‌های الهی اوصاف محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و آنچه را که به شناخت او تعلق داشته است بیان کرده بودند.

۱ - رعد: ۸.

۲ - فاطر: ۲۲.

۳ - عقائد الامامیه: ص ۶۶.

محر دوم: نص، صاحبش را مشخص می‌کند

الف. از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که فرمودند: «بپرهیزید از شذاذ^۱ از آل محمد (علیهم السلام)؛ زیرا محمد و علی تنها یک پرچم دارند و دیگران پرچم‌ها؛ پس ملازم زمین باش و به هیچ وجه از مردی از آن‌ها پیروی نکن تا اینکه مردی از فرزندان حسین را ببینی، که با او عهد پیامبر خدا و پرچم او و صلاح اوست. همانا عهد پیامبر خدا به علی بن حسین رسید، سپس نزد محمد بن علی بود؛ و خداوند آنچه را که بخواهد انجام می‌دهد.»^۲

این روایت دلالت می‌کند بر اینکه کسی که می‌آید، عهد پیامبر محمد (صلی الله علیه و آله) همراهش است: «هرچه برای شما اشکال ایجاد کند، عهد پیامبر خدا و پرچم و سلاح او برایتان اشکالی ایجاد نمی‌کند.»^۳

همان طور که خود داشتن نصی از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دلیلی برای حقانیت اوست؛ و به همین دلیل روایت فرموده است: «عهد پیامبر خدا برای شما اشکالی ایجاد نمی‌کند...»

و این تعبیر روشنی است برای اینکه وصیت، به وضوح و روشنی صاحبش را از دیگران متمایز می‌کند؛ و در نتیجه حق با حامل وصیت است و نه هیچ کس دیگر، و اگر خود حمل کردن وصیت توسط او دلیل محسوب نمی‌شد، امر او نیز مانند دیگران دچار اشکال می‌شد؛ در حالی که روایت می‌فرماید: در امر حامل عهد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) اشکالی نیست.

پس امر کسی که وصیت را حمل می‌کند واضح و روشن است و اشکالی در آن نیست، بر

۱ - شَذَاذ: [شَذَا] من الناس: افرادی که در میان قوم‌اند، ولی از قبیله قوم نیستند. (مترجم، منبع: سایت المعانی)

۲ - بحارالانوار: ج ۵۲ ص ۲۲۴.

۳ - بحارالانوار: ج ۵۲ ص ۲۲۳.

خلاف دیگران.

ب. روایت شده است که ولید بن صبیح گفت: شنیدم اباعبدالله علیه السلام می فرمود: «این امر را جز صاحبش ادعا نمی کند مگر اینکه خداوند عمر او را کوتاه می گرداند.»^۱

سید احمد الحسن علیه السلام در روشنگری از دلالت با این روایت می فرماید:

«نصّ غیر مستقیم از خلیفه گذشته نیز شخص منصوص علیه [شخص مورد اشاره توسط متن] را مشخص می کند؛ به شرطی که ویژگی ها و دلالت هایی در خود نص یا نصوص دیگری باشد که مانع انطباق نص بر غیر از یک نفر هنگام ادعا باشد؛ مانند وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب وفاتش که پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را به نوشتار بازدارنده از گمراهی برای متمسکان به آن توصف کرده است.

در اینجا می گوئیم که: عالم قادر صادق حکیم مطلق، باید این نصّی را که به عنوان «بازدارنده از گمراهی برای متمسکان به آن» وصف شده است، حفظ کند و نگذارد که هیچ مدعی باطلی آن را ادعا کند، تا اینکه خود صاحبش بیاید و مدعی آن شود و غرض از آن وصیت محقق شود؛ وگرنه خداوند (العیاذ باللله) یا جاهل خواهد بود یا عاجز یا کذاب فریبکار، و عامل گمراهی کسانی شده است که به گفتار او تمسک جسته اند؛ و محال است که خداوند جاهل یا عاجز باشد، چون او عالم و قادر مطلق است و محال است که دروغ از ساحت حق تعالی صادر شود، چون او صادق و حکیم است و وصف دروغ گویی درباره او ممکن نیست؛ وگرنه درباره هیچ چیزی نمی توان به گفته او اعتماد کرد و اساس دین نقض می شود.

۱ - کافی: ج ۱ ص ۳۷۳؛ الامامة و التبصرة: ص ۱۳۶؛ مناقب آل ابی طالب: ج ۱ ص ۲۲۱؛ بحار الانوار: ج ۲۵ ص

نص خلیفه خدا در زمین بر وصی بعد از خودش با این توصیف که آن نص، برای هر کسی که به آن چنگ بزند بازدارنده از گمراهی است. به عنوان یک نص الهی باید توسط خداوند، از ادعای دروغ‌گویان و مدعیان باطل محفوظ باشد، تا زمانی که صاحبش مدعی آن شود؛ وگرنه همان نص، دروغ و عامل گمراهی مکلفان در تبعیت آن‌ها از باطل خواهد بود و چنین چیزی از عالم صادق قادر حکیم مطلق، هرگز صادر نمی‌شود.

خداوند در قرآن کریم و در روایاتی که از اهل بیت (علیهم‌السلام) نقل شده، تکفل حفاظت از نص الهی از دستبرد و ادعای اهل باطل را بر عهده گرفته است؛ پس اهل باطل از ادعای آن باز داشته شده‌اند و همچنان که خداوند می‌فرماید چنین امری ناممکن است: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ (و اگر پاره‌ای از گفته‌ها را به دروغ به ما نسبت می‌داد * قطعاً ما او را به شدت می‌گرفتیم * سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم) (حاقه: ۴۴ تا ۴۶).

و امام صادق می‌فرماید: «إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَدْعِيهِ غَيْرُ صَاحِبِهِ إِلَّا تَبَرَّ اللَّهُ عُمَرَهُ» («کسی

غیر صاحبش این امر را ادعا نمی‌کند مگر اینکه خداوند عمرش را کوتاه (قطع) می‌کند.»

بنابراین مدعی باطل از ادعای وصیت الهی که برای متمسکان به آن با صفت «بازدارنده از گمراهی» توصیف شده است، بازداشته شده است، یا اینکه ادعای او به وصیت پیش از آنکه برای مردم ادعا کند سبب نابودی‌اش می‌شود؛ چراکه مهلت‌دادن به او با وجود اینکه او مدعی دروغین وصیت شده است. به معنای جهل، عجز و ناتوانی یا دروغ‌گویی کسی است که به متمسکان به وصیت وعده داده است

که به وسیله این وصیت [هرگز] گمراه نمی‌شوند؛ و همه این موارد از ساحت حق مطلق (سبحان و متعال) محال است و به همین دلیل حق تعالی می‌فرماید: ﴿أَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ (ما او را به شدت می‌گرفتیم * سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم) و امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «خداوند عمرش را کوتاه می‌کند.»

برای توضیح بیشتر می‌گوییم: این آیه بر استدلال عقلی گفته شده منطبق است؛ اینکه ادعا (ی وصیت) محال است و (اصلاً) ممکن نیست. سخن خداوند متعال: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ (و اگر [محمد] بعضی از این سخنان را به ما نسبت می‌داد، ما او را به شدت می‌گرفتیم * سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم) به این معناست که هلاک نمودن رسول خدا انجام نشده و محال است؛ زیرا او به خدا دروغ نمی‌بندد؛ یعنی اگر او دروغ می‌بست قطعاً هلاک شده بود. مخاطب این آیه کسانی هستند که به محمد (صلی الله علیه و آله) و قرآن ایمان ندارند؛ بنابراین احتجاج با این سخن در آیه به این دلیل نیست که سخن خداوند بوده است، چون آن‌ها به چنین چیزی ایمان ندارند، بلکه احتجاج به مضمون آیه است؛ یعنی احتجاج به مطلبی که از جهت عقلی برای آن‌ها ثابت شده است؛ یعنی اینکه نص الهی که به بازدارنده بودن از گمراهی برای کسی که به آن چنگ می‌زند، توصیف شده است، ممکن نیست غیر از صاحبش مدعی داشته باشد؛ زیرا اگر بگوییم کسی غیر از صاحبش می‌تواند آن را ادعا کند، لازم می‌شود به خدای سبحان و متعال نسبت نادانی، ناتوانی یا دروغ‌گویی داده شود.

بنابراین، نه از جهت عقلی و نه قرآنی و نه روایی، امکان ندارد کسی بتواند نص الهی تشخیصی را به باطل ادعا کند؛ (نصی که) مُتَّصِف به این شده است که برای کسی که به آن چنگ بزند، بازدارنده از گمراهی است؛ یعنی نص، از اینکه کسی بتواند آن را ادعا کند حفظ شده است تا اینکه صاحبش آن را ادعا کند و هدف از نص محقق

شود؛ یعنی جلوگیری از گمراه شدن مکلفینی که به وصیت چنگ زده‌اند؛ همان طور که خدای سبحان وعده داده است.

در نتیجه، باید توجه داشت که سخن ما دربارهٔ غیرممکن بودن ادعای نص تشخیصی است. نصی که به بازدارنده بودن از گمراهی توصیف شده است. نه به طور کلی دربارهٔ ادعای منصب الهی. ادعای جایگاه الهی یا پیامبری یا خلافت الهی در زمین به صورت باطل و سفیهانه و بدون احتجاج به وصیت (نص تشخیصی) بسیار اتفاق افتاده است و چه بسا کسی که ادعای باطل کند مدت زمانی زنده بماند.^۱ ادعای بدون شهادت خدا و نص الهی و بدون وصیت فایده‌ای ندارد و ادعایی سفیهانه است و هرکس چنین مدعی باطلی را تصدیق کند هیچ عذری در محضر خداوند نخواهد داشت.

بنابراین، منظور، ممنوع بودن ادعای اهل باطل به صورت مطلق نیست؛ بلکه منظور ممنوع بودن ادعای «نص تشخیصی» است؛ نصی که به بازدارنده بودن از گمراهی برای کسی که به آن چنگ می‌زند توصیف شده است، که همان وصیت خلیفه خدا برای مردم است. این ممنوع بودن را به صورت عقلی ثابت نمودیم و نص قرآنی و روایی نیز آن را تأیید می‌کند. این موضوع را واقعیت نیز تأیید می‌کند؛ گذشت صد‌ها سال بر این نص بدون اینکه کسی آن را ادعا کند برای اثبات این حقیقت کافی است! از وصیت‌های پیامبران در تورات و از وصیت عیسی (علیه السلام) صد‌ها سال گذشته است و کسی غیر از محمد (صلی الله علیه و آله) و اوصیای بعد از او آن را ادعا نکرده است؛ همان طور که وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را غیر از امامان (علیهم السلام) کسی ادعا نکرده است. امام رضا (علیه السلام) با همین

۱ - امثال این افراد، مسیلمه کذاب است که در زمان رسول الله (صلی الله علیه و آله) ادعای پیامبری کرد و مسیلمه بعد از وفات رسول الله محمد (صلی الله علیه و آله) نیز زنده بود.

واقعیت بر جاثلیق احتجاج فرمود؛ بعد از اینکه از تورات و انجیل، نص از پیامبران قبلی بر محمد رسول (الله) ﷺ را بیان فرمود، جاثلیق این گونه احتجاج کرد که ادعای نصوص بر بیشتر از یک فرد امکان پذیر است. احتجاج امام رضا علیه السلام بر جاثلیق این بود که وصایا را افراد باطل ادعا نکرده اند. برای بهره مند شدن، بخشی از این روایت را ملاحظه کنید:

«... ولی برای ما ثابت نشده است که این فرد، همان محمد است؛ به صرف اینکه نام او محمد است نمی توانیم به پیامبر بودن او اقرار کنیم، و ما شک داریم که این فرد، همان محمد شماس است...» (امام) رضا علیه السلام فرمود: «به شک احتجاج کردید! آیا خدا قبل یا بعد از آن، از زمان آدم تا امروز، پیامبری که نامش محمد بوده باشد، برانگیخته است؟ در حالی که او را در همه کتاب هایی که بر همه پیامبران فرستاده شده است، غیر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم می بینید؟!» (آن ها) از پاسخ بازماندند.^۱

پس احتجاج اوصیای گذشته به این نص، حجتی است بر کسانی که به آن ها ایمان دارند و عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله و سلم به نص انبیای گذشته احتجاج کردند. عیسی علیه السلام به نص انبیای گذشته استدلال کرد، با اینکه از نظر زمانی به آن ها متصل نبود:

(۱۷) آنگاه صحیفه اشعیای نبی را به او داد و چون کتاب را گشود، موضعی یافت که در آن مکتوب بود ۱۸ روح خداوند بر من است، زیرا که مرا مسح کرد تا مسکینان را بشارت دهم و مرا فرستاد تا شکسته دلان را شفا بخشم و اسیران را به رستگاری و کوران را به بینایی موعظه کنم و تا خوارشدگان را به آزادی بفرستم، ۱۹ و با روش پسندیده پروردگار موعظه کنم. ۲۰ پس کتاب را پیچیده، به خادم سپرد و بنشست و

چشمان همه اهل کنیسه بر وی دوخته می‌بود. ۲۱ آنگاه با ایشان شروع به گفتن کرد که امروز این نوشته در گوش‌های شما تمام شد. ۲۲ و همه بر وی شهادت دادند و از سخنان فیضی که از دهانش صادر می‌شد، تعجب نموده، گفتند: مگر این پسر یوسف نیست؟^۱

محمد (ص) هم چنان که در قرآن آمده است به نص عیسی (علیه السلام) و نص انبیای پیش از او احتجاج کرد: ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَي مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾^۲ (و آن هنگام که عیسی پسر مریم گفت: ای فرزندان اسرائیل، من فرستاده خدا به سوی شما هستم، تورات را که پیش از من بوده است تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نامش احمد است بشارت می‌دهم. پس وقتی برای آنان دلایل روشن آورد گفتند این سحری است آشکار).

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَجْلِبُ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۳ (افرادی که از پیامبر اهل ام‌القری (مکه) تبعیت می‌کنند، همان فردی که (نام) او را که در تورات و انجیل نوشته شده است دیدند، آن‌ها را به (انجام) معروف دستور می‌داد و از (انجام) منکر بازمی‌داشت، پاکی‌ها را برای آن‌ها حلال می‌کند و خبائث را بر آن‌ها حرام می‌کند و

۱ - انجیل لوقا: اصحاب چهارم.

۲ - صف: ۶

۳ - اعراف: ۱۵۷

بارهای تکالیف سنگین و زنجیرها را از آن‌ها برمی‌دارد. افرادی که ایمان آوردند و از او حمایت کردند و او را یاری نمودند و از نوری که با او فرستاده شد، تبعیت کردند، آن‌ها همان رستگاران‌اند).

خداوند در قرآن روشن کرده است که اگر ادعای محمد ﷺ باطل بود (که هرگز این‌طور نیست) خدا او را با ادعایش رها نمی‌کرد؛ زیرا خداوند عهده‌دار حفظ نص و محافظت آن از ادعای اهل باطل است، یا می‌توان این‌گونه گفت که خداوند وظیفه دارد آن‌ها را از (ادعای) نص منع کند. ﴿فَلَا أُفْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ * وَمَا لَا تُبْصِرُونَ * إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ * وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ * تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ * وَلَوْ نَقُولُ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَابِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِّنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ * وَإِنَّهُ لَتَذَكُّرٌ لِّلْمُتَّقِينَ * وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُّكَذِّبِينَ * وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ * وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ * فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ﴾^۱ (قسم به آنچه می‌بینید و آنچه نمی‌بینید، این سخن فرستاده‌ای کریم است و سخن شاعر نیست، تعداد اندکی ایمان می‌آورند، و سخن کاهن نیست، تعداد اندکی یاد می‌کنند، از جانب پروردگار جهانیان فرستاده شده است، و اگر محمد بعضی از این سخنان را به دروغ، به ما نسبت می‌داد، محققاً ما او را به قهر و انتقام می‌گرفتیم * سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم. و هیچ‌یک از شما نمی‌تواند از آن بازدارد، و این تذکری برای پرهیزگاران است، و می‌دانیم که بعضی از شما تکذیب می‌کنید، و این حسرتی برای کافرین است، و حقی آشکار است، پروردگار بزرگت را ستایش کن.)^۱

عقاید اسلام، صفحه ۸۷ به بعد ...

پرسش‌های مبحث ششم:

س ۱: چرا تنصیب خلیفه به نص الهی نیاز دارد؟

س ۲: عبارتی از یکی از علمای شیعه ذکر کن که بیان می‌کند امامت با نص شناخته می‌شود.

س ۳: روایت شده است که ولید بن صبیح گفت: شنیدم اباعبدالله (علیه السلام) می‌فرمود: این امر را غیر از صاحبش ادعا نمی‌کند، مگر اینکه خداوند عمرش را کوتاه می‌کند. استدلال با این روایت را توضیح دهید.

س ۴: امام رضا (علیه السلام) چگونه احتجاج جاثلیق را باطل نمود؟

فصل چهارم

یمانی، و آنچه به وی تعلق دارد

مباحث این فصل:

مبحث اول: توضیح الفاظ وارد شده در روایات.

مبحث دوم: حدود شخصیت یمانی.

مبحث سوم: یمانی همان قائم آل محمد علیهم السلام است.

مبحث چهارم: آیا یمانی از یمن است؟

مبحث اول: توضیح الفاظ وارد شده در روایات

۱. لفظ یمانی

روایات، خروج یمانی را از علامات ظهور امام مهدی علیه السلام معرفی کرده‌اند. برخی از این روایات:

روایت اول: از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: «قبل از قیام قائم پنج علامت است: صیحه، سفیانی، خسف در بیداء، خروج یمانی و قتل نفس زکیه.»^۱

روایت دوم: از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: «ندا حتمی است، سفیانی حتمی است، یمانی حتمی است، قتل نفس زکیه حتمی است، و کف دستی که از آسمان طلوع می‌کند حتمی است.» و فرمود: «و ترسی در ماه رمضان، که خوابیده را بیدار می‌کند، و بیدار را به وحشت می‌اندازد، و دختر جوان را از سر پرده‌اش خارج می‌کند.»^۲

روایت سوم: از ابوالحسن رضا علیه السلام روایت شده است که فرمود: «پیش از این امر، سفیانی

۱ - این روایت را شیخ طوسی در غیبت با سند زیر روایت کرده است: از ابن فضال، از حماد، از ابراهیم بن عمر، از عمر بن حنظله. مراجعه کنید به غیبت طوسی: ص ۴۳۶.

۲ - این روایت را شیخ نعمانی در کتاب غیبت با این سند روایت کرده است: علی بن احمد البندنجی به ما خبر داد، گفت: عبیدالله بن موسی علوی به ما گفت، از یعقوب بن زید، از زیاد بن مروان، از عبدالله بن سنان. مراجعه کنید به ص ۲۶۱.

و یمانی و مروانی و شعیب بن صالح هستند؛ پس چگونه می‌گوید چنین و چنان.»^۱

پس خروج یمانی قبل از امام مهدی علیه السلام و از محتملات است.

۲. توضیح لفظ قائم

در روایت اول آمده است: «قبل از قیام قائم پنج علامت است.» گاهی منظور از لفظ قائم امام مهدی محمد بن الحسن عسکری علیه السلام است و از این لفظ، آن حضرت قصد می‌شود؛ همان طور که در روایت اول به این صورت است؛ و در بعضی روایات لفظ قائم بر یمانی اطلاق می‌شود؛ همان طور که در روایات زیر آمده است:

روایت اول: محمد بن علی حلبی گفت: شنیدم اباعبدالله علیه السلام می‌فرمود: «اختلاف بنی‌عباس از حتمیات است، ندا از حتمیات است، و خروج قائم از حتمیات است.» عرض کردم: و ندا چگونه است؟ فرمود: «منادی از آسمان در ابتدای روز ندا می‌دهد که آگاه باشید علی و شیعیانش همان رستگاران هستند.» و فرمود: «و منادی در آخر روز ندا می‌دهد که آگاه باشید عثمان و شیعیانش همان رستگاران هستند.»^۲

روایت دوم: از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: «خروج قائم از حتمیات است.» عرض کردم: و ندا چگونه است؟ فرمود: «منادی از آسمان در ابتدای روز ندا می‌دهد: آگاه باشید که حق در علی و شیعیانش است، سپس ابلیس لعنه‌الله در آخر روز ندا می‌دهد: آگاه

۱ - این روایت را شیخ نعمانی در کتاب غیبت با این سند روایت کرده است: محمد بن همام به ما خبر داد، گفت: جعفر بن محمد بن مالک به من گفت: علی بن عاصم به من گفت، از احمد بن محمد بن ابونصر، ص ۲۶۲.
۲ - کافی، ج ۸ ص ۳۱۰؛ بحارالانوار، ج ۵۲ ص ۳۰۵؛ معجم احادیث امام مهدی علیه السلام، ج ۳ ص ۴۵۸.

باشید که حق در عثمان و شیعیانش است؛ و در این هنگام باطل گرایان به شک می‌افتند.»^۱

روایت سوم: از ابو حمزه ثمالی روایت شده است؛ گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: اباجعفر (علیه السلام) می‌فرمود: خروج سفیانی از حتمیات است، ندا از حتمیات است، طلوع خورشید از مغرب از حتمیات است، و چیزهایی را می‌فرمود که از حتمیات هستند.» امام صادق (علیه السلام) فرمود: «و اختلاف بنی فلان از حتمیات است، قتل نفس زکیه از حتمیات است، و خروج قائم از حتمیات است.» عرض کردم: و ندا چگونه است؟ فرمود: «منادی از آسمان در ابتدای روز ندایی می‌دهد که هر قومی با زبان خودش آن را می‌شنود: آگاه باشید که حق در علی و شیعیان اوست. سپس ابلیس در آخر روز از زمین ندا می‌دهد: آگاه باشید که حق در عثمان و شیعیان اوست. در این هنگام باطل گرایان به شک می‌افتند.»^۲

مقصود از «قائم» در این سه روایت خود «یمانی» است؛ چراکه قائم در این روایات از جمله علامت‌ها معرفی شده است و ممکن نیست که مقصود از قائم، امام مهدی (علیه السلام) بوده باشد؛ زیرا قائم در این روایات به‌عنوان علامتی قبل از امام مهدی (قائم) محمد بن الحسن عسکری (علیه السلام) معرفی شده است و در نتیجه ممکن نیست مقصود از قائمی که خودش علامت است، همان امام محمد بن الحسن العسکری (علیه السلام) بوده باشد.

بنابراین مقصود از قائم، همان یمانی مذکور در سه روایت اول است، و به همین دلیل عبارت «یمانی» ذکر شده در سه روایت اول را در محل خودش در سه روایتی که بعد از آن آوردیم لحاظ می‌کنیم؛ یعنی در جایگاه لفظ «قائم» قرار می‌گیرد؛ و این یعنی لفظ قائم بر یمانی [نیز] اطلاق می‌شود و در نتیجه لفظ یمانی و لفظ قائم در بعضی روایات اشاره به یک

۱ - غیبت طوسی، ص ۴۵۴؛ بحار الانوار، ج ۵۲ ص ۲۹۰.

۲ - غیبت طوسی، ص ۴۳۵؛ بحار الانوار، ج ۵۲ ص ۲۸۸.

شخصیت می‌کنند.

۳. توضیح عبارت «مهدی»

روایت اول: از ابوهزیره، گفت: «سفیانی و مهدی مثل دو اسب مسابقه خروج می‌کنند؛ پس سفیانی بر رقیب خود، و مهدی بر رقیب خود غلبه می‌کنند.»^۱

این روایت، مهدی و سفیانی را مانند دو اسب مسابقه نشان می‌دهد، و این با روایات دیگری که ثابت می‌کنند فقط یمانی و نه هیچ‌کس دیگری- همزمان با سفیانی حرکت می‌کند منافات دارد.

از امام باقر علیه السلام روایت شده است... تا اینجا که فرمود: «... خروج سفیانی و یمانی و خراسانی در یک سال، در یک ماه، و در یک روز است، مانند دانه‌های تسبیح یکی بعد از دیگری. پس سختی و گرفتاری از هر سویی هست. وای بر کسی که با آنها مخالفت کند.»^۲

از حذلم بن بشیر روایت شده است، گفت: به علی بن الحسین علیه السلام عرض کردم: خروج مهدی را برای من توصیف بفرما و دلایل و علامات آن را به من بشناسان. فرمود: «قبل از خروج مهدی علیه السلام خروج مردی در سرزمین جزیره است که او را عوف سلمی گویند، و جایگاه او تکریت است و در مسجد دمشق کشته می‌شود. پس از آن خروج شعیب بن صالح از سمرقند، سپس خروج سفیانی ملعون از وادی یابیس [خشک] خواهد بود و او از فرزندان عتبه بن ابوسفیان است. چون سفیانی ظاهر گردد، مهدی علیه السلام پنهان می‌شود و پس از آن خروج

۱ - کتاب الفتن نعیم بن حماد مروزی: ص ۲۰۵؛ معجم احادیث امام مهدی علیه السلام: ج ۱ ص ۴۲۴.

۲ - غیبت نعمانی: ص ۲۶۲؛ بحار الانوار: ج ۵۲ ص ۲۳۲؛ معجم احادیث امام مهدی علیه السلام: ج ۳ ص ۲۵۵.

می‌کند.»^۱

این روایت بیان می‌کند که مهدی، قبل از سفیانی، ظاهر است (و هنوز خروج نکرده) و بعد از ظهور سفیانی مخفی می‌شود، و سپس خروج می‌کند (نه اینکه ظهور می‌کند). روشن است که مقصود از مهدی، امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) نیست، زیرا سفیانی از علامات ظهور آن حضرت است، و این یعنی ظهور سفیانی باید قبل از ظهور امام مهدی (علیه السلام) باشد، در حالی که این روایت به اینکه ظهور مهدی قبل از سفیانی است تصریح می‌کند.

پس مشخص می‌شود که از واژه «مهدی» در بعضی روایات، «یمانی» قصد شده است.

۴. صاحب‌الامر

صدوق در کمال‌الدین با سند از عیسی خشاب نقل کرده است، گفت: به حسین بن علی (علیه السلام) عرض کردم: آیا شما صاحب این امر هستید؟ فرمود: «خیر، صاحب این امر آن فراری و بی‌خانمان است که خون پدرش ستانیده نشده و ملقب به عمویش است. هشت ماه شمشیرش را بر دوش خود حمل می‌کند.»^۲

سؤال در خصوص صاحب‌الامر است و امام اسمی را ذکر نمی‌کند و تنها با ذکر صفاتی پاسخ می‌دهد که به این معناست که در اینجا ایشان احتیاط می‌کنند و اسم را ذکر نمی‌کنند، و این به روایت دیگری دلالت می‌کند.

۱ - غیبت شیخ طوسی: ص ۴۴۳؛ بحارالانوار: ج ۵۲ ص ۲۱۳.

۲ - کمال‌الدین و تمام النعمة: ص ۳۱۸؛ و آن را با این سند روایت کرده است: پدرم (علیه السلام) به ما گفت: محمد بن یحیی عطار به ما گفت: جعفر بن محمد بن مالک به ما گفت: حمدان بن منصور به من گفت، از سعد بن محمد، از عیسی خشاب، گفت: به حسین بن علی (علیه السلام) عرض کردم.

از عبدالاعلی بن حصین ثعلبی، از پدرش، گفت: اباجعفر محمد بن علی علیه السلام را در حج یا عمره دیدم. به ایشان عرض کردم: ستم زیاد شده و استخوان‌هایم فرسوده گشته است و نمی‌دانم بار دیگر شما را خواهم دید یا نه. مطلبی به من بفرمایید و به من خبر دهید که فرج کی خواهد بود؟ فرمود: «آن فراری آواره بی‌همتای تنها، همان که از اهلش به دور است، خون پدرش ستانیده نشده، هم‌کنیه عمویش است؛ او همان صاحب پرچم‌هاست و اسمش اسم پیامبر است.»^۱

از ابوجارود از ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام روایت شده است که فرمود: «صاحب این امر آن فراری آواره است که خون پدرش ستانده نشده، ملقب به عمویش است، و از خانواده به دور و اسمش اسم پیامبر است.»^۲

از حمران بن اعین روایت شده است، گفت: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: فدایتان شوم، من وارد مدینه شدم در حالی که کیسه چرمینی به کمر دارم. در آن هزار دینار است و با خدا عهد بستم که آن را دینار دینار جلوی در [خانه] شما انفاق کنم، یا اینکه پاسخ سؤال مرا بدهی. فرمود: «ای حمران، سؤال کن تا پاسخت را دریافت کنی و دینارهای خود را انفاق نکن.» (حمران می‌گوید) عرض کردم: از شما به جهت نزدیکی‌تان به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌پرسم؛ شما صاحب‌الأمر و قائم آن هستید؟ فرمود: «خیر.» عرض کردم: پدر و مادرم به فدایتان، پس چه کسی است؟ فرمود: «او کسی است که سرخ و سفید است، چشمانی فرورفته دارد، ابروانی پرپشت دارد، میان شانه‌هایش پهن است، بر سرش خزاز (شوره) است، و در صورتش نشانه‌ای است؛ خدا موسی را پیامرزد.»^۳

۱ - غیبت نعمانی: ص ۱۷۸.

۲ - غیبت نعمانی: ص ۱۷۹.

۳ - غیبت نعمانی، ص ۲۲۳؛ آن را با این سند روایت کرده است: ابوسلیمان احمد بن هودّه به ما گفت: ابراهیم بن

ما حتی روایاتی را مشاهده می‌کنیم که تصریح می‌کنند به اینکه اهل بیت (علیهم‌السلام) اسم او را بیان نمی‌کردند و اینکه کسی که او را اسم ببرد کافر است و نام‌نبردن او به اسمش عهدی از سوی رسول خدا برای علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) بوده است.

از ابو‌خالد کابلی روایت شده است، گفت: بعد از شهادت امام سجاد (علیه السلام) به حضور امام باقر (علیه السلام) رفتم و گفتم: جانم به فدای شما، شما دل‌بستگی و انس مرا به پدرتان و دوری‌جُستتم از مردم را خوب می‌دانید. امام فرمودند: «اباخالد! راست گفتی. چه می‌خواهی؟ بفرما.» گفتم: جانم به فدای شما. پدرتان، صاحب‌الامر را به‌گونه‌ای برایم توصیف کردند که اگر روزی او را در راهی ببینم دستش را خواهم گرفت. امام فرمودند: «اباخالد! دیگر چه می‌خواهی؟» گفتم: می‌خواهم نام او را بگویم تا با نامش او را بشناسم. امام فرمودند: «اباخالد! به خدا قسم، سؤال سنگینی از من پرسیدی. درباره امری پرسیدی که به هیچ‌کس نخواهم گفت و اگر قرار بود به کسی بگویم به تو می‌گفتم. درباره چیزی از من پرسیدی که اگر فرزندان فاطمه او را می‌شناختند قطعاً به او طمع می‌کردند و او را تکه‌تکه می‌کردند.»^۱

از علی بن رئاب روایت شده است که امام صادق (علیه السلام) فرمود: «صاحب این امر را به اسمش نام نمی‌برد مگر کافر.»^۲

از جابر جعفی روایت شده است، گفت: شنیدم اباجعفر (علیه السلام) می‌فرمود: عمر بن خطاب از امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرسید: مرا از مهدی خبر بده که اسمش چیست؟ فرمود: «اما در خصوص اسم او، حبیبم از من پیمان گرفته که از نام او سخن نگویم تا آن زمان که خداوند او را مبعوث بدارد...» گفت: پس مرا از صفت او خبر بده. فرمود: «او جوانی است متوسط اندام، نیکو

اسحاق زهاوندی به ما گفت: عبدالله بن حماد انصاری به ما گفت: عبدالله بن بکیر به ما گفت: از حمران بن اعین.

۱ - غیبت نعمانی، ص ۲۹۹؛ بحارالانوار، ج ۵۱ ص ۳۱.

۲ - کافی، ج ۱ ص ۲۳۳؛ الامامة والتبصرة، ص ۱۱۷؛ کمال الدین، ص ۶۴۸.

وجه، زیبا موی، موی او بر شانه‌هایش می‌ریزد و نور چهره‌اش بر سیاهی محاسن و سر او برتری دارد، پدرم به فدای برترین کنیزان.»^۱

و قطعاً بردن نام امام مهدی، امام دوازدهم تا زمانی که خداوند متعال وی را مبعوث کند حرام نیست؛ بلکه اهل بیت (علیهم‌السلام) در روایاتی ایشان را نام برده‌اند و به شکلی واضح ایشان را مشخص فرموده‌اند.

بنابراین صاحب‌الامری که اسمش برده نمی‌شود تا اینکه خداوند او را مبعوث کند قطعاً امام دوازدهم نیست؛ بلکه او شخص دیگری است که [عبارت] صاحب‌الامر بر او نیز اطلاق می‌شود.

پس روایات گفته‌شده، صفاتی را نام می‌برند که بر امام دوازدهم (علیه‌السلام) منطبق نیست؛ از جمله «هم کنیه عمویش است یا ملقب به عمویش است»؛ همچنین روایات مسئله دیگری را نام می‌برند که به امام دوازدهم بر نمی‌گردد؛ اینکه «شمشیر را هشت ماه بر دوش می‌کشد» و روایات بیان کرده‌اند که شخصی که شمشیر را هشت ماه بر دوش می‌کشد از اهل بیت مهدی (علیه‌السلام) است.

از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) روایت شده است که فرمودند: «مردی قبل از مهدی از اهل بیت او در مشرق خارج می‌شود. او شمشیر را هشت ماه بر دوشش می‌گذارد، می‌کشد و مثله می‌کند و متوجه بیت المقدس می‌شود و به آن نمی‌رسد تا اینکه می‌میرد.»^۲

۱ - ارشاد، ج ۲ ص ۳۸۲؛ غیبت طوسی: ص ۴۷۰؛ بحارالانوار: ج ۵۱ ص ۳۶؛ کشف الغمّة: ج ۳ ص ۲۶۳؛ الامامة و التبصرة: ص ۱۱۷ یا اختلافی اندک.

۲ - کتاب الفتن نعیم بن حماد مروزی: ص ۱۹۸؛ معجم احادیث امام مهدی (علیه‌السلام): ج ۳ ص ۱۱۹؛ کنز العمل: ج ۱۴ ص ۵۸۹؛ و در روایت سید بن طاووس در ملاحم و الفتن: ص ۱۳۹: «... به اهل شرق...»

جا دارد در تعبیر وارد شده در این روایت یعنی «به آنجا نمی‌رسد تا می‌میرد» دقتی داشته باشیم. به نظر می‌رسد در اینجا

مقصود در این روایت امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) نیست؛ زیرا ایشان هم‌کنیه عمویش نیست و ایشان همان کسی نیست که شمشیر را هشت ماه بر دوشش حمل می‌کند. از مالک جهنی روایت شده است، گفت: به اباجعفر (علیه السلام) عرض کردم: ما صاحب این امر را با صفتی توصیف می‌کنیم که احدی از مردم چنان نیست. فرمود: «نه به خدا سوگند! هرگز چنین نیست، تا اینکه خود او به آن بر شما احتجاج، و شما را به آن دعوت می‌کند.»

پس عبارت «صاحب الامر» که در برخی روایات آمده است، منظور از آن شخص دیگری غیر از امام دوازدهم بوده است.

۵. طلوع‌کننده مشرق

روایتی از علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) به «طلوع‌کننده مشرق» اشاره می‌فرماید. ایشان در یکی از خطبه‌هایش فرموده است: «..... بدانید اگر از طلوع‌کننده مشرق پیروی کنید، او شما را به راه‌های پیامبر می‌برد، و از کوری و کری و گنگی نجات می‌دهد و از رنج طلب و خودکامگی آسوده می‌شوید و بار سنگین را از شانه‌هاتان بر زمین می‌نهد. خداوند کسی را از رحمت خود دور نمی‌سازد، مگر آن‌که از پذیرش حق سر باز زند و ظلم پیشه نماید و ستم کند و آنچه را که از آن او نیست به ناحق بستاند؛ و کسانی که ستم کرده‌اند به‌زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه بازخواهند گشت.»^۱

و چه بسا روایات «طلوع‌کننده مشرق» را به این دلیل بر وی اطلاق کرده باشند که خروج

تصحیف اتفاق افتاده باشد... و ظاهر این روایت بیان می‌کند که مقصود از آن این بوده که «نمی‌میرد تا به آنجا برسد» یعنی آزاد کردن بیت‌المقدس توسط او حتمی است.

او در مشرق خواهد بود؛ در نتیجه دعوت او در عراق و ایران و سرزمین‌های مجاور این دو خواهد بود.

۶. مردی از ما اهل بیت

از ابوبصیر از امام صادق علیه السلام روایت شده است؛ گفت: امام فرمود: «خداوند، با جلال تر و با کرامت تر و بزرگ تر از آن است که زمین را بدون امام عادل رها کند.» (راوی) گوید: به ایشان عرض کردم: مطلبی بفرمایید که به واسطه آن راحت شوم. فرمود: «ای ابامحمد! امت محمد صلی الله علیه و آله تا زمانی که فرزندان (بنی فلان) سلطنت دارند هرگز گشایش نخواهد دید، تا اینکه سلطنت آنان از بین برود. وقتی سلطنت آنان از بین برود خدا برای امت محمد صلی الله علیه و آله مردی از ما اهل بیت را می فرستد. ایشان تقوا و پرهیزگاری را پیشه خود می سازد، و با بصیرت و هدایت گام برمی دارد و در حکم خود رشوه نمی گیرد. به خدا قسم، من نام او و نام پدرش را می دانم. بعد آن فرد خشن کوتاه‌قد، که دو خال و نشانه دارد می آید. (او) قائم علیه السلام عادل نگه دارنده امانت است. زمین را پُر از عدل و داد می کند همان گونه که آن را از ظلم و ستم پر کردند.»^۱

در این روایت، نکاتی دیده می شود:

۱. این روایت از دو شخصیت که وصف عظیمی دارند سخن به میان می آورد؛ اولی چنین توصیف شده است: «مردی از ما اهل بیت را می فرستد. ایشان تقوا و پرهیزگاری را پیشه خود می سازد، و با بصیرت و هدایت گام برمی دارد و در حکم خود رشوه نمی گیرد.»

۲. روایت به اسم این مرد تصریح نمی کند و تنها می فرماید: «به خدا قسم، من نام او و نام پدرش را می دانم.» و پیش تر گفته شد که اهل بیت اسم یمانی را مخفی کرده و به گونه ای

صحبت نمی کردند که اسم ایشان آشکار شود.

و دومی هم به دو صورت توصیف شده است، که عبارت‌اند از:

۱. «فرد خشن کوتاه‌قد، که دو خال و نشانه دارد، می‌آید.» و این توصیف جسمانی است.

۲. «(او) قائم (علیه السلام) عادل نگاه‌دارندهٔ امانت است. زمین را پُر از عدل و داد می‌کند همان گونه

که آن را از ظلم‌و ستم پر کردند.»

این توصیف برای امام مهدی (علیه السلام) است و ممکن نیست این روایت را به صورت دیگری تفسیر

کرد.

۷. خلیفه مهدی (علیه السلام)

حبهٔ عنری می‌گوید: امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سمت حیره خارج شد و فرمود: «روزی این به این

متصل خواهد شد و با دستش به کوفه و حیره اشاره نمود. به صورتی که یک ذراع زمین بین

آن‌ها به دینارها فروخته می‌شود (یعنی ارزش زیادی پیدا خواهد کرد) و در حیره مسجدی

ساخته خواهد شد که پانصد درب دارد و خلیفهٔ حضرت قائم (علیه السلام) در آن نماز می‌گزارد؛ زیرا

مسجد کوفه برای آن‌ها دیگر کوچک خواهد بود؛ همچنین در آن دوازده امام عدل نماز

خواهند خواند.» عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، آیا در آن زمان، مسجد کوفه گنجایش این

مردمی را که می‌فرمایید خواهد داشت؟ فرمود: «چهار مسجد در آن ساخته خواهد شد که

مسجد کوفه کوچک‌ترین آن‌ها خواهد بود و این مسجد و دو مسجد دیگر در دو طرف کوفه

از این طرف و این طرف؛ و با دست به نهر بصریین و غریبین اشاره فرمود.»^۱

در این روایت دو نکته مهم آمده است:

۱. «در آن دوازده امام عدل نماز می خوانند» یعنی در مسجدی که در آخرالزمان بنا می شود نماز می گزارند، و این دوازده نفر ممکن نیست همان امامان دوازده گانه علیهم السلام باشند؛ زیرا این مسجد در حالی بنا می شود که آن ها در این دنیا نیستند.

۲. «خليفة (جانشین) قائم علیه السلام در آن نماز می گزارد» و مقصود از جانشین مهدی علیه السلام همان کسی است که در وصیت گفته شده که امر او را یعنی امام مهدی را بر عهده می گیرد، و او همان طور که گفته شد یمانی است.

و با تفسیری غیر از این، یکپارچگی روایات ممکن نخواهد بود.

۸. هم کنیه (ملقب به) عمویش است

از عیسی خشاب نقل شده است، گفت: به حسین بن علی علیه السلام عرض کردم: آیا شما صاحب این امر هستید؟ فرمود: «خیر، صاحب این امر آن فراری بی خانمان است که خون پدرش ستانیده نشده و ملقب به عمویش است. هشت ماه شمشیرش را بر دوش خود حمل می کند.»^۱

از عبدالاعلی بن حصین ثعلبی، از پدرش، گفت: اباجعفر محمد بن علی علیه السلام را در حج یا عمره دیدم. به ایشان عرض کردم: ستم زیاد شده و استخوان هایم فرسوده گشته است و نمی دانم بار دیگر شما را خواهیم دید یا نه. عهده به من بدهید و به من خبر بدهید که فرج کی خواهد بود؟ فرمود: «آن فراری آواره بی همتای تنها، همان که از اهلش به دور است، خون پدرش ستانیده نشده، هم کنیه عمویش است؛ او همان صاحب پرچم ها است و اسمش

۱ - کمال الدین و متمم النعمة: ص ۳۱۸؛ امامة و تبصرة ابن بابویه قمی: ص ۱۱۵.

اسم پیامبر است.»^۱

از ابو جارود، از ابو جعفر محمد بن علی (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «صاحب این امر آن فراری آواره است که خون پدرش بازخواست نشده، ملقب به عمویش و از خانواده به دور و اسمش اسم پیامبر است.»^۲

سید احمد الحسن (علیه السلام) می فرماید:

«منظور از کنیه یعنی ابوفلان و منظور از عمویش در این روایتها عباس بن علی (علیه السلام) می باشد.»

به طور عادی یک مرد را به فرزند بزرگش نسبت می دهند ولی نظر ائمه (علیهم السلام) بر مهم ترین فرزند است؛ یعنی مهدی یا حجتی که پس او است، یا کسی که بعد از او می آید. تفسیر این کنیه از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در خطبه ای که در کوفه ایراد فرمود و شیعه و سنی آن را نقل نموده اند چنین است: «بسم الله الرحمن الرحيم، حمد و ستایش مخصوص خداوند پدید آورنده آسمانها است.... سپس فرمود: اگر بخواهم از تفسیر سورة فاتحة الكتاب به اندازه هفتاد بار شتر تفسیر می کنم ﴿ق، وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ﴾ (ق، قسم به قرآن مجید)... پاک و منزّه است آن قدیم، کتاب را باز می کند و پاسخ را می خواند، ای ابوالعباس تو امام مردم هستی، پاک و منزّه است خدایی که زمین را پس از مردنش زنده ساخت و ولایتها را به خانه هاشان بازگردانید. ای منصور، برای ساختن صور پا پیش بگذار که این، تقدیر عزیز علیم است»^{۳،۴}

۱ - غیبت نعمانی: ص ۱۷۸.

۲ - غیبت نعمانی: ص ۱۷۹.

۳ - الزام الناصب در اثبات حجّت غایب، شیخ علی یزدی حائری: ج ۲ ص ۲۰۹.

۴ - پاسخ های روشنگرانه، جلد دوم، پرسش ۱۰۸.

۹. مولایی که عهدمدار امر امام مهدی است

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمودند: «صاحب این امر دو غیبت دارد؛ یکی از آن دو غیبت طولانی می‌شود تا اینکه بعضی از آن‌ها می‌گویند مُرد و بعضی می‌گویند کشته شد و بعضی می‌گویند رفت. پس، از اصحابش جز عده اندکی بر امر او باقی نمی‌مانند. هیچ‌یک از اولیایش و دیگران از جایگاه او اطلاع ندارد مگر آن مولایی که امر او را بر عهده دارد.»^۱

۱۰. خلیفه خدا مهدی (علیه السلام)

«سنن ابن‌ماجه»: محمد بن یحیی و احمد بن یوسف می‌گویند که عبدالرزاق از سفیان ثوری از خالد حذاء از ابی قلابه از ابی اسماء رحبی از ثوبان نقل کرد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همگی فرزند خلیفه هستند. سپس خلافت به هیچ‌یک از آن سه نمی‌رسد. آن گاه پرچم‌های سیاه از مشرق خارج می‌شوند و طوری شما را می‌کشند که هیچ گروهی تا کنون این گونه نکشته است.» سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چیزی فرمود که یادم نیست. سپس فرمود: «پس هنگامی که او را دیدید با او بیعت کنید حتی سینه‌خیز بر روی برف؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»^۲

حاکم نیشابوری در «مستدرک» با سند دیگری از سفیان ثوری نقل می‌کند:

ابوعبدالله صفار از محمد بن ابراهیم بن ارومه از حسین بن حفص از سفیان از خالد حذاء از ابی قلابه از ابی اسماء از ثوبان (رضی الله عنه) روایت می‌کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «نزد گنج شما

۱- غیبت طوسی: ص ۱۶۱ و ۱۶۲.

۲ - سنن ابن‌ماجه نوشته محمد بن یزید قزوینی متوفای ۲۷۳ق با تحقیق و شماره‌گذاری و پاورقی محمد فؤاد عبدالباقی، چاپ دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع، ج ۲، ص ۱۳۶۷، ح ۴۰۸۴.

سه نفر کشته می‌شوند که همگی فرزند خلیفه هستند؛ پس خلافت به هیچ‌یک نمی‌رسد؛ سپس پرچم‌های سیاه از سمت مشرق خارج می‌شوند؛ پس با شما به گونه‌ای می‌جنگند که هیچ گروهی این طور نجنگیده است.» سپس چیزی فرمود و بعد گفت: «هنگامی که او را دیدید با او بیعت کنید حتی سینه‌خیز بر روی یخ؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»^۱

۱۱. توضیح لفظ سفیانی

سفیانی، که نمادی برای جبهه باطل است و ضد یمانی می‌ایستد و با او می‌جنگد، تعدادی از اشخاص را شامل می‌شود و یک شخصیت مشخص نیست، و این همان نکته‌ای است که در روایات اهل بیت (علیهم‌السلام) ملاحظه می‌کنیم:

روایت اول: از باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمودند: «.... سپس حرکت نموده یعنی قائم- تا او و همراهانش وارد "عذرا" می‌شوند، در حالی که تعداد بسیاری از مردم به او می‌پیوندند؛ و سفیانی در آن روز در وادی رمله است، تا زمانی که با یکدیگر برخورد می‌کنند. مردمی که با سفیانی بودند در زمره پیروان آل محمد در می‌آیند، و مردمی که با آل محمد (علیهم‌السلام) بوده‌اند به سفیانی می‌پیوندند؛ زیرا از پیروان آنها بوده‌اند تا در نهایت به آنها ملحق می‌شوند، و هر گروهی از مردم به سوی پرچم خودش می‌رود، و آن، روز ابدال است. در آن روز سفیانی و همراهانش کشته می‌شوند؛ به گونه‌ای که خبردهنده‌ای از آنها باقی نمی‌ماند. کسی که در آن روز از غنایم کلب محروم شود ناکام مانده است. سپس به کوفه رو می‌کند؛ پس منزلش در آن شهر خواهد بود.»^۲

۱ - المستدرک علی الصحیحین، نوشته حاکم نیشابوری (ت ۴۰۵ق)، با إشراف یوسف عبدالرحمن المرعشلی، ج ۴، ص ۴۶۳ تا ۴۶۴.

۲ - بحارالانوار: ج ۵۲ ص ۲۲۴.

روایت دوم: در گفت‌وگوی مفضل با امام صادق علیه السلام آمده است: مفضل گفت: سپس مهدی چه می‌کند، ای آقای من؟ فرمود: «لشکری را علیه سفیانی در دمشق تجهیز می‌کند؛ او را می‌گیرند و روی صخره ذبحش می‌کنند...»^۱

هر دو روایت تصریح می‌کنند سفیانی در دمشق شام کشته می‌شود.

روایت سوم: از ابوجعفر علیه السلام روایت شده است که فرمودند: «سپس وارد کوفه می‌شود یعنی قائم علیه السلام پس در کوفه کسی باقی نمی‌ماند مگر اینکه به او ایمان آورده باشد...، سپس به اصحابش می‌گوید به سوی این طغیانگر حرکت کنید. پس او را به کتاب خدا و سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله دعوت می‌کند. پس سفیانی -از روی تسلیم- بیعت می‌کند. طائفه کلب که دایی‌های او هستند به او می‌گویند: این چیست؟ تو چه کردی؟ به خدا سوگند ما هرگز برای این کار با تو بیعت نمی‌کنیم. پس می‌گوید: چه کنم؟ می‌گویند: در برابرش بایست! در نتیجه در برابر قائم می‌ایستد! سپس قائم صلوات الله علیه به او می‌فرماید: راه حذر [و احتیاط] در پیش بگیر... پس خداوند به آنها (اصحاب قائم) قدرت می‌بخشد و سفیانی اسیر می‌شود. به این ترتیب [قائم] او را گرفته، با دست خودش ذبح می‌کند...»^۲

روایت چهارم: از ابوجعفر علیه السلام روایت شده است که فرمودند: «وقتی به سفیانی خبر برسد قائم از کوفه متوجه او شده، به سرعت با سپاهیان حرکت می‌کند تا با قائم علیه السلام برخورد می‌کند؛ پس خارج می‌شود و می‌گوید پسر عمویم را برایم بیاورید...»^۳

این دو روایت تصریح می‌کنند سفیانی در کوفه کشته می‌شود.

۱- رجعت، استرآبادی: ص ۱۰۰.

۲- بشارة الاسلام: ص ۳۰۵.

۳- بشارة الاسلام: ص ۳۳۵.

روایت پنجم: از حذلم بن بشیر روایت شده است، گفت: به علی بن الحسین (علیه السلام) عرض کردم: خروج مهدی را برای من توصیف بفرما و دلایل و علامات آن را به من بشناسان. فرمود: «قبل از خروج مهدی (علیه السلام) خروج مردی در سرزمین جزیره است که او را عوف سلمی گویند، و جایگاه او تکریت است و در مسجد دمشق کشته می‌شود. پس از آن خروج شعیب بن صالح از سمرقند؛ سپس خروج سفیانی ملعون از وادی یابس (خشک) خواهد بود و او از فرزندان عتبه بن ابوسفیان است. چون سفیانی ظاهر گردد، مهدی (علیه السلام) پنهان می‌شود و پس از آن خروج می‌کند.»^۱

این روایت می‌گوید سفیانی از فرزندان «عتبه بن ابوسفیان» است و هاشمی یعنی پسرعموی قائم (علیه السلام) نیست.

روایت ششم: از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده است: «و خروج سفیانی با پرچم سرخ خواهد بود، و امیر آن‌ها مردی از بنی کلب است.»^۲

روایت هفتم: از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده است: «و خروج سفیانی با پرچمی سبز و صلیبی از طلاست.»^۳

روایت ششم پرچم سفیانی را به رنگ سرخ توصیف می‌کند؛ در حالی که روایت هفتم پرچم او را سبز توصیف می‌کند؛ و این یعنی آن‌ها دو تا هستند و پرچم یکی از آن‌ها با دیگری فرق دارد.

۱ - غیبت شیخ طوسی: ص ۲۹۴.

۲ - بحارالانوار، ج ۵۲ ص ۷۲؛ و بنی کلب یکی از قبایل عرب است.

۳ - بحارالانوار، ج ۵۳ ص ۸۱.

پرسش‌های مبحث اول:

س ۱: روایتی را ذکر کنید که نشانه‌های حتمی پنج‌گانه را بیان می‌فرماید.

س ۲: چگونه ثابت می‌کنید یمانی همان قائم است؟

س ۳: چگونه ثابت می‌کنید که لفظ مهدی، بر یمانی اطلاق می‌شود؟

س ۴: علامت‌های صاحب‌الامر که روایات بیان می‌کنند چیست؟

س ۵: چگونه ثابت می‌کنید لفظ صاحب‌الامر بر غیر از امام مهدی محمد بن الحسن اطلاق شده؟

س ۶: چه نکاتی از روایت مقابل فهمیده می‌شود؟ از ابوصیر از اباعبدالله علیه السلام فرمود: «خداوند، باجلال‌تر و باکرامت‌تر و بزرگ‌تر از آن است که زمین را بدون امام عادل رها کند.» (راوی) گوید: به ایشان عرض کردم: مطلبی بفرمایید که به واسطه آن راحت شوم. فرمود: «ای ابامحمد! امت محمد صلی الله علیه و آله تا زمانی که فرزندان (بنی فلان) سلطنت دارند هرگز گشایش نخواهد دید، تا اینکه سلطنت آنان از بین برود. وقتی سلطنت آنان از بین برود خدا برای امت محمد صلی الله علیه و آله مردی از ما اهل بیت را می‌فرستد. ایشان تقوا و پرهیزگاری را پیشه خود می‌سازد، و با بصیرت و هدایت گام برمی‌دارد و در حکم خود رشوه نمی‌گیرد. به خدا قسم، من نام او و نام پدرش را می‌دانم. بعد آن فرد خشن کوتاه‌قد، که دو خال و نشانه دارد می‌آید. (او) قائم علیه السلام عادل نگه‌دارنده امانت است. زمین را پُر از عدل و داد می‌کند همان گونه که آن را از ظلم و ستم پر کردند.»

س ۷: چه نکاتی از روایت زیر فهمیده می‌شود؟ حبه عنری می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام به سمت حیره خارج شد و فرمود: «روزی این به این متصل خواهد شد و با دستش به کوفه و حیره اشاره نمود. به صورتی که یک ذراع زمین بین آن‌ها به دینارها فروخته می‌شود (یعنی ارزش زیادی پیدا خواهد کرد) و در حیره مسجدی ساخته خواهد شد که پانصد درب دارد و خلیفه حضرت قائم علیه السلام در آن نماز می‌گزارد؛ زیرا مسجد کوفه برای آن‌ها دیگر کوچک خواهد بود؛ همچنین در آن دوازده امام عدل نماز خواهند خواند.» عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، آیا در آن زمان، مسجد کوفه گنجایش این مردمی را که می‌فرمایید خواهد داشت؟ فرمود: «چهار مسجد در آن ساخته خواهد شد که مسجد کوفه کوچک‌ترین آن‌ها خواهد بود و این مسجد و دو مسجد دیگر در دو طرف کوفه از این طرف و این طرف؛ و با دست به نهر بصرین و غرین اشاره فرمود.»

س ۸: روایتی ذکر کنید که بر وجود مولایی که امر امام مهدی علیه السلام را بر عهده می‌گیرد دلالت می‌کند و اینکه او در فترت غیبت کبری حضور دارد.

س ۹: روایتی را بیان کنید که خلیفه خدا مهدی علیه السلام را ذکر می‌کند.

س ۱۰: لفظ سفیانی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا سفیانی متعدد است؟ و چگونه این مطلب ثابت می‌شود؟

مبحث دوم: حدود شخصیت یمانی

یمانی لقبی برای شخصی است که قبل از امام مهدی علیه السلام خروج می‌کند، و ما باید بدانیم وی به چه دلیل «یمانی» نامیده شده است؟

جواب این مطلب را از طریق آنچه سید احمدالحسن الیمانی علیه السلام بیان کرده‌اند خواهیم فهمید. این متن سؤال و جوابی است که در کتاب متشابهات، جلد ۴، صفحه ۴۱ آمده است:

«پرسش ۱۴۴: سید احمدالحسن، وصی و فرستاده امام مهدی علیه السلام!

یمانی کیست؟ و آیا این شخصیت ویژگی‌ها و اوصافی دارد که با آن شناخته شود؟
و آیا او اهل یمن است؟

آیا او همان طور که در روایتی از امام باقر علیه السلام وارد شده که آن حضرت فرمودند:
« پرچم او پرچم هدایت است و بر هیچ مسلمانی جایز نیست از او سرپیچی کند؛ هرکس چنین کند، اهل آتش (جهنم) است؛ چراکه او به حق و راه مستقیم فرامی‌خواند.» معصوم است به‌گونه‌ای که مردم را وارد باطل نکند و از حق خارج نسازد؟

پاسخ:

... اولاً باید دانست که مکه از تهامه است و تهامه از یمن؛ بنابراین محمد و آل محمد علیهم السلام همگی یمانی هستند. حضرت محمد صلی الله علیه و آله یمانی است،^۱ علی علیه السلام یمانی

۱ - رسول خدا صلی الله علیه و آله: «... برترین مردمان از اهل یمن‌اند؛ ایمان یمانی است و من یمانی هستم...». بحارالانوار، ج ۵۷ ص ۲۳۲؛ اصول شانزده‌گانه، ص ۸۱.

است، امام مهدی علیه السلام یمانی است، مهدیوین دوازده گانه علیهم السلام یمانی اند و مهدی اول علیه السلام یمانی است. این نکته ای است که علمای عامل پیشین می دانسته اند (خداوند رحمتشان کند). ﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غِيَا﴾ (آنگاه پس از آنان جانشینانی بر جای ماندند که نماز را تباه ساختند و از هوس ها پیروی کردند، و به زودی گمراهی را خواهند دید).

علامه مجلسی رحمته الله در بحار، سخن اهل بیت علیهم السلام را «حکمت یمانیه» نامیده است^۲ و حتی گفته این موضوع از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است؛^۳ همان طور که عبد المطلب علیه السلام بیت الحرام را «کعبه یمانیه» نام نهاده است.^۴

اما در خصوص اوصاف و ویژگی های شخصیت یمانی:

در روایت از امام باقر علیه السلام آمده است: «در میان پرچم ها پرچمی هدایت کننده تر از پرچم یمانی نیست؛ پرچم هدایت، همان است؛ زیرا به سوی صاحبان دعوت می کند. هنگامی که یمانی خروج کرد، فروختن سلاح بر مردم و بر هر مسلمانی حرام می شود. چون یمانی خروج کرد، به سوی او بشتاب، زیرا پرچم او پرچم هدایت است و بر هیچ مسلمانی جایز نیست از او سرپیچی کند؛ هرکس چنین کند، اهل آتش (جهنم) است؛

۱ - مریم، ۵۹.

۲ - مراجعه کنید به مقدمه بحار الانوار؛ ج ۱ ص ۱.

۳ - رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ایمان، یمانی است و حکمت، یمانی است.» کافی: ج ۸ ص ۷۰ ح ۲۷.

۴ - مراجعه کنید به بحار الانوار، ج ۲۲، ۵۱ و ۷۵. همچنین خداوند متعال در مناجاتش با عیسی علیه السلام در توصیف حضرت محمد صلی الله علیه و آله، کعبه را کعبه یمانی توصیف می فرماید، آنجا که می فرماید: «.... ای عیسی! دینش حنفی و قبله اش

یمانی است. او از حزب من است و من با او هستم...» کافی: ج ۸ ص ۱۳۹.

چراکه او به حق و راه مستقیم فرامی خواند.»^۱ که در این حدیث:

اول: «بر هیچ مسلمانی جایز نیست از او سرپیچی کند؛ هرکس چنین کند، اهل آتش (جهنم) است»: و این به آن معناست که یمانی صاحب ولایت الهی است. آری کسی بر مردم حجت نیست به گونه‌ای که سرپیچی از او آن‌ها را وارد جهنم سازد حتی اگر نماز بخوانند و روزه بگیرند؛ مگر اینکه آن شخص از جانشینان خداوند بر زمینش باشد؛ و اینان صاحبان ولایت الهی، انبیا، فرستادگان، ائمه و مهدیون هستند.

دوم: «او به حق و راه مستقیم فرامی خواند»: دعوت و فراخواندن به حق و راه مستقیم یا صراط مستقیم به آن معناست که این شخص دچار خطا نمی‌شود تا مردم را به باطل بکشاند یا آن‌ها را از حق خارج سازد؛ به عبارت دیگر او معصومی است که بر عصمتش نص و تصریح وارد شده، و به این معنا، چنین قید یا محدودیتی، شاخصی برای مشخص نمودن شخصیت یمانی مشخص می‌کند.

اما فرض گرفتن هر معنای دیگری برای این سخن «او به حق و راه مستقیم فرامی خواند» این گفته معصومین (علیهم السلام) را عبث و بی‌فایده می‌سازد و در نتیجه قید و حدی برای شخصیت یمانی بر جای نمی‌گذارد و این بسی از ساحت این حضرات معصوم (علیهم السلام) به دور است!

از آنچه در دو نکته اول و دوم ارائه شد به این نتیجه می‌رسیم که:

یمانی (علیه السلام) حجتی از حجت‌های خدا در زمینش است، معصوم بوده و بر عصمتش نص و تصریح وارد شده است، و با روایات متواتر و متون قطعی الدلاله ثابت شده است که حجت‌های پس از پیامبر خدا حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)، دوازده امام (علیهم السلام) و پس از آن‌ها

دوازده مهدی علیهم السلام هستند و روی زمین غیر از آن‌ها هیچ معصوم و حجت خدایی وجود ندارد؛ با آن‌ها نعمت کامل می‌شود؛ دین، کمال می‌یابد و رسالت‌های آسمان خاتمه می‌پذیرد. از ائمه علیهم السلام یازده امام در گذشته و امام مهدی علیه السلام و دوازده مهدی علیهم السلام باقی مانده‌اند. یمانی به امام مهدی علیه السلام فرامی‌خواند؛ پس ناگزیر یمانی، اولین مهدیون است؛ چراکه یازده مهدی پس از او از فرزندانش هستند: ﴿ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۱ (فرزندانی، برخی از نسل برخی دیگر، و خداوند شنوا و داناست) و آن‌ها علیهم السلام پس از زمان ظهور امام مهدی علیه السلام می‌آیند و در دولت عدل الهی حاضر خواهند بود. ثابت شده است که نخستین مهدیون علیهم السلام در زمان ظهور امام مهدی علیه السلام وجود دارد و او نخستین مؤمنان به امام مهدی علیه السلام در سرآغاز ظهور و حرکت امام است تا مقدمات پایگاه قیام را فراهم سازد همان‌گونه که در وصیت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده است. و از اینجا شخصیت یمانی علیه السلام منحصر و محدود می‌شود به اینکه وی مهدی اول از مهدیون دوازده‌گانه است.

روایت‌های اهل بیت علیهم السلام نام، ویژگی‌ها و محل سکونت مهدی اول را به تفصیل بیان داشته‌اند، و اینکه اسم او احمد و کنیه‌اش عبدالله یعنی اسرائیل است؛ یعنی مردم به ناچار و برخلاف میلشان، او را اسرائیلی می‌نامند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «نامم احمد است و من عبدالله هستم. اسمم اسرائیل است؛ هرچه به او امر فرمود مرا نیز امر کرد و هرچه به او مربوط می‌شود به من نیز مربوط می‌شود.»

مهدی اول نخستین سیصدوسیزده نفر است؛ و او از بصره است، در گونه راستش

نشانه‌ای است، در سرش شوره دارد، بدنش مانند بدن موسی بن عمران (علیه السلام) است و در پشتش مهر نبوت است، وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره اوست، او پس از ائمه (علیهم السلام) داناترین مردم به قرآن، تورات و انجیل است، و در ابتدای ظهورش جوان است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «... سپس درباره جوانی سخن راند و فرمود: هنگامی که او را دیدید با او بیعت کنید زیرا او خلیفه مهدی است.»^۱

از ابو عبدالله (علیه السلام) از پدرانش (علیهم السلام) از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده است که فرمودند: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شبی که از دنیا رفتند به علی (علیه السلام) فرمودند: ای ابالحسن! صحیفه و دواتی آماده کن. حضرت (علیه السلام) وصیتشان را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) املا فرمود تا به اینجا رسید: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و بعد از آن‌ها دوازده مهدی؛ و تو ای «علی» اولین نفر از دوازده امام هستی و حدیث را ادامه می‌دهد تا اینکه می‌فرمایند: حسن خلافت را به فرزندش "محمد" که نگهداشته شده از آل محمد (علیهم السلام) است بسپارد. این دوازده امام بود و بعد از آن دوازده مهدی خواهد بود. پس وقتی که زمان وفات او رسید [وصایت و جانشینی مرا] به فرزندش که اولین [نفر از مهدیون] و [مقربین است تسلیم نماید و او سه نام دارد؛ یک نامش مانند نام من، نام دیگرش مثل نام پدر من است و آن عبدالله و «احمد» است و سومین نام او مهدی خواهد بود؛ او اولین مؤمنان است.»^۲

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمودند: «از نسل ما بعد از قائم دوازده

۱ - بشارة الاسلام: ص ۳۰؛ در إمتاع أَسْمَاع، مقریزی: ج ۱۲ ص ۲۹۶ در روایت آمده است: «پس هنگامی که او را دیدید، با او بیعت کنید حتی اگر سینه‌خیز بر روی برف و یخ باشد که او خلیفه مهدی است.»
 ۲ - بحارالانوار: ج ۵۳ ص ۱۴۷؛ غیبت طوسی: ص ۱۵۰؛ غایة المرام: ج ۲ ص ۲۴۱.

مهدی از فرزندان حسین علیه السلام خواهند بود.^۱

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمودند: «از نسل ما بعد از قائم یازده مهدی از فرزندان حسین علیه السلام خواهند بود.»^۲

در این روایت قائم علیه السلام همان مهدی اول است نه امام مهدی علیه السلام؛ چون بعد از امام مهدی علیه السلام دوازده مهدی علیه السلام خواهند بود.

امام باقر علیه السلام در وصف مهدی اول علیه السلام فرموده است: «.... دارای قرمزی صورت، چشم‌های گود، ابروهای برجسته، فراخی و پهنی میان دو شانه، در سرش شوره و در صورتش اثری است، رحمت خدا بر موسی باد.»^۳

و از امیرمؤمنان علیه السلام در خبری طولانی روایت شده است: «.... فرمود: آگاه باش که اولین آن‌ها از بصره و آخرین آن‌ها از ابدال است...»^۴

و از امام صادق علیه السلام در خبری طولانی که اصحاب قائم علیه السلام را نام برده است، روایت شده است: «... و از بصره... احمد...»^۵

و از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود: «او یعنی قائم دو اسم دارد، اسمی مخفی و اسمی آشکار؛ اما اسمی که پنهان می‌ماند احمد و اسمی که آشکار می‌شود محمد است.»^۶ و احمد، اسم مهدی اول و محمد اسم امام مهدی علیه السلام است، همان

۱ - بحارالانوار: ج ۵۳ ص ۱۴۸؛ برهان: ج ۳ ص ۳۱۰؛ غیبت طوسی: ص ۳۸۵.

۲ - بحارالانوار: ج ۵۳ ص ۱۴۵.

۳ - غیبت نعمانی: ص ۲۱۵.

۴ - بشارة الاسلام: ص ۱۴۸.

۵ - بشارة الاسلام: ص ۱۸۱.

۶ - کمال الدین و تمام النعمة: ج ۲ ص ۶۵۳ ب ۵۷.

طور که از وصیت رسول خدا (ص) آشکار شده است.

از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «خداوند متعال گنجی در طالقان دارد که نه از طلاست و نه از نقره؛ دوازده هزار در خراسان که شعارشان «احمد احمد» است و رهبری آن‌ها را جوانی از بنی هاشم بر عهده دارد که سوار بر قاطری خاکستری است و پیشانی‌بند قرمز رنگ دارد. گویی به او می‌نگرم که فرات را می‌گذرد و اگر شنیدید به سوی او بشتابید حتی اگر سینه‌خیز بر یخ و برف باشد.»^۱ و احمد، اسم مهدی اول است.

در کتاب الملاحم و الفتن: «گفت امیر غضب، نه از این است و نه از آن، اما صدایی می‌شنوند که نه انسانی گفته است و نه جئی، که با فالانی بیعت کنید، به اسمش که نه از این است و نه از آن، لیکن او خلیفه مهدی است.»^۲

و در کتاب الملاحم و الفتن سید بن طاووس حسنی آمده است: «پس گرد می‌آیند و چشم‌انتظار کسی می‌شوند که با او بیعت کنند. پس در این بین ناگاه صدایی می‌شنوند که نه انسانی گفته است و نه جئی، که با فالانی بیعت کنید، به اسمش که نه از این است و نه از آن، لیکن او خلیفه یمانی است.»^۳

شیخ علی کورانی در کتاب معجم احادیث امام مهدی (علیه السلام) روایت کرده است: «مهدی نیست مگر از قریش، و خلافتی نیست مگر در قریش، به جز آنکه او اصل و نسبی در یمین دارد.»^۴ و از آنجا که مهدی اول (علیه السلام) از فرزندان امام مهدی (علیه السلام) است،

۱ - منتخب الانوار المضيئه: ص ۳۴۳.

۲ - ملاحم و الفتن سید بن طاووس حسنی: ص ۲۷.

۳ - ملاحم و الفتن: ص ۸۰.

۴ - معجم احادیث امام مهدی (علیه السلام): ج ۱ ص ۲۹۹.

به‌ناچار مقطوع‌النسب است (نسبی ناشناخته و مبهم دارد)؛ چراکه فرزندان امام مهدی علیه السلام گمنام‌اند و این‌ها صفات یمانی منصور و صفات مهدی اول هستند؛ زیرا این‌ها (در واقع) یک نفر هستند، همان طور که این مطلب پیش‌تر روشن شد.

و اگر بیشتر بخواهی، اضافه می‌کنم که یمانی، زمینه‌ساز در زمان ظهور مقدس و جزو سیدوسیزده نفر است و پرچم را به امام مهدی علیه السلام تسلیم می‌کند، و مهدی اول علیه السلام نیز در زمان ظهور مقدس موجود است و نخستین مؤمن به امام مهدی علیه السلام در سرآغاز ظهور و پیش از قیام آن حضرت علیه السلام است. بنابراین ناگزیر باید یکی از آن‌ها بر دیگری حجت باشد و از آنجا که ائمه علیهم السلام و مهدیون علیهم السلام حجت‌های خدا بر جمیع خلق هستند و مهدی اول از آن‌هاست، لذا او حجت بر یمانی است؛ اگر این دو یکی نباشند، در نتیجه مهدی اول، فرمانده انقلاب زمینه‌سازی ظهور است و از همین رو نقش یمانی، ثانوی و حتی دستیار فرمانده خواهد بود و این درست نیست؛ چراکه یمانی، بسترساز اصلی و فرمانده حرکت ظهور مقدس است و به‌ناچار لازم می‌آید که مهدی اول همان یمانی، و یمانی همان مهدی اول باشد.

بر این اساس یمانی چنین است: «نامش احمد است، از بصره است، در گونه راستش نشانه و اثری است، در ابتدای ظهورش جوان است، در سرش شوره دارد، پس از ائمه داناترین مردم به قرآن، تورات و انجیل است، مقطوع‌النسب است، مُلقَّب به مهدی است، او امام واجب‌الاطاعة از سوی خداوند است، بر هیچ مسلمانی جایز نیست از او روی برگرداند و اگر کسی چنین کند از اهل آتش است، او به حق و راه مستقیم دعوت می‌کند و به‌سوی امام مهدی علیه السلام فرا می‌خواند... و...» و تمام اوصاف و ویژگی‌های مهدی اول را دارد که در روایات محمد و آل محمد علیهم السلام آمده است. به

روایات کتاب‌های غیبت نعمانی، غیبت طوسی، اکمال‌الدین، بحار^۱ و دیگر کتاب‌های حدیث مراجعه نمایید.

یک نکته دیگر باقی می‌ماند؛ اینکه تمام پیروان یمانی از سیصدوسیزده صحابی امام (علیه السلام) یمانی هستند؛ از این جهت که آن‌ها به فرمانده یمانی‌شان منتسب هستند؛ از جمله ایشان یمانی صنعا و یمانی عراق است...»

پرسش‌های مبحث دوم:

س۱: چگونه بیان حدود شخصیت یمانی را از سخن باقر علیه السلام مشخص می‌کنید؟ «در میان پرچم‌ها پرچی هدایت‌کننده‌تر از پرچم یمانی نیست؛ پرچم هدایت، همان است؛ زیرا به‌سوی صاحب‌تان دعوت می‌کند. هنگامی که یمانی خروج کرد، فروختن سلاح بر مردم و بر هر مسلمانی حرام می‌شود. چون یمانی خروج کرد، به‌سوی او بشتاب، زیرا پرچم او پرچم هدایت است و بر هیچ مسلمانی جایز نیست از او سربیزی کند؛ هرکس چنین کند، اهل آتش (جهنم) است؛ چراکه او به حق و راه مستقیم فرامی‌خواند.»

س۲: چگونه سید احمدالحسن علیه السلام یکی بودن شخصیت یمانی با مهدی اول را ثابت می‌کند؟

مبحث سوم: یمانی همان قائم آل محمد است

در کتاب جامع الادله آمده است:

یمانی همان قائم آل محمد و مهدی آخرالزمان است.

در کتاب کافی آمده است: اباعبدالله امام صادق علیه السلام فرمود: «هر پرچمی که پیش از قیام قائم برافراشته شود صاحبش طاغوتی است که به جای خدا عبادت می شود.»^۱

این روایت یعنی به طور کلی هر پرچمی که قبل از قائم علیه السلام برافراشته شود پرچم ضلالت و گمراهی است و صاحبش طاغوتی است که به جای خدا پرستیده می شود و از این حکم فقط پرچم قائم استثنا شده است.

اما از آنچه تقدیم شد دانستیم پرچم یمانی - که قبل از امام مهدی علیه السلام است - پرچم هدایت و حتی هدایت کننده ترین پرچم هاست! حال چگونه از این تعارض به وجود آمده بین روایت یمانی و این روایت وارد شده در کتاب کافی راه برون رفتی بیابیم؟ با توجه به اینکه هر راه حلی برای این مشکل باید مضمون هر دو روایت را حفظ کند، بی آنکه یکی از آن دو را ساقط نماید.

تنها راه حلی که در این وضعیت پیش روی ما قرار دارد این است که بگوییم پرچم قائم و پرچم یمانی هر دو یک پرچم هستند و این، حقیقتی را قوت خواهد بخشید؛ اینکه قائم همان یمانی است. این همان حقیقتی است که روایت سپاه غضب به آن اشاره می کند؛ روایتی که بیان می کند امیر سپاه غضب یا فرمانده سید و سیزده نفر اصحاب همان خلیفه یمانی است. از اباعبدالله علیه السلام روایت است که می فرماید: «هنگامی که به امام اجازه

(ظهور) داده شود او خدا را به نام عبرانی اش می خواند و سیصدوسیزده نفر یاران آن حضرت همچون پاره های ابر پاییزی گرد خواهند آمد.»^۱

بنابراین طبق آنچه امام صادق (علیه السلام) بیان می فرماید خلیفه یمانی، یک امام است.

در اینکه یمانی حجتی از حجت های خداوند است همین بس که پرچم او را «پرچم هدایت» و «هدایتگرترین پرچم ها» توصیف کرده اند و از آنجا که پرچم حق یکتاست و متعدد نیست، پس باید حامل آن حجتی از حجت های خداوند باشد و از آنجا که وی حجتی الهی است، پس فرمان صادر شده از امام باقر (علیه السلام) مبنی بر اینکه «اگر یمانی خروج کرد به سوی او به پاخیز» تفسیر می شود؛ فرمان معصومین (علیهم السلام) فرمان خداوند است و خداوند عزوجل هرگز به اطاعت از غیر معصوم فرمان نمی دهد. از سلیم بن قیس هلالی نقل شده است که می گوید: شنیدم امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می فرمود: «از سه چیز بر دین خود برحذر باشید: مردی که قرآن می خواند، ولی همین که نشاط و خرمی بر چهره اش نشست [موقعیت اجتماعی به دست آورد] شمشیر خود را بر همسایه اش کشیده، او را هدف تیر تهمت شرک قرار دهد.» عرض کردم: ای امیر مؤمنان! کدام یک به شرک سزاوارترند؟ فرمود: «آن که تیر تهمت زده است و مردی که بازبچه جریانات روز شود و هر افسانه دروغین که ساخته شود او دنباله اش را درازتر بکشد، و مردی که خداوند عزوجل قدرتی به او داده باشد و او گمان کند فرمان برداری از او همان فرمان برداری از خدا و سرپیچی از فرمانش سرپیچی از فرمان خداست؛ در صورتی که این چنین نیست؛ زیرا در راه معصیت خدا اطاعت از هیچ مخلوقی سزاوار نیست. سزاوار نیست میل و رغبت مخلوق در نافرمانی خدا باشد؛ پس نه در راه معصیت الهی باید از کسی فرمان برد و نه تحت فرمان شخصی گنهکار درآید. اطاعت تنها برای خدا و فرستاده او و

والیان امر است. خداوند عزوجل تنها به اطاعت از پیامبر فرمان داده، زیرا وی معصومی پاک و مطهر است و به نافرمانی خدا دستور نمی‌دهد. تنها به اطاعت از اولوالامر فرمان داده شده، زیرا آن‌ها افرادی پاک و معصوم هستند که به گناه و نافرمانی دستور نمی‌دهند.»^۱

این گفته امام (علیه السلام)، عبارت «وقتی یمانی خروج کرد فروش سلاح حرام می‌شود» را تفسیر می‌کند، آل محمد (علیهم السلام) بیان کرده‌اند که فروش اسلحه به مخالفان حرام نیست، مگر هنگام مباینه (افتراق و جداشدن) و این مباینه با ظهور قائم حاصل خواهد شد؛ زیرا همان گونه که در بسیاری از احادیث معصومین (علیهم السلام) وارد شده است، جنگ و کشتاری بین آن‌ها و دشمنانشان رخ نخواهد داد، مگر با ظهور قائم.

در کافی آمده است: هند سراج گفته است: از اباجعفر امام باقر (علیه السلام) پرسیدم: خداوند تو را اصلاح کند! من سلاح و مهمات به شام می‌بردم و در آنجا به فروش می‌رساندم. وقتی خدا مرا متوجه این امر فرمود از این کار خود ناراحت شدم و با خودم گفتم دیگر برای دشمنان اسلام سلاح نخواهم برد. امام فرمود: «به آن‌ها اسلحه برسان و با آن‌ها دادوستد کن؛ زیرا خداوند به وسیله آن‌ها دشمن ما و دشمن شما، یعنی رومیان را از میان برمی‌دارد؛ ولی اگر جنگ میان ما و آن‌ها درگرفت دیگر به آن‌ها اسلحه نرسانید که در این صورت اگر کسی به دشمن ما اسلحه برساند آن‌ها را علیه ما یاری کرده است و مشرک خواهد بود.»^۲

همچنین آمده است: ابوبکر حضرمی می‌گوید بر اباعبدالله (علیه السلام) وارد شدیم و حکم سراج به ایشان عرض کرد: راجع به کسی که زین اسب به شام می‌برد و می‌فروشد چه می‌فرمایید؟

۱- خصال، شیخ صدوق، ص ۱۳۹.

۲- کافی، ج ۵، ص ۱۱۲.

فرمود: «اشکالی ندارد. شما اکنون به منزله اصحاب رسول خدا ﷺ در دوره آتش بس و آرامش هستید. اگر جنگی صورت بگیرد، بردن زین و سلاح برای آن‌ها بر شما حرام خواهد شد.»^۱

پایان نقل از کتاب جامع ادله.

و در کتاب رساله‌ای در خصوص یکی بودن شخصیت مهدی اول و قائم و یمانی آمده است:

«یکی بودن شخصیت قائم و یمانی:

اول: دانستیم که اوصیای رسول خدا محمد ﷺ دوازده امام و دوازده مهدی هستند و هرگز حجت و خلیفه‌ای الهی بعد از او تا آخرین روز بر روی این زمین، جز آن‌ها نخواهد بود، و بعد از اینکه آشکار شد یمانی حجتی از حجت‌های الهی و معصوم است، پس به این ترتیب او از آل محمد ﷺ خواهد بود؛ چراکه حجت دیگری غیر از آن‌ها ﷺ برای خدا نیست. خداوند می‌فرماید: ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۲ (فرزندان، برخی از نسل برخی دیگر، و خداوند شنوا و داناست). بنابراین حتماً وی در وصیت مقدس مذکور باید قید شده باشد، و از آنجا که نقش وی متعلق به عصر ظهور مقدس است، پس او کسی نیست جز مهدی اول، و نه هیچ‌کس دیگر.

دوم: مهدی اول (احمد) طبق متن وصیت رسول خدا ﷺ خلیفه الهی است. به همین دلیل سرپیچی از ایشان (سرپیچی از معصوم) عقوبت جهنم را به دنبال دارد؛ چراکه امام معصوم به حق و راه مستقیم هدایت می‌کند و این همان هویت و مشخصه یمانی است. امام باقر ﷺ در روایت خود بر این نکته تأکید ورزیدند که یمانی خلیفه الهی است و سرپیچی

۱- کافی، ج ۵، ص ۱۱۲.

۲- آل عمران: ۳۴.

از او حرام است و اوست که به حق و راه راست هدایت می‌کند.

سوم: اگر کسی قانع نشد و یکی بودن شخصیت مهدی اول و یمانی را انکار کرد، به او می‌گوییم روشن شد که مهدی اول در زمان ظهور مقدس حضور دارد، بعد از اینکه او اولین مقریین به پدرش امام مهدی (علیه السلام) و اولین مؤمنان به اوست و [برای امام مهدی] از مردم بیعت می‌ستانند و موارد دیگری که در وصیت مقدس و دیگر روایات ذکر شد، این از یک سو؛ و از سوی دیگر، یمانی نیز در زمان ظهور موجود است و حتی او صاحب هدایت‌گترین پرچم‌هاست و نقش مرکزی در زمینه‌سازی برای امام مهدی (علیه السلام) ایفا می‌کند و بر همگان واجب است او را یاری کنند و سرپیچی از او بر همه حرام است. حال:

یا مهدی اول و یمانی یک شخصیت هستند که به این ترتیب مطلوب ثابت می‌شود و در غیر این صورت بر انکارکننده واجب است که به پرسش مقابل پاسخ بدهد: چه کسی از چه کسی پیروی می‌کند و چه کسی زیر پرچم دیگری قرار می‌گیرد؟ چرا که پوشیده نیست آل محمد تنها یک پرچم دارند و چند پرچم وجود ندارد!

حال اگر پاسخ دهد آن که پیروی می‌شود قطعاً یمانی است، این نتیجه باطل است؛ چراکه با این پاسخ، مهدی اول پیرو دیگری می‌شود و زیر پرچم دیگری قرار می‌گیرد (یعنی زیر پرچم یمانی)؛ در حالی که او حجتی از حجت‌های الهی و یکی از اوصیاست. همان طور که در متن وصیت روشن شده است. حال آیا در اعتقادات شیعه، معصوم تحت فرمان و پرچم شخصی دیگر قرار می‌گیرد؟! در حالی که بر او حرام است که از آن دیگری (یعنی یمانی) روی برگرداند؟!!

مضاف بر اینکه در این پاسخ، ردی بر روایاتی وجود دارد که بیان می‌کنند «مهدی احمد» همان ستاننده بیعت از مردم و فرمانده سپاه پیروز است.

اگر پاسخ داده شود که شخصی که پیروی می‌شود، مهدی اول است، این هم باطل است؛ چراکه یمانی را در نقش ثانویه قرار می‌دهد و او را پیرو مهدی احمد می‌گرداند، و در

این صورت شایسته‌تر این است که صاحب هدایت‌گرتین پرچم‌ها، مهدی اول، احمد باشد و نه یمانی؛ و در این پاسخ هم ردی صریح بر امام باقر علیه السلام وجود دارد؛ پناه بر خدا!

به این ترتیب یکی بودن شخصیت یمانی و مهدی اول را از هر دو طرف برای شخص منکر لازم می‌گرداند و این حقیقت آشکار می‌شود که «مهدی اول احمد = یمانی».

پیش‌تر برای ما آشکار شد که مهدی اول، همان قائم آل محمد است که هم‌دوره حرکت سفیانی است و با او می‌جنگد، بلکه در اصل قبل از او ظهور می‌کند و اکنون نیز برای ما روشن شد که یمانی، همان مهدی اول است؛ در نتیجه روشن می‌شود که «مهدی اول = قائم آل محمد»؛ و به این دلیل متوجه سِرّ و راز موجود در ذکر دو توصیف «قائم» و «یمانی» در همان روایتی می‌شویم که در آن امام باقر علیه السلام از شخصیتی محمدی سخن می‌گوید که به واسطه خروج او فرج شیعه آل محمد حاصل خواهد شد.

برای کامل کردن توضیح این مطلب نکته دیگری اضافه می‌کنم:

چهارم: خود روایت یمانی ثابت می‌کند که یمانی همان قائم است.

سید احمد الحسن علیه السلام می‌فرماید:

«حرام بودن فروختن سلاح به مخالفین قضیه‌ای است که آل محمد علیهم السلام آن را بیان کرده‌اند و اینکه این مسئله هنگام ظهور قائم از اهل بیت علیهم السلام است و به این ترتیب این قید «فروختن سلاح حرام است» در روایت یمانی، بیانی است برای کسانی که منظور از کلام آن‌ها را می‌فهمند که یمانی، همان قائم است؛ چرا که آن‌ها علیهم السلام در احادیث، حرام بودن فروش سلاح را به زمان وقوع جنگ هنگام خروج قائم منحصر کرده‌اند. حال می‌فرمایند «وقتی که یمانی خروج کرد فروختن سلاح حرام می‌شود». به این ترتیب به وضوح روشن می‌فرماید که یمانی، همان قائم است و در نتیجه امام علیه السلام با این سخن خود «و چون یمانی خروج کرد فروختن سلاح برای مردم و هر مسلمانی حرام می‌شود» اراده می‌فرماید که بیان کند یمانی، همان قائمی است که هنگام ظهور او و وقوع درگیری، فروختن سلاح حرام

می‌شود. این علاوه بر بیانی است که در روایت وجود دارد که همان طور که قبلاً بیان کردم- مشخص می‌کند یمانی، قائم و حجتی از حجت‌های الهی است.

بعضی از روایاتی که حرمت فروختن سلاح را منحصرأً هنگام خروج قائم و هنگام وقوع درگیری میان او و دشمنانش بیان می‌کنند تقدیم حضور می‌شود:

هند سراج می‌گوید: به امام باقر (علیه السلام) گفتم: خداوند شما را اصلاح کند! من همواره برای شامیان ابزار جنگی می‌بردم و به آن‌ها می‌فروختم. وقتی خداوند مذهب اهل بیت را به من شناساند در تنگنا قرار گرفتم و با خود گفتم: دیگر برای دشمنان خدا اسلحه نمی‌برم. امام (علیه السلام) فرمود: «برایشان اسلحه ببر؛ زیرا خداوند به وسیله شامیان، دشمن ما و شما یعنی رومیان را دفع می‌کند. سلاح به شامیان بفروش. اگر در میان ما و شامیان جنگ درگرفت سلاح برای آنان نبرید که (در این صورت) هرکس دشمنان ما را با سلاح نظامی یاری کند مشرک است.»^۱

ابوبکر حضرمی می‌گوید: بر امام صادق (علیه السلام) وارد شدیم. حکم سراج به امام گفت: حکم کسی که برای شامیان زین و دیگر ابزار رزمی می‌برد چیست؟ فرمود: «مانعی ندارد. شما اینک چون یاران پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در وضعیت صلح به سر می‌برید. اگر میان ما و شامیان جنگ درگرفت، حرام است که برای آن‌ها زین و اسلحه ببرید.»^۲

پنجم: از جمله موارد دیگری که بر یگانگی شخصیت یمانی و قائم تأکید می‌کند روایاتی هستند که علامات حتمی ظهور امام مهدی (علیه السلام) را برای مردم ترسیم می‌کنند. هنگام ملاحظه این روایات متوجه می‌شویم که بعضی از آن‌ها قائم را در ضمن علامات [ظهور] ذکر می‌کند- بعضی از این روایات را پیش‌تر عرضه داشتیم- و بعضی دیگر یمانی را [به‌عنوان

۱- کافی: ج ۵ ص ۱۱۲.

۲- کافی: ج ۵ ص ۱۱۲.

علامت] به جای قائم ذکر می‌کنند. حال اگر این یگانگی شخصیت وجود نداشته نباشد ذکر هرکدام از این دو به صورت جداگانه دیگر وجهی نخواهد داشت و تعدد لازم می‌شود یعنی تعدد صاحب پرچم هدایت، و این طبق آنچه به صراحت از روایات دانستیم باطل است. نمونه‌هایی از روایات مربوط به حتمیات:

از عمر بن حنظله از امام صادق علیه السلام روایت شده است که ایشان فرمود: «**پنج نشانه قبل از قیام قائم از علامات است: صیحه، سفیانی، خسف در بیداء، خروج یمانی و قتل نفس زکیه.**»^۱

از محمد بن علی حلبی روایت شده است، گفت: شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرمود: «**اختلاف بنی عباس از حتمیات است، ندا از حتمیات است، خروج قائم از حتمیات است...**»^۲

به علاوه یمانی و قیام‌کننده به شمشیر، با امام مهدی علیه السلام در ارتباط هستند، چراکه او از یک سو - وصی و اولین مقربان به او و اولین مؤمنان به اوست، همان طور که - از سوی دیگر - او قائم به امر امام مهدی علیه السلام و صاحب پرچم هدایت است، و نیز از سوی دیگر، او یمانی امام مهدی است و همان کسی است که [امام مهدی] به جهت آغاز فرایند زمینه‌سازی برای برپایی دولت عدل الهی، وی را به سوی مردم گسیل می‌دارد.

و به این ترتیب به روشنی تمام مشخص شد که «مهدی اول = قائم آل محمد = یمانی موعود»، و مهدی احمد، وصی امام مهدی علیه السلام و فرستاده او به سوی مردم است.»
پایان مطلب کتاب رساله‌ای در خصوص یکی بودن شخصیت مهدی اول و یمانی.

۱ - غیبت طوسی: ص ۴۳۶ ح ۴۲۷.

۲ - کافی: ج ۱ ص ۳۱۰ ح ۴۸۴.

پرسش‌های مبحث سوم:

- س ۱: چه چیزی از روایت مقابل فهمیده می‌شود؟ از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «هر پرچمی که قبل از قیام قائم برافراشته شود صاحبش طاغوتی است که به جای خدا پرستیده می‌شود.»
- س ۲: چگونه ثابت می‌کنید یمانی همان قائم است؟

مبحث چهارم: آیا یمانی از یمن است؟^۱

برای رفع این شبهه ابتدا باید زمینه‌ای را که معتقدان به انتساب یمانی به سرزمین فعلی یمن، ایده خود را بر آن بنا کرده‌اند، و نیز راه برون‌رفت از آن مشخص شود. این زمینه دو سرمنشأ دارد که این تفکر از آن دو سرچشمه گرفته است:

اول: نسبت‌داشتن کلمه «یمانی» به سرزمین یمن؛ روشن است که می‌توان از کلمه «یمانی» منتسب‌بودن این مرد را به سرزمین یمن برداشت کرد.

دوم: واردشدن روایاتی که آن‌ها می‌پندارند بیان‌کننده این نکته است که یمانی از سرزمین یمن خروج می‌کند.

ابتدا خاستگاه اول این شبهه را بررسی می‌کنیم و سپس به مسئله دوم خواهیم پرداخت.

بررسی نخستین خاستگاه این شبهه

شیخ سند می‌گوید: «علامت دیگری هم وجود دارد که این روایت به آن اشاره دارد؛ اینکه او از سرزمین یمن خروج می‌کند و همین عنوان وجه‌تسمیه او به یمانی است.»^۲

و همان طور که گفتیم مقصود از وجه‌تسمیه، نسبت‌دادن به سرزمین یمن است. کورانی می‌گوید: «اما در منطقه خلیج، طبیعی است که یمانی‌ها -علاوه بر حجاز- نقشی اساسی در این

۱ - این درس از کتاب جامع ادله نوشته دکتر عبدالرزاق دیراوی برگرفته شده است.

۲ - فقه علائم ظهور، ص ۲۸.

منطقه داشته باشند؛ هرچند روایات این نکته را بیان نکرده باشند.)^۱

این گفته‌اش: «هرچند روایات این نکته را بیان نکرده باشند» اشاره‌ای دارد به ظن وی که یمانی از سرزمین یمن خروج می‌کند.

بنابراین، روشن است که این دو شخصیت و شخصیت‌های دیگر- از دیدگاه لغوی- که به نسبت دادن کلمه یمانی به سرزمین یمن بازمی‌گردد- یمانی را به سرزمین یمن نسبت می‌دهند؛ به‌خصوص سند که علاوه بر دلیل لغوی، دلیل روایی نیز پیش می‌کشد که سخن او در این خصوص خواهد آمد.

در خصوص نسبت‌دادن لفظ «یمانی» که ممکن است به یمن بازگردد، این کلمه می‌تواند به یمن (به‌معنی برکت) نیز بازگردد و می‌تواند به یمین (راست) نیز بازگردد؛ گویی او می‌تواند شخصیتی باشد که در دست راستش چیزی است که وی را متمایز می‌کند یا می‌تواند دست راست امام مهدی (علیه السلام) باشد؛ همان‌طور که علی (علیه السلام) دست راست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود؛ همچنین می‌تواند به این نکته نیز بازگردد که او صاحب «ید بیضا» یا «دست کریم و بخشنده» است؛ صفت کریم به کسانی اطلاق می‌شود که «ید بیضا» دارند و با دست راست می‌بخشند؛ تا آنجا که برخی از اینکه چیزی را با دست چپ ببخشند پرهیز می‌کنند. به‌علاوه این وجه‌تسمیه می‌تواند چیز دیگری باشد که بر ما پوشیده است. احتمالات بسیاری وجود دارند و چیزی دیده نمی‌شود که یکی را بر دیگری برتری بخشد.

اما حتی با فرض اینکه این نسبت به سرزمین یمن بازگردد، معنایش کسی نخواهد بود که الزاماً در این سرزمین ساکن بوده باشد. این نکته‌ای معروف و البته انکارناپذیر است که بسیاری از مردم به منطقه‌ای نسبت داده می‌شوند، در حالی که در منطقه دیگری ساکن هستند.

صهیب رومی و بلال حبشی هر دو در سرزمین عرب زندگی و وفات کردند؛ مانند سید خوبی که به شهر «خوی» نسبت داده می‌شود، در حالی که وی در عراق زندگی، و در همانجا رحلت کرد؛ و از این دست بسیارند.

معروف است که مکه از تهامه است و تهامه از یمن؛ بنابراین رسول خدا ﷺ و اهل بیتش (علیهم‌السلام) همه یمانی هستند. از رسول خدا ﷺ روایت شده است: «ایمان، یمانی است و حکمت، یمانی.»^۱ و «اگر هجرت نبود من قطعاً مردی یمانی بودم.»^۱

از پیامبر ﷺ روایت شده است: «... به راستی که بهترین مردان، اهل یمن هستند و ایمان یمانی است و من یمانی هستم...»^۲

در «مجازات نبوی» شریف رضی آمده است:

«... و از این جمله، این سخن ایشان -سلام و صلوات بر او- است که «ایمان یمانی است و حکمت یمانی...» منظور این گفتار ایشان -سلام و صلوات بر او- «ایمان یمانی است و حکمت یمانی» این است که اهل ایمان و اهل حکمت، یمانیون هستند؛ و نمونه‌هایی از چنین کاربردهایی در گفتار، بسیار شناخته شده است. اهل مکه و اهل مدینه نیز در این توصیف وارد می‌شوند. اما در خصوص مکه، ناحیه‌ای از نواحی یمن محسوب می‌شود، و از این نظر که بخشی از آن است یمانی محسوب می‌شود. اما در خصوص مدینه، بیشتر اهل مدینه از انصار و یمنی‌الاصل هستند؛ اگرچه از نظر محل سکونت از اهالی حجاز محسوب می‌شوند.»

در این متن، شریف رضی این گفتار رسول خدا ﷺ را که «ایمان، یمانی است و حکمت، یمانی است» بر معنای مجاز حمل می‌کند؛ یعنی لفظ «یمان» و «یمانی» را از ظاهر -که ایمان

۱- کافی، ج ۸، ص ۷۰.

۲- اصول ستة عشر، ص ۸۱؛ بحار الانوار، ج ۵۷، ص ۲۳۲.

و حکمت را به سرزمین یمن منتسب می‌کند. برمی‌گرداند تا این لفظ را بر اهل مکه و مدینه و منطق کند؛ با این قرینه که مکه ناحیه‌ای از نواحی یمن بوده است و بیشتر اهالی مدینه نیز یمنی‌الاصل بوده‌اند.

در مقدمه بحارالانوار آمده است: «... و زمین‌های قلب‌های مؤمنان را برای بستان‌های حکمت یمانی آماده کرد و آن‌ها را گستراند.»^۱

علامه مجلسی کلام آل محمد را «حکمت یمانی» توصیف می‌کند؛ توصیفی که دلالت می‌کند بر اینکه از لفظ یمانی، نسبت‌داشتن به سرزمین یمن برداشت نمی‌شود.

در «معجم البلدان» آمده است:

«... مدائنی می‌گوید تهامه از یمن است و منظور گستره صحراهایش است که در بیابان‌هایش ادامه دارد. و مکه از تهامه است... و طائف به مکه منتسب است؛ پس جزو تهامه است.»^۲ مدائنی تصریح می‌کند که مکه از تهامه است و تهامه از یمن، و به این ترتیب مکه جزو یمن محسوب می‌شود و در نتیجه محمد و آل محمد (علیهم‌السلام) همه یمانی هستند و لقب «یمانی» تنها به کسانی که در یمن ساکن بوده باشند اختصاص نخواهد داشت.

مولا محمدصالح مازندرانی عبارت «قبله اش یمانی است» را چنین تفسیر می‌کند:

«زیرا مکه از تهامه، و تهامه از سرزمین یمن است، و به همین دلیل گفته می‌شود:

کعبه، یمانی است.»^۳

۱- بحارالانوار، ج ۱، ص ۱.

۲- معجم البلدان حموی، ج ۲، ص ۶۳.

۳- شرح اصول کافی، مولا محمدصالح مازندرانی، ج ۱۲، ص ۱۳۰. در بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۳۱۰ آمده است: «وقتی ابوطالب به مکه نزدیک شد گفت: بار خدایا! پروردگار این کعبه یمانی، و سرزمین ستوده‌شده و کوه استوارشده.»

آنچه بیان شد، روشن می‌کند که با این ادعا که علت نسبت‌داشتن یمانی بازگشت لفظ «یمانی» به سرزمین یمن است، نمی‌توان به این نتیجه رسید که یمانی از سرزمین یمن خروج خواهد کرد.

حتی چه بسا این فرموده پیامبر ﷺ: «حکمت، یمانی است و ایمان، یمانی» و «ایمان، یمانی است و حکمت، یمانی» و «اگر هجرت نبود من قطعاً مردی یمانی بودم» برای باطل کردن نظر کسی که ادعا می‌کند یمانی حتماً باید از ساکنان سرزمین یمن شناخته شده امروزی باشد و خروجش نیز از همین سرزمین خواهد بود، کافی باشد.

در کتاب «الفتن، نعیم بن حماد مروزی» آمده است: «مهدی جز از قریش نیست، و خلافتی نیست مگر در قریش؛ جز اینکه او اصل ونسبی در یمن دارد.»^۱ این خبر یک شهادت تاریخی است مبنی بر اینکه کسانی که به دوران پیامبر ﷺ نزدیک‌تر بوده‌اند می‌دانستند که نسبت‌دادن قریش به سرزمین یمن پذیرفته شده است؛ زیرا قریش ساکنان مکه- اصل ونسبی در یمن دارند. چه بسا منظور از این اصل ونسب، اشاره به این نکته باشد که مکه از تهمامه است و تهمامه از یمن و در نتیجه مکه از یمن است؛ یا شاید منظور دیگری مدنظر بوده باشد. منظور از این اصل ونسب هرچه باشد ایده معتقدان به اینکه اطلاق لفظ «یمانی» ضرورتاً ساکن بودن در یمن را به دنبال خواهد داشت باطل می‌کند.

بنابراین مشخص کردن هویت یمانی تنها با اعتماد بر نکته‌ای لغوی - که به نسبت‌دادن یمانی به سرزمین یمن بازمی‌گردد- رویکردی است که نمی‌تواند به حقیقت منجر شود؛ بلکه چنین رویکردی به فتنه‌جویی و تأویل حقایق با پیروی از متشابهات نزدیک‌تر خواهد بود.^۲

۱- الفتن، ص ۲۳۱.

۲- در عیون اخبار الرضا ﷺ ج ۲، ص ۲۶۱، از اباحتون غلام امام رضا ﷺ نقل شده است: «هرکس متشابه قرآن را به محکمش بازگرداند به صراط مستقیم هدایت شده است.» سپس فرمود: «در احادیث ما همانند متشابه قرآن- متشابه

بررسی دومین خاستگاه این شبهه

برخی از روایات در شکل‌گیری این شبهه توسط بسیاری از افراد تأثیر داشته‌اند. مهم‌ترین این روایات، روایتی است که در کتاب کمال‌الدین و تمام‌النعمة شیخ صدوق وارد شده است:

محمد بن محمد بن عصام (علیه السلام) از محمد بن یعقوب کلینی از قاسم بن علاء از اسماعیل بن علی قزوینی از علی بن اسماعیل از عاصم بن حمید حناط از محمد بن مسلم ثقفی برای ما نقل کرده است: شنیدم اباجعفر محمد بن علی باقر (علیه السلام) می‌فرمود: «قائم ما یاری شده با ترس، و تأیید شده با پیروزی است. زمین برایش پیچیده و گنج‌ها برایش آشکار می‌شود. سلطنتش به شرق و غرب می‌رسد و خداوند عزوجل به واسطه او دینش را بر همه ادیان چیره می‌گرداند؛ گرچه مشرکان را خوش نیاید. در زمین ویرانه‌ای نماند جز آنکه آباد شود و روح خدا عیسی بن مریم فرود آید و پشت‌سر او نماز بگزارد.» راوی گوید: عرض کردم: ای پسر رسول خدا! قائم شما کی خروج خواهد کرد؟ فرمود: «آنگاه که مردان شبیه زنان شوند و زنان شبیه مردان؛ مردان به مردان اکتفا کنند و زنان به زنان؛ زنان بر مرکب‌ها سوار شوند؛ شهادت‌های دروغ پذیرفته و شهادت‌های عادل مردود شود؛ مردم خون‌ریزی و ارتکاب زنا و رباخواری را سبک بشمارند و از اشرار به‌خاطر زبانشان پرهیز کنند؛ سفیانی از شام خروج کند و یمانی از یمن؛ در پیداء زمین فرو برود؛ جوانی از آل محمد (علیهم السلام) بین رکن و مقام کشته شود که نامش محمد بن الحسن، نفس زکیه است...»^۱

شبهه همین روایت در همین کتاب (کمال‌الدین) در صفحه ۳۲۷ و ۳۲۸ قبل از

وجود دارد و همانند محکم قرآن- محکم؛ پس متشابه آن را به محکمتان بازگردانید و از متشابه اخبار ما بدون در نظر گرفتن محکمتان پیروی نکنید که گمراه خواهید شد.»

سلسله روایت‌هایی که روایت بالا را بیان می‌کنند آمده است و به نظر می‌رسد که در اصل، یک روایت بوده باشند که در یک مجلس گفته و بیش از یک مرتبه یا اختلافاتی در الفاظ نقل شده باشند. روایت دوم به شرح زیر است:

محمد بن محمد بن عصام رضی الله عنه از محمد بن یعقوب (کلینی) از قاسم بن علاء از اسماعیل بن علی قزوینی از علی بن اسماعیل از عاصم بن حمید حناط از محمد بن مسلم ثقفی طحان برای ما نقل کرده است: بر اباجعفر محمد بن علی باقر رضی الله عنه وارد شدم و می‌خواستم از قائم آل محمد از ایشان رضی الله عنه سؤال کنم که امام رضی الله عنه پیش از آنکه من پیرسم فرمود: «ای محمد بن مسلم، در قائم آل محمد، شباهتی از پنج نفر از فرستادگان وجود دارد: یونس بن متی، یوسف بن یعقوب، موسی، عیسی و محمد که صلوات خدا بر همه آنان باد؛ اما شباهت او به یونس بن متی رضی الله عنه: بازگشت پس از غیبت در هیئت یک جوان با وجود بسیار بودن سن و سالش. شباهت او به یوسف بن یعقوب رضی الله عنه: غیبتش از خاص و عام و پنهان شدنش از برادرانش و پیچیده شدن امرش بر پدرش یعقوب با وجود بُعد مسافتی کم بین او و پدرش و خاندان و شیعیانش؛ اما شباهت او به موسی رضی الله عنه: دوام ترسش، طول غیبتش، پنهانی بودن ولادتش و رنج شیعیانش پس از وی و آزار و اذیت‌هایی که خواهند دید تا آنکه خدای عزوجل اذن ظهورش دهد، یاری‌اش کند و او را بر دشمنش نیرومند گرداند؛ اما شباهت او با عیسی رضی الله عنه: اختلافی است که درباره وی واقع خواهد شد، تا آنجا که گروهی از آن‌ها گویند او متولد نشده است و گروهی گویند او مرده است و گروهی دیگر گویند کشته و به صلیب کشیده شده است. اما شباهت او با جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خروج وی با شمشیر و به قتل رساندن دشمنان خدا و دشمنان رسولش و ستمگران و طاغوتیان خواهد بود؛ و اینکه او با شمشیر و هراس یاری می‌شود و هیچ پرچمی به او داده نشود. از نشانه‌های خروج او: خروج سفیانی از شام، خروج یمانی (از یمن)، صیحه آسمانی در ماه رمضان، و منادی که از آسمان به اسم او و به اسم

پدرش ندا می‌دهد.^۱

در این روایت، عبارت «از یمن» -طبق چاپ انتشارات اسلامی- بین دو پرانتز قرار گرفته است؛ نکته‌ای که بیان می‌دارد که دست‌کم این عبارت در برخی از نسخه‌های این کتاب وجود نداشته و چه بسا افزودن آن در برخی نسخه‌ها توسط نسخه‌برداران انجام شده است یا برخی از محققان آن را افزوده باشند.

آنچه به افزودن این عبارت و اینکه در اصل این متن وجود نداشته دلالت می‌کند، نقل شدن این روایت توسط برخی مؤلفان بدون این افزونه بوده است. ابن ابی‌الفتح اربلی در کتاب کشف‌الغمه این حدیث را از کتاب کمال‌الدین به‌صورت زیر نقل کرده است:

از محمد بن مسلم: بر اباجعفر محمد بن علی باقر (علیه السلام) وارد شدم و می‌خواستم از قائم آل محمد از ایشان (علیه السلام) سؤال کنم که امام (علیه السلام) پیش از آنکه من پیرسم فرمود: «ای محمد بن مسلم، در قائم آل محمد، شباهتی از پنج نفر از فرستادگان وجود دارد: ... تا آنجا که فرمود: از نشانه‌های خروج او: خروج سفیانی از شام، خروج یمانی، صیحه آسمانی در ماه رمضان، و منادی که از آسمان به اسم او و به اسم پدرش ندا می‌دهد.»^۲

ملاحظه می‌کنید که اثری از عبارت «از یمن» در این روایت وجود ندارد.

شیخ طبرسی نیز این حدیث را به همین صورت در کتاب «اعلام الوری باعلام الهدی» نقل کرده است:

محمد بن مسلم ثقفی می‌گوید: بر اباجعفر محمد بن علی باقر (علیه السلام) وارد شدم و می‌خواستم از قائم آل محمد از ایشان (علیه السلام) سؤال کنم که امام (علیه السلام) پیش از آنکه من پیرسم فرمود: «ای

۱- کمال‌الدین و تمام‌النعمة، ص ۳۲۷ و ۳۲۸.

۲- کشف‌الغمة، ج ۳، ص ۳۲۹ و ۳۳۰.

محمد بن مسلم، در قائم آل محمد، شباهتی از پنج نفر از فرستادگان وجود دارد: ... تا آنجا که فرمود: از نشانه‌های خروج او: خروج سفیانی از شام، خروج یمانی، صیحه آسمانی در ماه رمضان و منادی که از آسمان به اسم او و به اسم پدرش ندا می‌دهد.^۱

در اینجا نیز اثری از عبارت «از یمن» دیده نمی‌شود.

در بحارالانوار نیز آمده است: اکمال الدین: همدانی از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی از سلیمان بن داوود از ابوصیر و ابن عصام از کلینی از قاسم بن علاء از اسماعیل بن علی از علی بن اسماعیل از عاصم بن حمید از محمد بن مسلم، که به ما چنین گفت: بر اباجعفر محمد بن علی باقر علیه السلام وارد شدم و می‌خواستم از قائم آل محمد از ایشان علیه السلام سؤال کنم که امام علیه السلام پیش از آنکه من بپرسم فرمود: «ای محمد بن مسلم، در قائم آل محمد، شباهتی از پنج نفر از فرستادگان وجود دارد: ... تا آنجا که فرمود: از نشانه‌های خروج او: خروج سفیانی از شام، خروج یمانی، صیحه آسمانی در ماه رمضان، و منادی که از آسمان به اسم او و به اسم پدرش ندا می‌دهد.»^۲

در اینجا نیز عبارت «از یمن» وجود ندارد.

هر سه این منابع قدیمی این روایت را از کمال الدین نقل کرده‌اند؛ ولی عبارت مدنظر در هیچ‌یک از آنها نیست؛ بنابراین به نظر می‌رسد عبارت «از یمن» در زمانی پس از تألیف این سه کتاب، به یکی از نسخه‌های کتاب کمال الدین اضافه شده است و به نظر می‌رسد یکی از نسخه‌بردارها این عبارت را افزوده باشد؛ زیرا چنین پنداشته که یمانی از یمن خروج می‌کند؛ طبق قرینه لغوی، یا بازگشت انتساب یمانی به یمن که ما پیش‌تر این موضوعات را بررسی

۱- اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۳۳.

۲- بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۱۷ و ۲۱۸.

کردیم. شاید چیزی که او را بر این کار تحریک کرده است آمدن سفیانی در این روایت بوده باشد که همراه با مشخص کردن مکان خروجش (و خروج سفیانی از شام) بوده است و به نظرش چنین رسیده که اگر عبارت «از یمن» را به لفظ یمانی اضافه کند این تعبیر تناسب بیشتری خواهد داشت.

شاید هم وارد شدن عبارت «از یمن» در روایت اولی که بیان داشتیم عزم این نسخه بردار را جزم کرده باشد؛ اما این احتمال بسیار ضعیف است؛ زیرا ما خود این روایت را در کتاب «شرح احقاق حق» نوشته سید مرعشی به نقل از کتاب «فصول المهمه» می خوانیم؛ در حالی که عبارت «یمانی از یمن» در آن دیده نمی شود و حتی هیچ یادی از یمانی هم در آن وجود ندارد. سید مرعشی می گوید:

«آنچه قوم روایت کرده اند: از جمله علامه ابن صباغ مالکی در کتاب «فصول المهمه»

گفته است: همچنین از اباجعفر روایت کرده است که حضرت می فرماید: «مهدی ما

یاری شده با ترس و تأیید شده با پیروزی است. زمین برایش پیچیده می شود... تا آنجا

که فرمود: و خروج سفیانی از شام و یمن...»^۱

در این روایت سفیانی از شام و یمن خروج می کند و شاید کسی که از یمن خروج می کند سفیانی دیگری غیر از سفیانی شام باشد؛ ولی او هم مثل سفیانی اول منحرف است. از امام علی (علیه السلام) روایت شده است: «از من پرسید، از من پرسید در آخرین دهه ماه رمضان قبل از اینکه مرا از دست بدهید...». سپس فتنه هایی را که پس از آن ها رخ خواهد داد ذکر کرده، فرمود: «اولینشان سفیانی و آخرینشان نیز سفیانی است.» گفته شد: این سفیانی و سفیانی

۱- شرح احقاق حق، ج ۱۳، ص ۳۴۲. شیخ ناظم عقیلی در کتاب خود «پژوهشی در شخصیت یمانی موعود»، جلد ۲ گفته است که این روایت به صورتی که سید مرعشی در کتاب «فصول المهمه» ابن صباغ نگاشته، وارد شده است، چاپ بیروت، دار اضاء، چاپ دوم، ۱۴۰۹ق / ۱۹۸۸م، ص ۲۹۲ و ۲۹۳.

چه کسانی هستند؟ فرمود: «سفیانی از هجر و سفیانی از شام.»^۱

و «هجر» آن گونه که نگارنده «معجم البلدان» گفته، سرزمینی است در یمن:

«و هجر: شهری است در یمن که میان آن و عثر مسافت یک شبانه روز به سمت یمن

فاصله است...»^۲

به این ترتیب کسی نمی‌تواند بر اساس این دو روایت، بنایی علمی یا عقیدتی استوار سازد. این دو روایت با تردیدهایی درآمیخته‌اند و واضح است که استدلال به چیزی، فرع بر اثبات آن است. این دو روایت - حتی اگر دو روایت به حساب آیند نه یک روایت - نمی‌توانند برای به‌اثبات‌رساندن آنچه دشمنان به آن شکلی که مدنظر دارند، ادعا شوند.

حتی اگر کوتاه آمده، بپذیریم که اصطلاح «یمانی از یمن» در این روایت آمده باشد، کسی نمی‌تواند به‌طور قطع و یقین بگوید منظور از وی، همان یمانی موعود بوده است نه شخص دیگری. ما از طریق روایتی که از امام باقر علیه السلام نقل شده است و نیز دیگر روایات متوجه می‌شویم که اولین رویارویی بین یمانی و سفیانی در سرزمین عراق صورت می‌گیرد؛ جایی که هر دو در یک سال و یک ماه و یک روز همچون دو اسب مسابقه به سمت کوفه حرکت می‌کنند؛ آن گونه که در روایت زیر آمده است:

«ناگزیر بنی فلان باید حکومت کنند و چون به حکومت رسیدند بین آن‌ها اختلاف حاصل می‌شود و حکومتشان دچار ازهم‌پاشیدگی می‌گردد؛ تا اینکه سفیانی و خراسانی بر ایشان خروج می‌کنند، یکی از مشرق و دیگری از مغرب. یکی از اینجا و دیگری از آنجا؛ همچون دو اسب مسابقه به سوی کوفه مسابقه می‌دهند تا هلاکت بنی فلان به دست آن‌ها محقق شود؛

۱- الملاحم و الفتن، ص ۲۷۱.

۲- معجم البلدان، حموی، ج ۵، ص ۳۹۳.

به طوری که هیچ یک از آن‌ها را باقی نخواهند گذاشت.» سپس امام (علیه السلام) می فرماید: «خروج سفیانی و یمانی و خراسانی در یک سال و یک ماه و یک روز است؛ درست مانند دانه‌های تسبیح، یکی پس از دیگری می آیند.»^۱

این در حالی است که روایات اشاره می کنند سفیانی پیش از اینکه متوجه عراق شود، با مردی به نام «منصور یمانی» می جنگد؛ کسی که یمانی دیگری غیر از یمانی وعده داده شده است.

از اباجعفر امام محمد باقر (علیه السلام) روایت شده است: «وقتی سفیانی بر ابقع، منصور، کندی، تُرک و روم پیروز شود، به سوی عراق رهسپار می شود.»^۲

این روایت به وضوح بیان می دارد که سفیانی پیش از اینکه متوجه عراق شود و با یمانی موعود مواجه گردد، بر منصور غلبه پیدا کرده، او را شکست می دهد.

در اینجا با توجه به سخنان آل محمد (علیهم السلام) که می فرمایند «مهدی نیست مگر از قریش، و خلافتی نیست؛ مگر در آن‌ها؛ جز اینکه او اصل ونسبی در یمن دارد» و پس از کوتاه آمدن از جدل در خصوص تمامی آنچه تقدیم شد می توانیم بگوییم: امکان دارد آل محمد گفته باشند «یمانی از یمن» و ممکن است مقصودشان اشاره ای بوده باشد به اصل او و اینکه او از آل محمد است؛ زیرا آن‌ها با توجه به آنچه پیش تر بیان کردیم تا زمانی که مکه از تهمامه است و تهمامه از یمن، همگی یمانی هستند.

از جمله روایاتی که به آن استناد کرده اند روایتی است که در کتاب «مختصر اثبات الرجعه،

۱- غیبت نعمانی، ص ۲۶۴.

۲- الفتن، نعیم بن حماد، ص ۱۸۴؛ کنز العمال، متقی هندی، ج ۱۱، ص ۲۷۷، شماره ۳۱۵۱۱؛ معجم احادیث امام

مهدی (علیه السلام)، ج ۳، ص ۲۷۵.

فضل بن شاذان» نقل شده است: «محمد بن عمیر رضی الله عنه به ما خبر داد و گفت: جمیل بن دراج به ما خبر داد و گفت: زراره بن اعین از اباعبدالله امام صادق علیه السلام به ما خبر داد که ایشان فرمود: «از شرّ سفیانی و دجال و سایر اهل فتنه به خدا پناه ببرید.» عرض شد: ای فرزند رسول خدا! دجال را با توجه به مضامین احادیث شما شناختیم که چه جایگاه و مقامی دارد؛ اما سفیانی و سایر فتنه‌جویان چه کسانی هستند و چه می‌کنند؟ فرمود: «اولین کسی که از آن‌ها خروج می‌کند مردی است که به او "اصهب بن قیس" گفته می‌شود. او از سرزمین جزیره خارج می‌شود و از نظر مردم به کینه‌جویی و ظلم بسیار شهره است. سپس جرهمی از سرزمین شام و قحطانی از بلاد یمن خروج می‌کند و هر کدام از این‌ها در فرمانروایی خود شوکت و جلال عظیمی دارند و با فتنه و ظلم بر اهالی آن مکان‌ها غلبه می‌یابند. در این هنگام سمرقندی از خراسان با پرچم‌های سیاه و سفیانی از صحرای خشک از صحراهای شام بر آنان خروج می‌کنند. سفیانی از فرزندان عتبه بن ابی‌سفیان است. این ملعون پیش از خروجش اظهار زهد و تقوا می‌کند، خود را ساده‌زیست نشان می‌دهد و نان جو و بلغور می‌خورد و در جهت جلب افکار و دل‌های جاهلان، اموال بذل و بخشش می‌کند. سپس ادعای خلافت می‌کند و آن‌ها با او بیعت می‌کنند و علمایی که حق را پنهان و باطل را آشکار می‌کنند از آن‌ها پیروی کرده، می‌گویند: او بهترین اهل این زمین است. خروج او همراه خروج یمانی از یمن با پرچم‌های سفید در یک روز و یک ماه و یک سال است. اولین کسی که با سفیانی جنگ می‌کند قحطانی است؛ ولی وی شکست خورده به یمن بازمی‌گردد و یمانی او را می‌کشد. سپس اصبه و جرهمی پس از پیکارهای بسیار با سفیانی عاقبت می‌گریزند و او آن‌ها را دنبال کرده، درهم می‌کوبد و هرکسی را که با او به نزاع برخیزد و با او پیکار کند، شکست می‌دهد، به غیر از یمانی. سپس سفیانی سپاه‌یانی را به سرزمین‌ها گسیل داشته، بسیاری از سرزمین‌ها را به تسخیر خود درمی‌آورد. وی در قتل و فساد زیاده‌روی می‌کند. او برای به‌عقب‌راندن پادشاه خراسانی به سمت روم رفته، پیروزمندانه با صلیبی بر گردنش بازخواهد

گشت. سپس قصد یمانی می‌کند و یمانی برای دفع شرّ او به‌پا می‌خیزد و سفیانی پس از پیکارهای متعدد و نبردهای شدید شکست می‌خورد. یمانی او را دنبال می‌کند و جنگ‌ها و شکست سفیانی ادامه می‌یابد تا اینکه یمانی او و فرزندش را در نزدیکی محلی کنار رودی به نام «لو» در لباس اسیران می‌یابد و آن‌ها را تکه‌تکه می‌کند. سپس فارغ از دشمنان، سی سال بر تخت سلطنت خود تکیه می‌زند. سپس سلطنت را به فرزند نیکوکارش تفویض نموده، در مکه به انتظار قائم می‌نشیند تا وفات می‌کند. پس از او فرزندش حدود چهل سال در فرمانروایی و سلطنت باقی می‌ماند؛ و این دو نفر با دعای قائم ما به این دنیا بازخواهند گشت.»^۱ زراره می‌گوید: در خصوص مدت حکومت سفیانی از ایشان پرسیدم، فرمود: «بیست سال طول خواهد کشید.»^۱

بنا به عللی نمی‌توان این روایت را پذیرفت؛ از جمله:

۱- کتاب «مختصر اثبات‌الرجعه» که منبع این روایت در نظر گرفته شده، مفقود است و آنچه امروز وجود دارد خلاصه‌ای از این کتاب است که یکی از علما نوشته و همان طور که محقق آن گفته است. چیزی برای اثبات قطعی صحیح بودن آنچه در این خلاصه نوشته شده یا توجه به اینکه اصل کتاب در دست نیست. وجود ندارد. به‌علاوه این محقق بیان می‌کند که نسخه دیگری از این کتاب وجود دارد که با نوشته‌های او مطابقت ندارد.^۲

۱- مختصر اثبات‌الرجعه، فضل بن شاذان، چاپ شده در مجله تراثنا، ج ۱۵، ص ۲۱۴ و پس از آن.

۲- این محقق می‌گوید: «از نسخه‌های این رساله بر ما معلوم شده که نسخه‌ای است که زین العابدین شیخ محمد بن الحسن ارموی در هشت شب باقی‌مانده از ذی‌القعده سال ۱۳۵۰ ق به نقل از نسخه نگارنده و وسائل‌المحدث شیخ محمد بن حسن حر عاملی متوفی سال ۱۱۰۴ ق به خط خودش نسخه‌برداری کرده است. نسخه مربوط به رساله ما در کتابخانه امام رضا (علیه السلام) در مشهد ضمن مجموعه شماره ۷۴۴۲ همراه دست‌نوشته‌های دو کتاب امالی و اقصاد در امامت امیرالمؤمنین (علیه السلام) هر دو نوشته شیخ مفید نگه‌داری می‌شده است. این نسخه مدنظر ما ردیف‌های ۱ تا ۱۱ از این مجموعه را اشغال می‌کرده؛ اما فهرست‌نگار وجود این نسخه را ضمن این مجموعه نیاورده و تنها دو کتاب شیخ

۲- در این روایت تناقضات بسیاری وجود دارد. این روایت مدت حکومت سفیانی را بیست سال معرفی می‌کند؛ در حالی که از ائمه مطلب دیگری وارد شده است.^۱ یمانی را پادشاهی معرفی می‌کند که سی سال حکم می‌راند و سپس حکومت را به فرزند نیکوکارش واگذار می‌کند، به مکه پناه می‌برد و چشم‌انتظار ظهور قائم ما می‌ماند تا اینکه در آنجا وفات می‌یابد. فرزندش پس از او حدود چهل سال حکومت می‌کند و هر دو با دعای قائم ما به این دنیا بازمی‌گردند! اما از روایات معلوم می‌شود که یمانی با سفیانی می‌جنگد و حکومت را به امام مهدی علیه السلام واگذار و حتی او به امر امام مهدی - مردم را به سوی امام مهدی علیه السلام دعوت می‌کند. از جمله روایات دیگری که به آن استناد می‌کنند روایت وارد شده از عبید بن زراره است که می‌گوید: در حضور اباعبدالله علیه السلام یاد سفیانی به میان آمد و ایشان فرمود: «او خروج نخواهد

مفید را آورده است! جناب علامه محقق سید عبدالعزیز طباطبایی پیرو تتبعات و تحقیقات خود در کتاب‌های خطی کتابخانه‌های مختلف، ما را به این نسخه هدایت کرد و موسسه «آل‌البيت لاحیاء التراث» نیز امکان تصویربرداری از آن را برابرم فراهم کرد؛ خدا همه را توفیق عطا فرماید. این نسخه‌ای که بنده در اختیار دارم تنها شامل ۲۰ حدیث در خصوص موضوع امام مهدی علیه السلام، غیبتش و برخی علائم ظهور است که شخص خلاصه‌کننده با همین منظور از اصل کتاب برگزیده است و بنده دلیلی بر منتسب‌بودن محتویات این رساله به اصل کتاب در دست ندارم. شایسته است یادآور شوم در این بیست حدیث، موضوع رجعت تنها در احادیث شماره ۷ و ۱۶ آمده است. نسخه خطی دیگری نیز - که البته بنده نتوانستم به آن دست پیدا کنم - با عنوان «مختصر کتاب رجعت» ابن‌شاذان در کتابخانه آیت‌الله حکیم در نجف اشرف ضمن مجموعه‌ای شامل پنجاه کتاب وجود دارد که در فهرست‌نویسی این کتابخانه در ۵۶/۱ شماره ۳۱۶ آمده است. این نسخه، نسخه محدث حر عاملی -نگارنده کتاب وسائل الشیعه- است و روی جلد خود نام عده‌ای از بزرگان را دارد که از آن نسخه برداشته‌اند که آخرینشان شیخ محمد سماوی متوفی سال ۱۳۷۰ق بوده و این نسخه در «سلسله تعریف کتاب‌های خطی» انتشارات دانشگاه تهران ۴۲۳/۵ شماره ۴۰ در زمره کتاب‌های خطی نادر کتابخانه آیت‌الله حکیم آمده است.» مجله تراثنا، ج ۱۵، ص ۱۹۵ و ۱۹۶.

۱- از اباعبدالله امام صادق علیه السلام، «سفیانی از حتمیات است. خروج او در رجب است و از ابتدا تا انتهای خروجش پانزده ماه خواهد بود. از این مدت، شش ماه نبرد می‌کند تا به شهرهای پنج‌گانه مسلط می‌شود و نُه ماه حکومت می‌کند، نه یک روز بیشتر.» غیبت نعمانی، باب ۱۸، ح ۱، ص ۳۱۰.

کرد تا هنگامی که «کاسر عینیه» در صنعا خروج کند.^۱

هر اندیشمندی به وضوح متوجه می‌شود چیزی در این روایت وجود ندارد که دلالت داشته باشد بر اینکه کسی که از یمن خروج می‌کند یمانی است؛ نه صراحتی، نه برداشتی و نه هیچ اثری! نهایت چیزی که می‌تواند باعث شود کسی بگوید این مرد همان یمانی است تنها این است که یمانی از یمن خروج می‌کند که حتی با وجود این فرض نیز نمی‌توان با قطع و یقین بیان داشت شخصی که «کاسر عینیه» نامیده شده، همان یمانی موعود است؛ زیرا چه بسا ممکن است - که البته همین طور هم هست - بیش از یک شخص از سرزمین یمن خروج کنند.

بنابراین کسی که بخواهد استدلال خود را بر این روایت بنا کند واقعاً نمی‌تواند ثابت کند که یمانی از یمن خروج می‌کند؛ زیرا این روایت چنین منظوری را برای وی برآورده نمی‌کند؛ بلکه این شخص تنها طبق دلالتی که پیش‌تر در ذهن خود داشته است این روایت را چنین تفسیر می‌کند و همان طور که دانستیم تفسیر او تفسیری است پوسیده و نخ‌نما، نه بیشتر.^۲

همچنین به آنچه سید بن طاووس به نقل از عباد بن محمد مدائنی آورده است نیز استدلال کرده‌اند؛ آنجا که وی می‌گوید: «بعد از فراغت از نماز ظهر بر ابا عبدالله امام صادق (علیه السلام) وارد شدم؛ در حالی که ایشان دستان مبارکشان را به سوی آسمان بلند کرده بود... تا آنجا که فرمود: **و خروج مردی از [فرزندان] پسرعمویم زید از یمن...**»^۳ هیچ دلیلی وجود

۱- غیبت نعمانی، ص ۲۷۶.

۲- کورانی در کتاب خود «عصر ظهور» احتمال می‌دهد که «کاسر عینیه» شخص دیگری غیر از یمانی موعود باشد. وی گفته است: «احتمال دارد این شخص یک یمانی باشد که قبل از سفیانی ظهور می‌کند تا زمینه‌سازی برای یمانی موعود باشد.»

۳- بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۶۲ و ۶۳.

ندارد که این مرد زیدی همان یمانی موعود باشد و حتی در این روایت هیچ چیزی مبنی بر ستایش شدن این شخص نیز دیده نمی‌شود؛ صرف‌نظر از اینکه او یمانی باشد یا خیر.^۱

در نهایت برخی به روایتی استناد می‌کنند که از یک کاهن به نام سطح نقل شده که قبل از اسلام زندگی می‌کرده است. وی پادشاهی از صنعا را به نام حسن یا حسین یاد می‌کند و نمی‌فهمم چگونه این‌ها به روایتی استناد می‌کنند که از یک کاهن وارد شده، بدون اینکه تأییدی از اهل بیت علیهم‌السلام بر آن وارد شده باشد؟!

مقطعی از این روایت که به آن استناد کرده‌اند تقدیم می‌شود: «سپس پادشاهی از صنعا یمن خروج می‌کند که همچون پنبه سفید است. نامش حسن یا حسین است و با خروج او اساس فتنه‌ها و آشوب‌ها برچیده می‌شود.»^۲

حتی اگر این روایت را بپذیریم، باز هم سخنی از یمانی به‌میان نمی‌آورد؛ بلکه از پادشاهی سخن می‌گوید که در صنعا ظهور می‌کند و همان طور که در روایت قبل آمده بود شاید او

۱- نعیم بن حماد روایت کرده است، ابوعثمان از جابر از اباجعفر امام باقر علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «وقتی ابقع با قومی قوی‌هیكل ظهور کند، میانشان حماسه‌ای بزرگ درخواهد گرفت. سپس اخوص، آن سفیانی ملعون ظهور کند، با همه می‌جنگد و بر همه پیروز شود. سپس منصور یمانی از صنعا با سپاهیانش به‌سوی آن‌ها خروج می‌کند که با خشم شدیدی که دارد همانند جاهلیت مردم را از دم تیغ خواهد گذراند. میان او و اخوص که پرچم‌های زرد و لباس‌های رنگی دارند نبردی سخت درمی‌گیرد که اخوص سفیانی بر او غلبه می‌یابد.» چه بسا این یمانی -و خدا داناتر است- نكوهش شده باشد و شاید او همان قحطانی باشد که کعب در روایتی که در «شرح احقاق حق، ج ۲۹، ص ۵۳۰» آورده، یاد کرده است: «گریزی نیست از فرود آمدن عیسی به این زمین، و گریزی نیست از اینکه پیشاپیش او علامت‌ها و فتنه‌هایی بروز کند. اولین کسی که خروج می‌کند و بر سرزمین‌ها غلبه می‌یابد اصبه است که از سرزمین جزیره قیام می‌کند. پس از او جرهمی از شام خروج می‌کند و قحطانی از سرزمین یمن. کعب الاحبار گفته است، این درحالی است که این سه نفر با ظلم‌و ستم بر جایگاه خود استیلا می‌یابند که در این هنگام سفیانی از دمشق خروج می‌کند.»

«کاسر عینیه سفیانی» باشد یا شاید منصور یمانی، یا شاید شخص دیگر غیر از همه این‌ها باشد؛ پس ما هیچ دلیلی در دست نداریم که با قطع و یقین بگوییم او همان یمانی موعود است.

دلایل و قراینی که دلالت می‌کنند خروج یمانی از یمن نیست

اول:

حدیث مربوط به وجود داشتن دعوتی توسط یمانی تقدیم شد که نتیجه این دعوت، گردآمدن «۳۱۳» نفر اصحاب وی، همچنین تشکیل حلقه‌ای بالغ بر ده‌هزار نفر خواهد شد، و یمانی -طبق متون و روایات- همان فرمانده سپاه غضب یا لشکر اصحاب خواهد بود.

سید بن طاووس در کتاب «ملاحم» خود نقل می‌کند: «امیر سپاه غضب، نه از این است و نه از آن؛ اما صدایی می‌شنوند به اسمش -که نه انسانی گفته است و نه جَنّی- که با فلانی بیعت کنید، که نه از این است و نه از آن؛ لیکن او خلیفه یمانی است.»^۱

پس امیر سپاه غضب همان خلیفه یمانی است و همان کسی است که جبرئیل (علیه السلام) به نامش ندا می‌دهد و منظور از صدای جبرئیل، صدایی است که نه انسانی گفته و نه جنی و خلیفه یمانی همان قیام‌کننده با شمشیر (احمد) است؛ همان طور که پیش‌تر ملاحظه کردیم و در مباحث بعدی با دلایل اثبات خواهیم کرد.

اما دلیل اینکه سپاه غضب همان «اصحاب» هستند، فرموده امام علی (علیه السلام) است، هنگامی که از آن حضرت (علیه السلام) درباره سپاه غضب پرسیده شد، فرمودند: «... اینان گروهی هستند که در آخرالزمان چون ابرهای پاییزی پاره‌پاره می‌آیند؛ از هر قبیله یک مرد، دو مرد، سه مرد تا شمارشان به نه نفر می‌رسد. بدانید که به‌خدا سوگند من امیر آن‌ها را می‌شناسم،

اسم او را می‌دانم، همچنین محل فرود آمدنشان را.» سپس برخاست در حالی که می‌فرمود: «باقر، باقر، باقر.» بعد فرمود: «او مردی از فرزندان من است که علم را به‌طور کامل خواهد شکافت.»^۱

این کسانی که همچون پاره‌های ابر جمع می‌شوند همان اصحاب هستند؛ همان طور که حدیث امام صادق علیه السلام به این مطلب تصریح می‌فرماید: «هنگامی که به امام اجازه [ظهور] داده شود، او خدا را به نام عبرانی‌اش می‌خواند و ۳۱۳ نفر یاران آن حضرت همچون پاره‌های ابر پاییزی گرد خواهند آمد.»^۲

حال اگر یمانی یا «قائم به شمشیر» این دعوت را خودش برعهده می‌گیرد، بیعت می‌ستانند و انصار را گرد می‌آورد، بیاید به هویت او نگاهی بیندازیم و ببینیم آیا کسی از آن‌ها از یمن هست؟ بدیهی است اگر ایشان از یمن خروج کند و محل زندگی و حرکتش آنجا باشد ناگزیر باید انصاری در این مکان داشته باشد و حتی طبق یاوه‌هایی که کورانی به هم می‌بافد و نقشی عریض و طولیل برای یمنی‌ها متصور می‌شود، به‌ناچار باید یمنی‌ها اصل و شالوده سپاهش را تشکیل بدهند. بیاید روایت زیر را از جابر جعفی مرور کنیم تا ببینیم آیا یمنی‌ها نصیبی در سپاه قائم خواهند داشت؟ جابر جعفی می‌گوید امام ابو جعفر محمد باقر علیه السلام فرمود: «با قائم در بین رکن و مقام، سیصد و چند نفر به تعداد اهل بدر بیعت می‌کنند که نجبای مصر، ابدالی از شام و بهترین‌هایی از عراق در میان آن‌ها هستند و تا آن مقدار که خدا بخواهد در دنیا خواهند بود [و حکومت خواهند کرد].»^۳

پس این اصحاب، از نجبای مصر، ابدال شام و بهترین‌هایی از عراق هستند و حلقه

۱- غیبت نعمانی، ص ۳۲۵.

۲- غیبت نعمانی، ص ۳۲۶.

۳- غیبت طوسی، ص ۴۷۷.

همان طور که در مبحث پیشین دیدیم- از مشرق است؛ پس این نقش یمنی‌ها که زاییده وهم‌وخیال کورانی و دیگران است از کجا آمده است؟!

دوم:

سید بن طاووس در کتاب ملاحم خود نقل می‌کند: «امیر سپاه غضب، نه از این است و نه از آن؛ اما صدایی می‌شنوند به اسمش -که نه انسانی گفته است و نه جنّی- که با فالانی بیعت کنید، که نه از این است و نه از آن؛ لیکن او خلیفه یمانی است.»^۱

و در کتاب «الفتن، نعیم بن حماد مروزی» آمده است: ولید بن مسلم، از جراح، از ارطاة به ما خبر داد و گفت: «امیر غضب، نه از این است و نه از آن؛ اما صدایی می‌شنوند به اسمش -که نه انسانی گفته است و نه جنّی- که با فالانی بیعت کنید، که نه از این است و نه از آن؛ لیکن او خلیفه یمانی است.»^۲ ^۳ این روایت بیان می‌کند که امیر سپاه غضب -خلیفه یمانی- نه از این دسته است و نه از آن دسته؛ یعنی نسب وی به نسب پادشاهان یمن بازنمی‌گردد و از این نکته چنین معلوم می‌شود که یمانی از یمن نیست.

در «لسان عرب، ابن منظور» آمده است: «و در صفت مهدی: قرشی یمانی نه از این است و نه از آن؛ یعنی نسب وی به نسب پادشاهان یمنی بازنمی‌گردد که پادشاهان حمیر^۴ هستند و از جمله آنها «ذو یزن» و «ذو رعین»^۵ هستند و این فرموده وی: قرشی یمانی است، یعنی اصل یمانی از

۱- ملاحم و الفتن، سید بن طاووس، ص ۸۰.

۱- متن عربی این حدیث: «امیر جیش غضب لیس من ذی و لا من ذو... بایعوا فالاناً باسمه لیس من ذی و لا ذو ولکنه خلیفه یمانی.» (مترجم)

۳- الفتن، نعیم بن حماد مروزی، ص ۶۶.

۴- پادشاهی حمیر (دوران شکوفایی: ۱۱۰ پیش از میلاد تا ۵۲۰ میلادی) از پادشاهی‌های قدیم یمن بود. پایتخت این پادشاهی نخست شهر ظَفار و سپس شهر صنعای امروزی بود. (مترجم، منبع: ویکی‌پدیا فارسی)

۵- اَدْوَاء، [ذو]، اشاره به پادشاهان یمن است که در اول القاب آن‌ها (ذو) می‌آوردند؛ مانند «ذو یزن»، «ذو نواس»،

نَسَب قرشی است.»^{۲۰۱}

«ذو ریاش». (مترجم، برگرفته از سایت المعانی)

- ۱- لسان العرب، ج ۱۵، ص ۴۵۲؛ و مثل این سخن در بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۷۴، و نیز «الفائق فی غریب الحدیث»، جار الله زمخشری، ج ۱، ص ۴۰۷.
- ۲ - انتهای نقل از کتاب جامع ادله.

پرسش‌های مبحث چهارم:

س۱: کسانی که ادعا می‌کنند یمانی از سرزمین یمن امروزی است چه دلیلی دارند؟

س۲: بعضی اعتقاد دارند که [نسب] یمانی به سرزمین‌های یمن برمی‌گردد؛ به سبب اطلاق لفظ یمانی بر وی. چگونه پاسخ می‌دهید؟

س۳: روایاتی یافت می‌شوند که عبارت «از یمن» در آن‌ها آمده است. چگونه ثابت می‌کنید این عبارت جزو روایت نبوده است؟

س۴: تعدادی از قرائنی را که اشاره می‌کنند به اینکه یمانی از یمن نیست ذکر کنید!

فصل پنجم

مباحث این فصل:

مبحث اول: کنکاشی در توقیع سمري.

مبحث دوم: معجزه مادي جسماني و جایگاه آن در دین خدا.

مبحث سوم: خلیفه خدا و صفات معجزه گونه.

مبحث چهارم: خلیفه خداوند در زمین و زبانها.

مبحث اول: کنکاشی در توقیع سمری^۱

عده‌ای معتقدند امام مهدی علیه السلام در زمان غیبت کبری دیده یا مشاهده نمی‌شود،^۲ و سخنانی را از امام مهدی علیه السلام در این خصوص ذکر می‌کنند. از جمله مواردی که ذکر می‌کنند توقیع صادر شده از جانب امام مهدی علیه السلام به سفیر چهارم علیه السلام است؛ تا آنجا که بنده در کتاب غیبت طوسی سخنی را خوانده‌ام که ادعای سفارت بعد از سمری را نفی می‌کند؛ آنجا که گفته است:

«.. زیرا از نظر ما ثابت شده است که هرکس بعد از سمری علیه السلام این امر را ادعا کند پس او کافر متعفن گمراه گمراه کننده است؛ و توفیق تنها از سوی خداوند است.»^۳

حائری نیز به این توقیع صادر شده برای سفیر چهارم استناد کرده و به عدم وجود سفارت خاص در غیبت امام مهدی علیه السلام فتوا داده است؛ آنجا که در پاسخ به سؤال جمعی از مقلدانش

-
- ۱ - این عنوان و مبحث از کتاب گفت‌وگوی داستانی با تغییراتی در عبارت‌ها برگرفته شده است.
 - ۲ - از جمله فتوایی است که سیستمی صادر کرده است. این فتوایی را که از سر جهالت و نادانی نسبت به این موضوع صادر شده است تقدیم حضورتان می‌کنم: «بسمه تعالی؛ موضع‌گیری شرعی در برابر کسی که می‌پندارد امام عصر (جان‌های ما به فدایش) را چه به صورت مستقیم و چه از طریق رؤیا دیدار کرده است، در دوران غیبت کبری، عدم تصدیق وی در ادعایش، و عمل نکردن به اوامر و هر مورد دیگری است که به ایشان علیه السلام نسبت می‌دهد؛ و حتی در جهت انکار وی برای هر چیزی است که از ایشان (سلام و صلوات خدا بر او) حکایت می‌کند در خصوص مواردی است که باطل بودنشان معلوم است؛ مثل برخی مواردی که پیش‌تر بیان کردیم. ما به برادران مؤمنان هشدار می‌دهیم -خداوند به آنچه مورد رضایش است موفقشان گرداند- که به دنبال چنین ادعاهایی به راه نیفتند و در انتشار و ترویج آن‌ها به هر شکل ممکن سهیم نشوند و آن‌ها را به دوری از اصحاب و پیروان چنین ادعاهایی تا هنگامی که از این راه و روش دست برنداشته‌اند برحذر می‌داریم؛ به سوی خداوند تبارک و تعالی تضرع می‌کنیم که در فرج امام ما صاحب‌العصر علیه السلام تعجیل فرماید و ما را از انصار و اعوان ایشان قرار دهد. ۲۱ رمضان ۱۴۲۲ ق.»
 - ۳ - غیبت شیخ طوسی: ص ۴۱۲؛ بحار الانوار: ج ۵۱ ص ۳۷۸.

که در خصوص دعوت سید احمد الحسن (علیه السلام) و اینکه او وصی و فرستاده از سوی امام مهدی (علیه السلام) است برای وی ارسال کرده‌اند گفته است:

«بسم الله الرحمن الرحيم. با قطع و یقین ثابت شد که سفیران چهارگانه‌ای نیابت از امام (علیه السلام) را بر عهده داشته‌اند: اول عثمان بن سعید عمری، دوم محمد بن عثمان عمری، سوم ابوالقاسم حسین بن روح، و چهارم علی بن محمد سمري رضوان الله عليهم؛ و شش روز قبل از وفات سمري نوشتاری به خط امام (علیه السلام) و امضای ایشان خارج شد که در آن فرموده است: خداوند اجر برادرانت را درباره تو بزرگ بدارد. قطعاً تو شش روز دیگر خواهی مرد، و غیبت کامل واقع شده است، و به کسی بعد از خودت وصیت نکن؛ و ظهوری نیست تا زمانی که صیحه واقع شود و سفیانی ظاهر گردد و... از شیعیان من کسانی خواهند آمد که ادعای مشاهده می‌کنند؛ پس کسی که قبل از صیحه و ظهور سفیانی ادعای مشاهده کند او را تکذیب کنید ...»

شیخ محمد سند در کتاب خود «فقه علائم ظهور» می‌گوید:

«دلیل چهارم: وجود ضرورت نزد طایفه امامیه و توافق آن‌ها بر منقطع شدن نیابت خاصه و سفارت؛ و این از ضروریات مذهب است؛ تا آنجا که علمای طایفه به گمراهی مدعیان سفارت حکم کرده، و آن‌ها را لعنت کرده و از آن‌ها بیزارى جسته‌اند، و آن‌ها را از طایفه طرد کرده‌اند؛ و این موضع‌گیری به پیروی از مطالبی از توقیعات صادر شده از ناحیه مقدسه در خصوص بعضی از آن‌هاست...»^۱

متن این توقیع صادر شده برای سفیر چهارم:

صدوق روایت می‌کند که ابومحمد حسن بن احمد مکتب به ما روایت کرد و گفت: در سالی که در آن شیخ علی بن محمد سمري قدس الله روحه وفات یافت در مدینه السلام

حضور داشتیم. چند روز قبل از وفاتش نزد او حاضر شدم. وی برای مردم توقیعی خارج کرد که نسخه‌ای از آن چنین است: «بسم الله الرحمن الرحيم. ای علی بن محمد سمري، خداوند پاداش برادرانت را درباره تو بزرگ بدارد. تو در فاصله شش روز از دنیا خواهی رفت. پس، کارهای خود را انجام بده و به هیچ کس وصیت نکن که پس از تو جانشینت باشد؛ زیرا غیبت دوم کامل واقع شد و ظهوری نخواهد بود، مگر پس از اذن خداوند عزوجل و این اجازه پس از مدتی طولانی است که دل‌ها سخت شود و زمین از ستم آکنده گردد. و کسانی از شیعیان من خواهند آمد که ادعای مشاهده می‌کنند. آگاه باشید! کسی که قبل از خروج سفیانی و صحیحه آسمانی ادعای مشاهده کند، دروغ‌گو و افترازننده است و هیچ قوت و نیرویی نیست، مگر برای خداوند بلندمرتبه بزرگ...»

گفت: ما از این توقیع نسخه برداشتیم و از نزد او خارج شدیم. روز ششم به نزد او رفتیم در حالی که نفس‌های آخرش را می‌کشید. از او پرسیده شد: وصی تو کیست؟ گفت: خداوند امری دارد که به انجام می‌رساند؛ و ایشان علیه السلام درگذشت. این آخرین کلامی بود که از وی شنیدیم.^۱

در خصوص روایت این توقیع از یمانی آل محمد پرسیده شد؛ ایشان فرمود:

«بحث‌های زیادی درباره این روایت وجود دارد که (برای پاسخ) کفایت می‌کند و لذا آن‌ها دیرزمانی است که این روایت را رها کرده و از آن اعراض نموده‌اند؛ زیرا خود می‌دانند که احتجاج به آن فاقد ارزش و اعتبار است. سند روایت برای آن‌ها «مطعون: ضعیف» است و اگر از دید آن‌ها صحیح هم می‌بود بدون پشتیبانی دلیلی که صدور آن را به یقین برساند، نمی‌توان [فقط] بر اساس آن، اعتقادی بنا کرد. علاوه بر این،

۱ - کمال الدین: ص ۵۱۶؛ شیخ طوسی آن را در غیبت طوسی: ص ۳۹۵، احتجاج: ج ۲ ص ۲۹۶ روایت کرده است؛ بحارالانوار: ج ۵۳ ص ۳۱۸.

متن روایت متشابه است و عده‌ای از آن‌ها روایت را به گونه‌های مختلفی درک و فهم کرده‌اند. ضمناً این روایت «مسوره» نیست و به عقیده آن‌ها چنین چیزی باعث می‌شود «کلی بودن» روایت، تضعیف شود؛ یا شاید هم قواعدی که آن‌ها دارند، بازیچه‌ای است در دستشان که هرگاه بخواهند به آن عمل می‌کنند و هرگاه دوست نداشته باشند عمل به آن را متوقف می‌نمایند؟! به علاوه این تویق با تعدادی از روایات و رویدادها نقض می‌شود؛ از جمله روایت یمانی، و مکاتباتی که با شیخ مفید انجام شده است.

به هر حال احتجاج به این روایت، قابل قبول نیست. وانگهی سمری به هنگام وفاتش وقتی درباره شخص بعد از او سؤال شد گفت: «لله امر هو بالغه: خدا را امری است که خود انجام‌دهنده آن است» و این به روشنی دلالت دارد بر آنکه سمری نه وصیت می‌کند و نه آن را انکار می‌کند، بلکه تأکید می‌ورزد که این امر، دوباره باز خواهد گشت.»^۱

برای روشن شدن آنچه سید احمد الحسن (علیه السلام) فرموده‌اند بر چند نکته توقف‌هایی خواهیم نمود و از مجموع این نکات، عدم صحت احتجاج به این تویق در جهت نفی مشاهده و دیدن امام صاحب‌العصر و صاحب‌الزمان (علیه السلام) برای شما روشن خواهد شد.

نکته اول: بحث سندی

این بحث و بررسی از این باب است که آن‌ها را به آنچه خودشان را به آن ملزم کرده‌اند ملزم کنیم، نه اینکه از جهت پابندی به قواعد علم رجال و درایه از جانب ما بوده باشد؛ زیرا

دلیلی برای چنین علوم مورد ادعایی وجود ندارد و شایسته است آن‌ها قبل از اینکه آن را به‌عنوان دلیل و مرجعی برای رجوع در نظر بگیرند، برای حجت‌بودن چنین علمی دلیلی شرعی اقامه نمایند.

در این نکته، دو مورد را بیان خواهیم کرد که از طریق این دو مورد متوجه می‌شویم که آن‌ها حق ندارند به نفی دیدن امام محمد بن الحسن علیه السلام استدلال کنند.

مورد اول: پیروان مکتب اصولی و قواعد رجالی، اخبار را به دسته‌هایی تقسیم می‌کنند؛ از جمله خبر متواتر: این نوع خبر، خبری است که قطع و یقین را می‌رساند، مثل حدیث غدیر که به طرق متعدد روایت شده است؛ همچنین خبر واحد: این نوع خبر، خبری است که تنها ظن و گمان را می‌رساند و افاده علم نمی‌کند.

از نظر آن‌ها معروف است که در عقاید، به خبر واحد عمل نمی‌شود؛ چراکه در عقاید، [رسیدن به] علم شرط است، و به خبر واحد فقط در فقه عمل می‌شود. به این ترتیب نفی دیدن و مشاهده به‌واسطه این توجیح صحیح نیست؛ چراکه این توجیح یک خبر ظنی است و با آن در مسئله‌ای که به امامت مربوط می‌شود استدلال نمی‌شود؛ زیرا مسئله امامت از جمله امور عقایدی است که از نظر آن‌ها به‌وسیله خبر واحد ظنی ثابت نمی‌شود.

در نتیجه آن‌ها طبق نحوه عملکرد خودشان بر اساس اخبار، حق ندارند با استناد به این خبر بر نفی دیدن و مشاهده دلیل بیاورند.

از آنچه تقدیم شد چنین برداشت نکنید که بنده با این نحوه دسته‌بندی آن‌ها برای اخبار موافق هستم؛ بلکه فقط آن‌ها را به آنچه خودشان را به آن ملزم کرده‌اند ملزم نمودم، و به‌زودی خواهد آمد که ما به این توجیح اقرار داریم، اما در تفسیرش با آن‌ها اختلاف داریم.

مورد دوم: این توجیح از دو نظر مشکل دارد: مجهول‌بودن راوی، یا ارسال؛ عده‌ای از

آن‌ها به اولی قائل هستند و بعضی به دومی؛ بنابراین طبق طریقه‌ای که خودشان در عمل به اخبار اقرار دارند عمل به این توقیع ممکن نیست.

مشکل اول: مجهول بودن راوی؛ به این ترتیب روایت، ضعیف‌السند می‌شود، و مجهول کسی است که در کتاب‌های رجالی شرح حالش نیامده است. خوبی در معجم رجال حدیث هنگام ذکر این توقیع، فقط مجهول بودن راوی را ذکر کرده و درباره‌اش توضیحی نداده و فقط اسم او را یعنی «احمد بن حسن مکتب»^۱ را ذکر کرده است؛ در حالی که مشاهده می‌کنیم نگارنده مکبالمکارم نکته‌ای می‌نویسد که در آن بیان می‌کند کسی که از او توقیع نقل شده «احمد بن حسن مکتب» نیست بلکه «حسن بن احمد مکتب»^۲ است و طبق آنچه صاحب

۱ - معجم رجال حدیث: ج ۳۱ ص ۱۸۲.

۲ - وی می‌گوید: نکته: دو مورد سهوی در دو کتاب از کتاب‌های علمای ما (رحمهم الله تعالی) اتفاق افتاده است: اول: در کتاب غیبت شیخ اجل ابوجعفر محمد بن حسن طوسی (علیه السلام) در نسخه‌ای که در اختیار بنده است، این چنین آمده: جماعتی به ما خبر داد: از ابوجعفر محمد بن علی بن حسن بابویه، گفت: ابومحمد احمد بن حسن مکتب به من گفت: من در مدینه‌السلام بودم، و حدیث را به همان صورتی که در کمال‌الدین از ابن بابویه (علیه السلام) نقل کرده است برای ما نقل می‌کند. بنده متوجه شده‌ام کسی که ابن بابویه از او نقل می‌کند حسن بن احمد است، و ظاهر چنین است که سهو در کتاب شیخ طوسی توسط نسخه‌بردار اتفاق افتاده است، و این سهو توسط بعضی از نسخه‌برداران را این نکته تأیید می‌کند که حاج میرزا حسن نوری (علیه السلام) این حدیث را در جنة‌المأوی از غیبت شیخ از مکتب نقل کرده است؛ و خداوند متعال دانای‌تر است.

دوم: در کتاب مستدرک‌الوسائل عالم محدث محقق حاج میرزا حسین نوری (علیه السلام)، وی با احاطه گسترده‌اش، و بسیار بودن اطلاعاتش، و توجه و اهتمامش در تحقیق و بررسی اسامی مشایخ شیخ، از ذکر این شخص جلیل غفلت کرده است؛ از کسی که صدوق از وی مکرراً و با رضایت و احترام و ویژگی‌های دیگر از این دست که عالم در تحقیق و تتبع از خود نشان می‌دهد، روایت نقل کرده است، و باعث غلبه بر آنچه پیش‌تر از آن غفلت کرده است می‌شود. پس برادرانم باید به سعی و تلاش بپردازید که خداوند هیچ جست‌وجوگر پرتلاشی را ناامید نمی‌کند. از جمله موارد دیگری که به وقوع سهو و اشتباه در کتاب شیخ و نیز بر غفلت نگارنده‌المستدرک از آن شیخ (علیه السلام) دلالت می‌کند این است که آن مولا عنایة الله ذکر شده، حدیث نوشته‌شده از کتاب ربیع‌الشیعه ابن طاووس را از طریق حسن بن احمد مکتب نقل

مکیال المکارم ذکر کرده او از مشایخ صدوق بوده است؛ همان طور که سید خوبی در معجم رجال حدیث به آن تصریح کرده است.^۱

در حالی که صاحب «مستدرکات علم رجال حدیث» تصریح می‌کند که راوی این توفیق همان حسن بن احمد مکتب است؛ به همان صورتی که صاحب مکیال المکارم گفته است؛ با این تفاوت که وی تصریح می‌کند حسن بن احمد مکتب مجهول است.^۲

بنابراین در خصوص اینکه این مرد «احمد بن حسن مکتب» باشد که به نظر بعضی

کرده است. به این ترتیب به حمد و یاری خداوند متعال مشخص می‌شود که شخص روایت‌کننده از ابوالحسن سمری رحمته الله علیه همان حسن بن احمد بوده که ابن بابویه رحمته الله علیه از او روایت کرده است. از جمله شواهدی که بر صحت این حدیث و صادرشدنش از امام دلالت می‌کند این نکته است که شیخ طبرسی رحمته الله علیه نگارنده کتاب الاحتجاج آن را به صورت مرسل، بدون ذکر سند روایت کرده است، و در ابتدای کتاب به صراحت بیان کرده است که وی سند احادیثی را که اسنادشان را بیان نکرده، نیاورده است؛ به سبب موافق بودن حدیث با اجماع یا شهره بودن آن حدیث در میان موافق و مخالف، یا موافق بودنش با حکم عقل؛ مشخص است که حدیث مذکور نیازی به ذکر سند ندارد، حال با موافقت آن با اجماع، یا مشهور بودنش، یا هر دو. همچنین از جمله موارد دیگری که بر صحت آن دلالت می‌کند این است که علمای ما از زمان صدوق رحمته الله علیه تا زمان ما به آن استناد می‌کرده‌اند، به آن اعتماد می‌کرده‌اند و هیچ‌کدام در معتبر بودن آن بحث و مجادله‌ای نمی‌کرده است، که این نکته بر کسی که با سخنان آنان انس داشته و سخنان و تصنیفات آن‌ها را دنبال می‌کرده است پوشیده نیست. بنابراین از تمامی آنچه بیان کردیم مشخص می‌شود که حدیث مذکور از جمله روایات قطعی است؛ به طوری که هیچ شک و تردید و شبهه‌ای در آن راه ندارد، و از مصادیق مواردی است که امام علیه السلام درباره‌اش فرموده است: «اگر اتفاق نظر بر آن بود، شکی در آن نیست.» مکیال المکارم، میرزا محمدتقی اصفهانی: ج ۲ ص ۳۳۴.

۱ - سید خوبی گفته است: حسن بن احمد مکتب: ابومحمد، از مشایخ صدوق (قدس سره) است که به وی احترام می‌گذاشت. کمال الدین، باب ۴۹، حدیث ۴۱؛ معجم رجال حدیث: ج ۵ ص ۲۷۲.

۲ - وی گفته است: حسن بن احمد مکتب: ابومحمد: او را ذکر نکرده است. صدوق از او در کتاب در باب ۴۵ حدیث حاضر بودنش نزد علی بن محمد سمری، چند روز پیش از وفاتش و دادن خبر از طرف امام و وصیت نکردن وی به هیچ‌کس دیگر را نقل کرده است. مستدرک علم رجال حدیث: ج ۲ ص ۳۴۸.

مجهول است، یا اینکه حسن بن احمد مکتب باشد که در این صورت طبق نظر خوبی و صاحب کتاب مکیال المکارم از مشایخ صدوق است و طبق نظر نمازی صاحب مستدرکات علم رجال حدیث، مجهول است، شک و تردید وجود دارد.

راوی مجهول کسی است که در کتاب‌های رجال ذکر نشده است، و با وجود مجهول بودنش نمی‌توان به خبر او -طبق مبانی خود آن‌ها در علم رجال- اعتماد نمود. بنابراین آن‌ها حق ندارند به این توقیع عمل کنند یا به آن استدلال نمایند؛ چراکه سند آن ضعیف است. از جمله کسانی که قائل به ضعف سند این توقیع هستند سید محمد صدر رحمته الله است. او گفته است: «و اما اینکه این خبر مرسل باشد صحیح نیست.»^۱ ولی با این حال با توجه به ضعف سند، هنوز یک اشکال باقی می‌ماند. بنابراین این خبر «برای اثبات حکم شرعی کافی نیست.»^۲

اشکال دوم: ارسال؛^۳ علمای رجال به روایات مرسل عمل نمی‌کنند، مگر روایات مرسل بعضی راویان؛ مثل ابن ابی عمیر که طبق نظر عده‌ای، به مرسل‌هایش عمل می‌شود؛ و حسن بن احمد مکتب یا احمد بن حسن مکتب از جمله کسانی نیست که به مرسلاتش عمل می‌شود.

۱- تاریخ غیبت صغری، سید محمد صدر: ص ۶۴۱؛ دارالتعارف: ص ۱۹۹۲.

۲- تاریخ غیبت صغری: ص ۶۴۱.

۳- مرسل بر صیغه مجهول از ارسال به معنی اطلاق (رها شدن) است. گفته می‌شود: ناچه مرسل است؛ زیرا راوی آن را مقید نکرده است؛ یعنی آنچه از معصوم نقل شود توسط کسی که وی را درک نکرده است، حتی اگر او را در غیر از آن درک کرده و با او یک جا بوده باشد؛ که در این صورت از ایشان بدون واسطه یا با واسطه‌ای که از سلسله راویان «از آخرش» یک نفر با بیشتر (یا همه‌شان) حذف شده روایت کرده است، یا به صورت عمدی یا به سهو یا به واسطه فراموشی، (یعنی مرسل) از مشهور. نه‌ایة الدرایه سید حسن صدر: ص ۱۸۹.

سید مصطفی کاظمی در بشارة الاسلام می گوید:

«این توقیع، خبر واحد مرسلی است که با قضایای بسیار و وقایع بزرگی که علما آن‌ها را پذیرفته‌اند و در کتاب‌ها و تصنیفاتشان مدون کرده‌اند در تعارض نیست؛ در حالی که این روایت با آنچه کلینی و نعمانی و شیخ طوسی با سندهای معتبر خودشان از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده‌اند در تعارض است. می‌فرماید: «صاحب این امر به‌ناچار غیبتی دارد، و به‌ناچار در غیبتش گوشه‌نشینی اختیار می‌کند؛ ولی با وجود سی نفر، احساس تنهایی نمی‌کند.» از ظاهر حدیث همان‌طور که شارحان احادیث تصریح کرده‌اند- چنین برمی‌آید که امام (علیه السلام) در دوران غیبتش با سی نفر از اولیایش مأنوس است و این سی نفر به‌ناچار در طول این قرن‌ها باید جایگزین شوند؛ زیرا پوشیده نیست که آن‌ها نمی‌توانند به اندازه سرورشان عمر کنند.»^۱

علامه مجلسی از جمله کسانی است که تصریح کرده‌اند این توقیع مرسل است؛ آنجا که بعد از وارد کردن این حدیث شریف گفته است: «خبر واحد مرسل است.»^۲

بنابراین عمل به این روایت حتی در فقه نیز ممکن نیست، چه برسد به عقاید.

نکته دوم: به متن روایت مربوط می‌شود

مواردی را بیان خواهیم کرد:

مورد اول:

می‌فرماید: «مضاف بر اینکه متن روایت متشابه است و عده‌ای از آن‌ها برداشت‌های

۱ - بشارة الاسلام: ص ۱۴۶.

۲ - بحارالانوار: ج ۳۵ ص ۳۱۸.

متفاوتی از آن داشته‌اند.»

این تویق قطعی الدلاله نیست؛ بلکه متشابه است؛ به همین دلیل در تفسیر لفظ «مشاهده» دچار اختلاف شده‌اند. وجوهی که این تویق را متشابه کرده است تقدیم حضور می‌شود:

وجه اول: منظور از مشاهده فقط رؤیاست. لازمهٔ چنین تفسیری تکذیب روایات و نیز تکذیب بسیاری از علماست.

اما تکذیب روایات: روایات بر امکان دیدن امام مهدی (علیه السلام) در غیبت کبری صراحت دارند. بعضی از این روایات:

روایت اول: عده‌ای از اصحاب ما از احمد بن محمد از حسن بن علی و شاء، از علی بن ابوحمره از ابوبصیر، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده‌اند که ایشان فرمود: «صاحب این امر به ناچار غیبتی دارد، و به ناچار در غیبتش گوشه‌نشینی اختیار می‌کند؛ ولی با وجود سی نفر، احساس تنهایی نمی‌کند.»^۱

فاضل استرآبادی گفته است: «یعنی "طیبه"، و آن شهر معروفی است که منزل آن حضرت (علیه السلام) است و ایشان با سی نفر از اولیایش انس می‌گیرد...»^۲

روایت دوم: احمد بن محمد بن سعید به ما خبر داد، گفت: قاسم بن محمد بن حسن بن حازم از کتابش به ما گفت: عبیس بن هاشم، از عبدالله بن جبله، از ابراهیم بن مستنیر، از مفضل بن عمر جعفی، از اباعبدالله صادق (علیه السلام) روایت کرد، که فرمود: «صاحب این امر دو غیبت دارد؛ یکی از آن دو غیبت طولانی می‌شود تا اینکه بعضی از آن‌ها می‌گویند مُرد و بعضی

۱ - کافی: ج ۱ ص ۳۴۰.

۲ - شرح اصول کافی: ج ۶ ص ۲۶۵.

می‌گویند کشته شد و بعضی می‌گویند رفت. پس، از اصحابش جز عده اندکی بر امر او باقی نمی‌مانند. هیچ‌یک از اولیایش و دیگران از جایگاه او اطلاع ندارد مگر آن مولایی که امر او را بر عهده دارد.»^۱

شیخ طوسی این روایت را با اختلافی اندک از ابراهیم بن مستنیر، از مفضل نقل می‌کند. گفت: شنیدم ابا عبد الله علیه السلام می‌فرمود: «صاحب این امر دو غیبت دارد؛ یکی از آن دو غیبت طولانی‌تر [از دیگری] است، تا آنکه گفته می‌شود: مُرد، و بعضی می‌گویند کشته شد. پس، از اصحابش جز عده اندکی بر امر او باقی نمی‌مانند؛ و هیچ‌یک از اولیایش و دیگران از جایگاه او اطلاع ندارد مگر آن مولایی که امر او را بر عهده دارد.»

شیخ طوسی می‌گوید:

«و این خبر در خصوص اعتقاد ما به اینکه صاحبان دارای دو غیبت است صراحت دارد. در غیبت اول اخبار و مکاتبات آن حضرت دانسته می‌شود؛ و در دومی که طولانی‌تر است اخبار و مکاتباتش قطع شد، و از ایشان کسی اطلاع ندارد مگر کسی که خاصّ حضرت باشد.»^۲

در نتیجه روایات در اثبات دیدن امام مهدی علیه السلام صراحت دارند، و به این ترتیب رفع این تعارض امکان‌پذیر نیست.

این علاوه بر آن است که با قطع و یقین، دیده‌شدن امام صاحب‌العصر در غیبت کبری توسط بسیاری، ثابت شده است. محدث نوری در کتابش النجم الثاقب صد قصه را نقل کرده است که صاحبان آن‌ها امام محمد بن الحسن مهدی علیه السلام را دیده‌اند.

۱ - غیبت نعمانی: ص ۱۷۶.

۲ - غیبت طوسی: ص ۶۱.

وجه دوم: منظور از مشاهده، دیدن همراه با نقل امور باطل از طرف امام مهدی (علیه السلام) است.

این مطلبی است که شهید محمد صادق صدر آن را بیان کرده است:

«به این ترتیب مدعی دیدن، دروغ‌گویی افترازننده است اگر امور باطلی را از امام مهدی (علیه السلام) نقل کند؛ اما در غیر این مورد، این توقیع شریف دلالتی بر بطلان مشاهده نمی‌کند، چه این فرد طبق قواعد اسلامی امور صحیحی را از مهدی نقل کند، و چه دست‌کم احتمال صحت آن وجود داشته باشد، و چه به‌طور کلی هیچ چیزی نقل نکند.»^۱
سپس این نتیجه را خلاصه کرده، گفته است:

«پس، از تمامی مطالب گفته‌شده نتیجه می‌شود این اشکالی که گفته‌اند نه بر توقیع وارد است و نه بر اخبار مشاهده؛ و می‌توان هم این توقیع و هم اخبار مشاهده را بپذیریم و واجب نیست آن‌ها را تکذیب کنیم، مگر ادعاهایی که بر اساس انحراف و خروج از حق بوده باشند...»^۲

وجه سوم: منظور از مشاهده، دیدن همراه با ادعای نیابت خاصه باشد.

مجلسی در بحارالانوار بعد از ذکر این توقیع مطلبی گفته که در آن آمده است:

«چه بسا این توقیع مشاهده را برای کسانی نفی کرده که ادعای مشاهده می‌کنند همراه با نیابت و رساندن اخبار از جانب ایشان به شیعیان، همانند سفیران چهارگانه، تا [این توقیع] با اخباری که گفته شد و نیز اخبار کسانی که آن حضرت (علیه السلام) را دیده‌اند و در ادامه خواهد آمد، منافاتی وجود نداشته نباشد؛ و خدا می‌داند.»^۳

۱ - تاریخ غیبت صغری: ص ۶۵۲.

۲ - تاریخ غیبت صغری: ص ۶۵۳.

۳ - بحارالانوار: ج ۵۲ ص ۱۵۱.

آنچه مجلسی گفته، تنها یک احتمال است که به وسیله آن خواسته منافاتی را که وی تصور کرده است میان این توقیع، و اخبار دیگری که به وقوع مشاهده تصریح می کنند وجود دارد، برطرف نماید؛ در نتیجه گفته است آنچه در این توقیع نفی شده است، سفارت خاصه از طرف امام مهدی علیه السلام است؛ تا در تنگنای تکذیب روایات و حکایاتی که مشاهده را ثابت می کنند قرار نگیرد.

وجه چهارم: و این وجه ارجح است؛ عدم وجود منافات میان این توقیع و روایات و حکایاتی که مشاهده را ثابت می کنند. این معنا زمانی روشن می شود که ما لفظ «مشاهده نفی شده» را در این توقیع به معنای ظهور علنی تفسیر کنیم. این وجهی است که محقق نهایندی در کتاب خود «عبری الحسان» ذکر کرده و شیخ فاضل، ناظم عقیلی آن را در کتاب «پاسخ کوبنده به تکذیب کننده رؤیت قائم» آورده است. متن عبارت محقق نهایندی تقدیم حضور می شود:

«کسی که نیاز به جمع [بین روایات] دارد میان توقیع سمری و قصه های ملاقات معارضه ای نمی بیند؛ چرا که این توقیع شریف در صدد منع ادعای ظهور است یعنی ظهور علنی برای امام- و ذکر مشاهده در این توقیع به معنای ظهور و حضور است؛ همان طور که در این آیه آمده است: ﴿قَمَنَ شَهِدَ مِنْكُمْ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ﴾ (کسی از شما که این ماه را دید پس آن را روزه بگیرد).

قرینه بر این معنا دو مورد است:

اول: این گفتار امام علیه السلام: «پس ظهوری نیست مگر بعد از هرج و مرج و فتنه و فساد.»
و دوم: این گفتار امام علیه السلام: «مگر کسی که ادعای مشاهده کند یعنی ادعای ظهور، یعنی ظهور امام علیه السلام قبل از خروج سفیانی و صیحه که از نشانه های ظهور هستند، و به

این ترتیب به هیچ وجه میان این توقیع شریف و حکایات تعارضی وجود ندارد....»^۱
و به این ترتیب متوجه می‌شویم منافاتی میان روایاتی که مشاهده را ثابت می‌کنند و روایت توقیع وجود ندارد؛ و این ارجح است.

مورد دوم:

می‌فرماید: «به‌علاوه این روایت مسوره نیست، و این از نظر آن‌ها به کلی بودن روایت اشکال وارد می‌کند.»

برای روشن شدن آنچه امام (علیه السلام) فرموده است، می‌گوییم:

۱. از نظر منطقیون جمله به دو دسته تقسیم می‌شود: خبری و انشایی.
۲. خبری، عبارت مرکب تام است که توصیف آن به صدق و کذب صحیح است. مثال جمله خبری: «زید از حج آمد»؛ این جمله خبری است و احتمال صدق و کذب وجود دارد.
۳. انشایی، عبارت مرکب تام است که توصیف آن به صدق و کذب صحیح نیست. مثالی برای جمله انشایی: «ای کاش جوانی بازگردد»؛ توصیف این جمله با صدق و کذب درست نیست؛ زیرا این جمله از چیزی خبر نمی‌دهد تا آن چیز واقعی باشد و قضیه صادق باشد یا اینکه غیرواقعی باشد و در نتیجه قضیه غیر صادق باشد. و متکلم تنها با کلماتش نسبتی را ایجاد می‌کند. مثال‌های انشاء بسیار هستند.^۲

۱ - نقل شده از کتاب پاسخ دندان‌شکن به منکران دیدار با صاحب الزمان: ص ۳۶.

۲ - برای روشن شدن فکر خواننده گرامی متنی از کتاب منطق شیخ مظفر را نقل می‌کنم. می‌گوید: خبر و انشاء: هرکدام مرکب تام است که نسبتی بین اجزایش برقرار است و این نسبت، «تامه» نیز نامیده می‌شود؛ و این نسبت: اول: با صرف نظر از لفظ، به خودی خود حقیقت ثابتی دارد و این لفظ مرکب فقط حکایت‌کننده و کشف‌کننده آن واقعیت است؛ مثلاً وقتی حادثه‌ای اتفاق افتاده باشد یا در آینده اتفاق بیفتد و از آن خبر بدهد، مثل باریدن باران. می‌گویی:

۴. در منطق اصطلاحاً به جمله خبری «قضیه» گفته می شود. پس قضیه همان خبر است و خبر همان قضیه است.

۵. یا مضمون قضیه شخصی است که در این صورت به آن «موضوع» گفته می شود؛^۱ یعنی بر بسیاری صدق نمی کند؛ بلکه تنها برای یک شخص صادق است؛ مثل: زید مرد شجاعی است؛ و این قضیه در این هنگام قضیه شخصی نامیده می شود.

یا موضوعش کلی است و بر [عده] بسیاری صدق می کند. این نوع قضیه به «مسوره» و

باران بارید، یا فردا باران می بارد. این «خبر» نامیده می شود و «قضیه» و «قول» نیز نامیده می شود. لازم نیست که خبر حتماً با آن واقعه نسبت مطابقت داشته باشد؛ اگر مطابقتش باشد صادق می شود، و اگر مطابقتش نباشد کاذب می شود. بنابراین، خبر، عبارت تام مرکب است که می توانیم آن را با صدق یا کذب توصیف کنیم، و خبر، عبارتی است که منطق می تواند درباره اش تحقیق کند، و این تحقیق به تصدیق تعلق دارد.

دوم: با صرف نظر از لفظ، نسبت تامه به یک واقعیت ثابت نداشته باشد؛ و فقط لفظ این نسبت را محقق می کند و قصد متکلم آن را به وجود می آورد. به عبارت دیگر، متکلم معنا را با لفظ مرکب ایجاد می کند و در ورای کلامش نسبتی با واقعیتی ثابت وجود ندارد تا کلام گاهی با آن مطابقت داشته باشد و گاهی نداشته باشد. به این مرکب «انشاء» گفته می شود. مثال های آن: جملات امری، مثل: درست را حفظ کن؛ یا جملات نهی، مثل: با داعیان بدنهاد هم نشینی نکن. استفهام، مثل: آیا مریخ مسکونی است؟ ندا، مثل: «ای محمد! آرزوی منی!» و «اگر بازگردم از مؤمنان خواهم بود». تعجب، مثل: خطر انسان چقدر بزرگ است! قرارداد، مثل قرارداد انشاء، قرارداد معامله، قرارداد اجاره، ازدواج و موارد دیگر. مثل اینکه فروختم، اجاره کردم، ازدواج کردم، ایقاع، مثل صیغه طلاق و عتق و وقف و مواردی از این دست. مثال: فلانی طلاق داد و بنده ام آزاد شد. این ترکیبات در صورت چشم پوشی از لفظی که از آن حکایت می کند هیچ کدام به خودی خود معانی حقیقی ثابتی ندارند تا با آن معنا مطابقت داشته باشد یا نداشته باشد. معانی آنها مشابه است و فقط با لفظ دانسته می شود. پس نمی توان آن ها را با راست یا دروغ بودن توصیف نمود. پس انشاء، ترکیب تامی است که نمی توانیم آن را با صدق یا کذب توصیف کنیم. منطق، شیخ محمدرضا مظفر، ص ۶۱.

۱- قضیه یا جمله، از «موضوع» و «محمول» تشکیل می شود. در گفتار ما «زید قائم است»، زید: موضوع، و قائم: محمول است. در جمله «زید ایستاد» نیز زید: موضوع و ایستاد: محمول است. بنابراین «محمول» حکمی است متکلم بر «موضوع» جاری می کند.

«مهمله» تقسیم می‌شود.

منظور از قضیه «مسوره» قضیه‌ای است که در آن کمیت (تعداد) افراد موضوع، با لفظی که دال بر تعیین و حدگذاری است، محدود و مشخص می‌شود.

قضیه مسوره به چهار گروه تقسیم می‌شود:

۱. موجه کلیه: مثل «هر انسانی حیوان است»؛ و با «کل، جمیع (همه)، عامه، کافه، الف و لام استغراق» و الفاظ دیگر که دلالت بر ثبوت محمول برای جمیع افراد موضوع می‌کند ساخته می‌شود.

۲. سالبه کلیه: مثل «هیچ انسانی سنگ نیست»؛ و با «لا شیء، لا واحد، نکره در سیاق نفی» و الفاظ دیگری که بر سلب محمول از جمیع افراد موضوع دلالت می‌کند ساخته می‌شود.

۳. موجه جزئیه: مثل «بعضی از انسان‌ها، حیوان هستند»؛ و با «بعد، واحد، کثیر، قلیل، ربما، قلما» و الفاظ دیگری که بر ثبوت محمول برای بعضی افراد موضوع دلالت می‌کند ساخته می‌شود.

۴. سالبه جزئیه: مثل «بعضی از انسان‌ها کاتب نیستند». و با «لیس بعض، بعض، ... لیس، لیس کل، ما کل، ...» و دیگر چیزهایی که بر سلب محمول از بعضی افراد موضوع دلالت می‌کنند ساخته می‌شود.

قضیه دیگری هم هست که «قضیه مهمله» نامیده می‌شود. در این قضیه مرزبندی و حدگذاری برای افراد موضوع رها شده است؛ یعنی متکلم لفظی را ذکر نکرده که کمیت افراد موضوع را مشخص کرده باشد، مثل «الانسان ضاحک: انسان خندان است».

قضیه مهمله در حکم قضیه جزئیه است. محقق حلی می‌گوید: «و این یعنی مهمله در

حکم جزئی است. پس بحث درباره جزئیه ما را از بحث درباره آن بی نیاز می کند.»^۱

پس، از مطالبی که تقدیم شد به روایت این توفیق بازمی گردیم؛ آنجا که این عبارت از امام مهدی علیه السلام وارد شده است: «ألا فمن يدعى المشاهدة... فهو كذاب مفتری: آگاه باشید کسی که ادعای مشاهده می کند... پس او دروغ گوی افترازننده است.» این قضیه، مهمله است، چراکه در آن لفظی که بر تحدید و مرزبندی کمیت افراد موضوع دلالت کند ذکر نشده است، یا می توانی بگویی قضیه غیر مسوره است؛ هر دو معنا یکسان است.

پس این قضیه در حکم جزئی است؛ یعنی در حکم این گفتار ما «بعضی از کسانی که ادعای مشاهده می کنند دروغ گوی افترازننده هستند» نه اینکه تمام کسانی که ادعای مشاهده می کنند دروغ گو باشند!

بنابراین وقتی کسی ادعای مشاهده کند صحیح نیست که با استناد به روایت این توفیق او را تکذیب کنیم؛ چراکه روایت این توفیق ثابت نمی کند که حتماً هرکسی ادعا کند، دروغ گوی افترازننده بوده است.

بنابراین وقتی مدعی ادعا کند، حتماً باید به دلیل او توجه شود، تا صدق یا کذب ثابت شود، نه اینکه بدون هیچ تحقیق و تفحصی در آنچه می گوید او را تکذیب کنیم؛ چراکه شاید او راست گو باشد و در نتیجه ما هلاک شویم.

با این توضیحات ای فرزندان گرامی ام- امکان ندارد بتوانیم دعوت سید احمد الحسن یمانی علیه السلام را با استناد به توفیق سمری کنار بگذاریم؛ زیرا این توفیق ثابت نمی کند که همه کسانی را که ادعا می کنند می توان تکذیب کرد؛ بلکه نهایت چیزی که ثابت می کند این است که بعضی از کسانی را که ادعا می کنند بعد از تحقیق و بررسی و شناخت دقیق و کامل از

۱ - کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد - با تحقیق آملی: ص ۱۶۴.

کیفیت دلیلی که آورده است، می توان تکذیب کرد.

پس از این مطالب آنچه را که در حاشیه کتاب «جامع ادله» نوشته برادر استاد ابومحمد انصاری حفظه الله آمده است برایتان نقل می کنم که در آن جوابی کافی و وافی برای عبارتی است که ابن قولویه آورده و شیخ طوسی از او نقل کرده است.

«گفت: سید شهید محمد محمد صادق صدر در موسوعه خود - غیبت صغری، صفحه ۴۰۹، در تاریخ و تسلسل سفیران دروغین - گفته است: «... و آخرین آن ها در ادعای سفارت دروغین - طبق آنچه از عبارت شیخ ظاهر می شود - ابودلف کاتب بوده است. وی تا بعد از وفات سمیری سفیر چهارم بر این ادعا بود...»

به این ترتیب روشن می شود که ابودلف در زمان حیات سفیر چهارم ادعای سفارت می کرد و تا بعد از وفات سمیری زنده بود و به این ترتیب از مدعیان در زمان غیبت صغری بوده است نه غیبت کبری، و درباره این گفته ابن قولویه: «... زیرا از نظر ما ثابت شده است که هرکس بعد از سمیری (علیه السلام) این امر را ادعا کند پس او کافر متعفن گمراه گمراه کننده است؛ و توفیق تنها از سوی خداوند است.» ضروری نیست که مراد از آن ادعای بعد از وفات سفیر چهارم بوده باشد؛ بلکه ادعا بعد از تنصیب او برای سفارت بوده است. در نتیجه هرکس بعد از انتخاب یک سفیری ادعای سفارت کند، یک دروغ گوی مقرر است؛ مثل وضعیت کسانی که بعد از انتخاب سفیر دوم و سوم نیز ادعای سفارت می کردند. شیعه هر مدعی سفارت را بعد از اینکه تنصیب سفیر واقعی ثابت شد تکذیب می کرده است و این مطلب را ماجرای ابودلف تأیید می کند که در زمان حیات سفیر چهارم ادعای سفارت کرد و نه بعد از وفات او، و حتی ادعای وی تا بعد از وفات سفیر چهارم نیز ادامه داشت.

به هر حال حتی اگر روی کلام ابن قولویه بعد از وفات سفیر چهارم هم بوده باشد باز هم این کلام مستند بر توقیع قبلی است، و در خصوص بعد از وفات سفیر چهارم در آن دوران بوده است نه نفی سفارت تا ابد و تا قیام قائم (علیه السلام)، و چنین برداشتی از کلام ابن قولویه

ناممکن است؛ به خصوص وقتی ما ملاحظه کنیم این کلام در پاسخ به فتنه معینی در آن دوران بوده است که الان بیش از هزار سال از آن گذشته است؛ یعنی فتنه ابودلف و امثال وی که در زمان سفیران چهارگانه ادعای سفارت کرده‌اند؛ تا آنجا که خود وی می‌گوید: «کل» چگونه می‌توان با قطع و یقین گفت که ایشان با این سخن "تا ابد" را قصد کرده است؟! پس چه بسا کلیت را در آن دوره و دوران نزدیک به آن، اراده کرده باشد و این اقرب است. نه تا قیام قائم علیه السلام.

با چشم‌پوشی از همه چیز، کلام ابن قولویه یا وجود جلالتش - نص شرعی نیست؛ چه بسیار از متقدمینی که کسانی بعد از آن‌ها آمدند و بر سخن آن‌ها ردیه زدند؛ چراکه عصمت برای اهل آن است و تعبد داشتن امکان‌پذیر نیست مگر به تقلین عصمت‌دهنده به این امت. از آنچه تقدیم شد دانستیم که ادعای سفارت در زمان سفیران چهارگانه بوده است و بعد از وفات سفیر چهارم اثری از آن دیده نمی‌شود؛ برعکس آنچه بعضی از غافلین تلاش می‌کنند ترویج بدهند.^۱

مورد سوم:

می‌فرماید: «مضاف بر اینکه این توقیع با تعدادی از روایات و رویدادها نقض می‌شود؛ از جمله روایت یمانی و نامه‌هایی که با شیخ مفید مکاتبه شده است.»

این توقیع با تعدادی از روایات نقض می‌شود؛ همان طور که این توقیع با وقایعی که ذکر بعضی از آن‌ها می‌آید نقض می‌شود. آنچه را که امام علیه السلام بیان کرده است در نکاتی خلاصه می‌کنم:

۱. این توقیع به‌طور کلی با روایت یمانی - که امام مهدی علیه السلام او را قبل از ظهور به‌عنوان

فرستاده‌ای که مردم را به امام مهدی (علیه السلام) دعوت می‌کند می‌فرستد. نقض می‌شود؛ و روایت یمانی را در شب‌های گذشته برای شما بیان کردم.

۲. مکاتبات امام با شیخ مفید (علیه السلام) شیخ طوسی در تهذیب، در ایام پایانی صفر سال ۴۱۰، نامه‌ای را از امام مهدی (علیه السلام) به شیخ ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان قدس الله روحه و نور ضریحه روایت کرده است. در این نامه آمده است: «این نامه‌ای است به برادر باایمان و دوست رشید، شیخ مفید ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان که از جمله پیمان‌هایی است که به ودیعت نهاده شده و از بندگان خدا اخذ گردیده است. بسم الله الرحمن الرحیم. اما بعد ... سلام بر تو ای دوست مخلص در دین که در اعتقاد به ما با علم و یقین ممتاز هستی به ما اجازه داده شده که تو را به شرافت مکاتبه مفتخر سازیم و موظف بداریم که آنچه را به تو می‌نویسیم از جانب تو به دوستداران ما برسد. خداوند عزت و توفیق اطاعتش را به آنان مرحمت، و با سرپرستی خود، کفایتشان کند، و در پناه لطف خویش محفوظشان بدارد ...»^۱

۳. روایت شده است که قبل از قیام مبارک امام مهدی (علیه السلام) کسانی با وی ملاقات می‌کنند و توسط مردم تکذیب می‌شوند: ابوعبدالله امام جعفر صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «قائم قیام نمی‌کند مگر اینکه دوازده مرد متفق القول می‌شوند که او را دیده‌اند و (مردم) آن‌ها را تکذیب می‌کنند.»^۲

۴. این روایت، با روایاتی که در مورد اول گفته شد نقض می‌شود.

مورد چهارم:

می‌فرماید: «وانگهی سمری به هنگام وفاتش وقتی درباره‌ی شخص بعد از او سؤال شد-

۱ - تهذیب الاحکام: جلد ۱ صفحه ۳۸.

۲ - غیبت نعمانی: صفحه ۲۸۵.

گفت: «لله أمر هو بالغه: خدا را امری است که خود انجام‌دهنده آن است.» و این به‌روشنی دلالت بر آن دارد که سمری نه خود وصیت می‌کند و نه آن را انکار می‌نماید، بلکه تأکید می‌ورزد که این امر، دوباره باز خواهد گشت.»

امام به سمری امر کرده است که به کسی بعد از خودش وصیت نکند، و معنای آن این نیست که امام (علیه السلام) وصیت نمی‌کند.^۱

۱ - شیخ ناظم (خدا حفظش کند) در کتاب خود «پاسخ کوبنده به منکران فرزندان قائم: ص ۳۸» مورد پنجمی را هم ذکر کرده است.

مورد پنجم: این توقیع از بداء مستثنی نیست و ممکن است در آن «بداء» حاصل شود؛ به این ترتیب یا چشم‌پوشی از تمام مطالب گفته‌شده عقلانی نیست که این توقیع را به‌عنوان دلیلی برای نفی سفارت خاصه در نظر بگیریم تا هنگامی که از قانون بداء مستثنی نباشد.

برای روشن شدن بیشتر «بداء» مطلبی را که در کتاب «در محضر عبد صالح» آمده است ذکر می‌کنم؛ آنجا که آن برادر که با عبد صالح احمد الحسن (علیه السلام) دیدار می‌کند گفته است: از عبد صالح (علیه السلام) درباره سفیانی و برخی جزئیات مربوط به اشخاص و رویدادهای هنگام ظهور سؤال کردم.

ایشان (علیه السلام) در پاسخ فرمود: «در همه جزئیات، احتمال بداء وجود دارد؛ حتی این موضوع (بداء)، با توجه به طرح و برنامه نظامی که هدف از آن پیروزی بر دشمن یعنی شیطان و ارتش اوست، اولویت بیشتری دارد. حتی در خصوص زمان خروج که درباره آن به‌صراحت در حدیث آمده است که "در یک روز انجام می‌شود" نیز احتمال وقوع بداء وجود دارد.»

وی (علیه السلام) سپس برخی روایات شریفه را بیان و مفهوم آن‌ها را خلاصه نمود و فرمود: «از این روایات چه می‌فهمی؟ قائم (علیه السلام) از حتمیات است، قائم (علیه السلام) جزو وعده‌داده‌شده‌ها (میعاد) است، سفیانی از حتمیات است، در حتمیات بداء وجود ندارد، در حتمیات بداء وجود دارد، در وعده‌داده‌شده (میعاد) بداء راه ندارد.

- در حتمیات بداء وجود دارد، یعنی در جزئیات آن؛ وگرنه این روایات بیان می‌کنند که بدائی در آن راه نمی‌یابد. اصل وجود سفیانی اجتناب‌ناپذیر است ولی ممکن است وی فلانی باشد یا فلانی، یا خاستگاهش از اینجا باشد یا از آنجا.

- قائم (علیه السلام) از میعاد است و بداء در او راه ندارد؛ زیرا وی امام است و در معصوم هیچ بدائی نیست.

بنابراین اصل «قیام یمانی و سفیانی و خراسانی در یک روز» در محدوده بداء قرار می‌گیرد؛ حال چطور ممکن است یک انسان عاقل آن را دلیل قطعی و لازم‌التحقق در نظر بگیرد، در حالی که ممکن است خداوند در آن تغییری ایجاد

پرسش‌های مبحث اول:

س۱: توقیع سمری از نظر سند با مشکل مجهول بودن راوی و ارسال مواجه است. توضیح دهید.

س۲: چگونه ثابت می‌کنید که متن این توقیع متشابه است؟

س۳: احتمالاتی را که برای تفسیر منظور از مشاهده نفی شده در توقیع سمری ذکر شده است بیان کنید، و کدام یک ارجح است؟ و به چه دلیل؟

س۴: بر این گفتار «کسی که قبل از صیحه ادعای مشاهده کند ... دروغ‌گوی افترازننده است» اشکال وارد شده است که غیرمسوره است. مقصود از آن را بیان کنید.

س۵: نفی مشاهده به‌طور کلی، به دلیل زیادبودن وقایع نقض می‌شود؛ دو تا از آن‌ها را ذکر کنید.

مبحث دوم: 'معجزه مادی جسمانی و جایگاه آن در دین خدا

علت وارد شدن به این عالم جسمانی، امتحان و آزمایش مردم بوده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ﴾^۲ (همان کسی که مرگ و زندگی را بیافرید تا شما را بیازماید که کدامیک از شما در عمل نیکوتر است و اوست پیروزمند آمرزنده). حال که مردم برای امتحان به این دنیا وارد شده‌اند صحیح نیست که امتحان‌گیرنده حکیم مطلق برخی از آنان را در ورود به این امتحان بی هیچ علتی - بر برخی دیگر برتری دهد، و لغو کردن امتحان برخی از آنان و دادن بهترین نتیجه بدون هیچ علت یا مقدماتی که آن را انجامش داده باشند صحیح نیست.

اگر در معجزه جسمانی مادی هیچ جایگاهی برای به‌اشتباه افتادن و شبهه‌افکنی از سوی مخالفان وجود نداشته باشد، این معجزه، معجزه‌ای قاهر و مجبورکننده است و مجال غیب را منتفی می‌کند و هیچ مجالی برای ایمان به غیب باقی نمی‌گذارد. به این ترتیب امتحان برخی از امتحان‌دهندگان را لغو می‌کند و نتیجه آن برتری دادن برخی از امتحان‌دهندگان بر برخی دیگر بی هیچ علتی - خواهد بود. به این ترتیب این نوع معجزه - به فرض اینکه اتفاق بیفتد - امتحان را برای کسی که [معجزه] برایش اتفاق می‌افتد منتفی می‌کند؛ چرا که ایمان چنین فردی، ایمان مادی صرف خواهد بود و نسبت غیب در آن صفر است و به این ترتیب می‌بینیم کسی که برایش چنین معجزه‌ای اتفاق می‌افتد بر دیگری برتری داده شده و بی هیچ امتحانی به بهشت دست پیدا کرده است. در نتیجه عدالت برای افرادی که در امتحان وارد شده‌اند محقق نمی‌شود. به همین دلیل می‌گوییم: اگر معجزه مادی بیاید باید در چهارچوبی

۱ - تمام مطالب این مبحث برگرفته از کتاب عقاید اسلام، نوشته سید احمد الحسن (علیه السلام) است.

باشد که سنت الهی را در ایمان به غیب منتفی نکند.

اگر در متون دینی که در اختیارمان قرار دارد تفحصی کنیم موارد زیر را مشاهده خواهیم کرد:

در قرآن

اول: آیاتی که بیان می‌کنند پیامبران به اذن خداوند معجزه می‌آورند؛ و چه بسا خداوند اجازه معجزه ندهد:

﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لِّيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۱ (تا آنجا که توانستند به سخت‌ترین قسم‌ها، به خدا سوگند یاد کردند که اگر معجزه‌ای برایشان نازل شود به آن ایمان آورند. بگو: همه معجزه‌ها نزد خداست و شما از کجا می‌دانید که اگر معجزه‌ای نازل شود ایمان نمی‌آورند؟).

﴿وَقَالُوا لَوْ لَا أَنْزَلْ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾^۲ (و گفتند: چرا از جانب پروردگارش آیاتی بر او نازل نمی‌شود؟ بگو: جز این نیست که آیات نزد خداست و جز این نیست که من فقط بیم‌دهنده‌ای آشکار هستم).

دوم: آیاتی که بیان می‌کنند ایمان آوردن از طریق معجزاتی که به صورت قاهر و تأویل‌ناپذیر می‌آیند و مجالی برای غیب باقی نمی‌گذارند پذیرفته نمی‌شود:

﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انْتَضَرُوا إِنَّا

۱- انعام: ۱۰۹.

۲- عنکبوت: ۵۰.

مُنْتَظِرُونَ ﴿۱﴾ (آیا انتظاری جز آن دارند که فرشتگان نزدشان بیایند؟ یا پروردگارت؟ یا پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت بر آن‌ها بیاید؟ روزی که برخی نشانه‌های پروردگارت بیایند، ایمان کسی که پیش از آن ایمان نیاورده یا در ایمانش خیری به دست نیاورده است، سودی نخواهد داشت. بگو: منتظر باشید، که ما نیز منتظریم).

این آیه روشن است: ﴿يَأْتِي رَبُّكَ أَوْ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ أَمَنَتْ مِنْ قَبْلُ﴾ (یا پروردگارت؟ یا پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت بر آن‌ها بیاید؟ روزی که برخی نشانه‌های پروردگارت بیایند، ایمان کسی که پیش از آن ایمان نیاورده یا در ایمانش خیری به دست نیاورده است، سودی نخواهد داشت). وقتی برخی از آیات (معجزات) بیاید، خداوند ایمان را نمی‌پذیرد؛ با وجود اینکه این واقعیت را ما می‌دانیم که توبه تا آخرین نفس پذیرفته می‌شود! بنابراین تنها حالت ممکن این است که این آیات (معجزات) امتحان را ملغی کرده باشند؛ به طوری که وضعیت انسان مانند مرده‌ای است که از امتحان این دنیا بیرون رفته است، پس ایمان و هیچ عملی از او پذیرفته نمی‌شود؛ به عبارت دیگر او خودش امتحانش را منتفی کرده است، یا به دیگر سخن، پاسخ‌ها با وقوع معجزه قاهر به روشنی پیش‌روی وی قرار گرفته است و دیگر معنایی برای درخواست پاسخ به پرسش مطرح‌شده وجود نخواهد داشت.

﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغِيًّا وَعَدْوًا حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرَقُ قَالَ أَمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ * أَلَا إِنَّ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكِ بِبَدْنِكِ لِيَتَّكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً وَ إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ عَنِ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾^۲ (و بنی اسرائیل را از دریا گذراندیم، پس فرعون و لشکریانش آنان

۱ - انعام: ۱۵۸.

۲ - یونس: ۹۰ تا ۹۲.

را از روی ستم و تجاوز دنبال کردند تا هنگامی که بلای غرق شدن، او را فروگرفت، گفت: ایمان آوردم که هیچ معبودی جز همان که بنی اسرائیل به او ایمان آوردند، نیست و من از تسلیم‌شدگان هستم * آیا اکنون؟! در حالی که تو پیش از این، عصیان می‌کردی و از فسادکنندگان بودی! * امروز بدن تو را حفظ می‌کنیم تا برای آنان که پس از تو می‌مانند نشانه‌ای باشی، و حال آنکه بسیاری از مردم از آیات ما غافل‌اند). در بیان معنای این آیات پیش‌تر مطالبی نگاشته‌ام؛ می‌توانید به کتاب «تفسیر آیه‌ای از سوره یونس» مراجعه نمایید.

سوم: آیاتی که بیان می‌کنند خداوند ایمان کسانی را که هنگام فرورفتادن معجزه ایمان می‌آورند، می‌پذیرد و ایمان آنان صحیح است: ﴿فَأَلْقَى السَّحْرَةَ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَ مُوسَى ... وَ مَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى * جَنَّتْ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى﴾ (پس ساحران سجده‌کنان به رو درافتادند و گفتند: ما به پروردگار هارون و موسی ایمان آوردیم... و آنان که مؤمن نزد او آیند و کارهای شایسته کنند، اینان صاحب درجاتی بلند باشند * بهشت‌های جاودان که از زیر آن‌ها نهرها روان است، در آن‌ها جاودان می‌مانند، و این است پاداش کسی که به پاکی گراید).

علت پذیرفته‌شدن ایمان آنان این است که آن‌ها به پاسخ کامل دست پیدا نکرده بودند؛ بلکه تنها به برخی از پاسخ‌ها دسترسی داشتند؛ یعنی همانند کسی که راهنمایی‌ها و نشانه‌هایی به او می‌دهی تا برای پاسخ‌دادن به پرسش‌های امتحان کُمش کنی. چنین شخصی هرچند در سطحی پایین‌تر از شخص دیگری است که بدون هیچ کمکی پاسخ داده است، ولی در نهایت، پاسخ او نیز پذیرفته می‌شود؛ زیرا ثابت شد که در این فرد به اندازه‌ای شناخت و معرفت وجود دارد که هرچند با قدری کمک و مساعدت به او توانایی دست‌یافتن به پاسخ را بدهد. به عبارت دیگر امتحان این افراد منتفی نشده و پاسخ پرسش‌های امتحان

پیش روی آنان قرار نگرفته است تا پاسخشان هیچ ارزشی نداشته باشد. به این ترتیب آنان همانند حالت گروه دوم از امتحان بیرون نرفته‌اند.

چهارم: آیاتی که نشان می‌دهند در معجزات باید مقداری شبهه و پوشیدگی وجود داشته باشد:

﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكَاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ﴾^۱ (و اگر او را از میان فرشتگان برمی‌گزیدیم باز هم وی را [به صورت] مردی در می‌آوردیم، و امر را همچنان بر آنان مشتبه می‌ساختیم).

خلاصه مطالبی که تقدیم شد:

آیات و معجزات با اذن خداوند می‌آیند نه با درخواست مردم. در نتیجه درخواست معجزه توسط مردم و سرباززدن فرستاده از آوردن آن به این معنا نیست که فرستاده حقانیت ندارد. به علاوه معجزاتی نیز وجود دارند که وقتی بیابند و انسان آن‌ها را ببیند، ایمان انسان پذیرفته می‌شود و نیز آیاتی وجود دارند که وقتی بیابند، ایمان انسان پذیرفته نمی‌شود. همچنین چنان که گفتیم خداوند می‌فرماید: وقتی آیه‌ای را می‌فرستم در آن شبهه‌ای قرار می‌دهم: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكَاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ﴾ (و اگر او را از میان فرشتگان برمی‌گزیدیم باز هم وی را [به صورت] مردی در می‌آوردیم، و امر را همچنان بر آنان مشتبه می‌ساختیم).

بنابراین آیه‌ای که ایمان از طریق آن پذیرفته می‌شود، آیه‌ای است که در آن شبهه و پوشیدگی وجود داشته باشد؛ آیه‌ای که مجالی برای ایمان به غیب بر جای گذاشته باشد. اما آیه‌ای که ایمان از طریق آن پذیرفته نمی‌شود آیه‌ای است که هیچ شبهه‌ای در آن وجود ندارد

و کسی فرصتی ندارد تا در آن طعنه وارد کند. این نکته در داستان موسی نیز روشن است؛ وقتی عصا تبدیل به مار شد، فرعون توانست در معجزه عصا طعنه و شک و تردید وارد کند:

﴿قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آدَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ﴾^۱ (گفت: آیا پیش از آنکه شما را رخصت دهم به او ایمان آوردید؟ او قطعاً بزرگ شماست که به شما جادوگری آموخته است) و ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْ لَا أُوْتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ أَوْ لَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلِ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَ قَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ﴾^۲ (پس چون حق از جانب ما به سوی آنان بیامد، گفتند: چرا آنچه به موسی داده شده به او داده نشده است؟ آیا اینان پیش از این به آنچه به موسی داده شده بود کافر نشده بودند؟ و گفتند که این هر دو، دو جادوست که یکدیگر را تأیید می‌کنند، و گفتند ما همه را انکار می‌کنیم). ولی او از ایجاد شک و تردید در معجزه شکافته شدن دریا ناتوان شد، خاضع شد، تصدیق کرد و گفت ایمان آوردم: ﴿وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ بَغْيًا وَ عُدْوًا حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتَ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (و بنی اسرائیل را از دریا گذرانیم، پس فرعون و لشکریانش آنان را از روی ستم و تجاوز دنبال کردند تا هنگامی که بالای غرق شدن، او را فروگرفت، گفت: ایمان آوردم که هیچ معبودی جز همان که بنی اسرائیل به او ایمان آوردند، نیست و من از تسلیم‌شدگان هستم)؛ ولی ایمان او پذیرفته نشد؛ زیرا این ایمان، ایمان آوردن به معجزه قاهری بود که هیچ شبهه‌ای در آن وجود نداشت و هیچ شک و تردیدی در آن راه نداشت: ﴿الْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُتَجِّعُكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً وَ إِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾ (آیا اکنون؟! در حالی که تو پیش از این، عصیان می‌کردی و از فسادکنندگان بودی! * امروز بدن تو را حفظ می‌کنیم تا برای آنان که پس از تو می‌مانند نشانه‌ای باشی، و حال آنکه بسیاری از

۱ - طه: ۷۱.

۲ - قصص: ۴۸.

مردم از آیات ما غافل اند).

حتی در سطح آیاتی که درخواست معجزه از فرستاده خدا محمد ﷺ توسط مخالفان را بیان می کند مانند این سخن حق تعالی ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا آيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾^۱ (و گفتند: چرا از جانب پروردگارش آیاتی بر او نازل نمی شود؟ بگو: جز این نیست که آیات نزد خداست و جز این نیست که من فقط بیم دهنده ای آشکار هستم). در ظاهر با معجزاتی که در اسناد تاریخی از ایشان نقل شده، در تعارض است. ممکن است برخی افراد از این آیه چنین برداشت کنند که ایشان معجزه ای نیاورده بود و به همین دلیل آنان از او درخواست معجزه می کنند و ایشان چنین استدلال می فرماید که معجزه نزد خداوند است. در حقیقت این موضوع از نظر کسانی که به اسلام و درستی پیامبری رسول خدا ﷺ اشکال وارد می کنند، تعارضی آشکار محسوب می شود و دست کم تعارضی آشکار میان متن قرآنی و مطالب نقل شده در خصوص ادعای انفاق افتادن معجزات برای محمد ﷺ محسوب می شود؛ ولی واقعیت این است که هیچ تعارضی وجود ندارد؛ چرا که معجزات در چهارچوب قانون عام و سنت الهی برای ایمان به غیب قرار می گیرند؛ یعنی ایمانی که پذیرفته می شود، ایمان به غیب است. در نتیجه معجزاتی که فرستادگان - از جمله حضرت محمد ﷺ - برای مخالفانی که به ایمان دعوت می شوند می آورند، معجزات قاهر و غیر قابل تأویل نیستند؛ در حالی که انکارکنندگان معجزات قاهری را درخواست می کنند که هیچ شبهه ای در آنها وجود نداشته نباشد!

اگر معجزه قاهر باشد و برای غیب هیچ مجالی باقی نگذارد، ایمان از طریق آن پذیرفته نمی شود. به همین دلیل معجزه قاهر برای این نمی آید که دشمن از طریق آن ایمان بیاورد؛

بلکه معجزه قاهر در موارد زیر اتفاق می‌افتد:

۱- برای مؤمنان. در این حالت هدف از معجزه این نیست که آنان به غیب ایمان بیاورند؛ زیرا پیش از وقوع آن ایمان آورده‌اند؛ بلکه این معجزه بر یقین آنان می‌افزاید و حجتی می‌شود برای کسانی که برایشان نقل می‌شود.

۲- برای کسانی که نزدیک ایمان و اقرار به حق هستند؛ در نتیجه مجال غیب را در ایمان آنان از بین نبرده است؛ چراکه آنان نسبتاً به ترجیح دادن تصدیق دعوت الهی رسیده‌اند و تا اندازه‌ای مؤمن به دعوت الهی هستند. اگر چه ایمان خود را آشکار نکرده‌اند.

۳- برای کافرانی که با معجزه عذاب می‌شوند؛ مانند معجزه طوفان نوح (علیه السلام) و معجزه شکافتن دریا برای موسی (علیه السلام).

به‌طور معمول اگر معجزه برای همه یا برای انکارکنندگانی که به‌قصد ایمان آوردن درخواست معجزه دارند اتفاق بیفتد، آن معجزه باید مجالی از غیب را باقی بگذارد و شبهه‌ای در آن باشد. به همین دلیل کافران آنچه را که با دعوت محمد همراه بود معجزه محسوب نمی‌کردند؛ چراکه آنان معجزات نقل شده از محمد (ص) توسط مؤمنان را -که برای مؤمنان اتفاق می‌افتاد- دروغ می‌انگاشتند و مواردی را که برای خودشان یا برای افراد دیگری از سنخ خودشان رخ می‌داد، صرفاً سحر و جادو یا اوهام برمی‌شمردند: ﴿وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابِ مِّنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ * لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَّسْحُورُونَ﴾^۱ (واگر دری از آسمان برایشان می‌گشودیم که مُدام از آن بالا می‌رفتند * قطعاً می‌گفتند: جز این نیست که دیدگانمان جادو شده است، بلکه ما مردمی هستیم جادو شده) یا این معجزات را صرفاً

کج‌فهمی‌ها و تأویل‌هایی برای اتفاقات طبیعی روزمره قلمداد می‌کردند؛ مثلاً وقتی خداوند کسی را به‌طور مستقیم با یک اسب که او را به‌سوی آتش می‌کشاند هلاک می‌کرد، یا سنگی بر او می‌افتاد و به‌دلیل بی‌احترامی به محمد ﷺ او را می‌کشت، آن‌ها آن را حادثه‌ای طبیعی می‌پنداشتند و می‌گفتند مرگ جریان دارد و هر روز اتفاق می‌افتد. وقتی خبر شنیده‌شدن صدای ناله ستون مسجد رسول‌الله ﷺ توسط مؤمنان به مخالفان رسید، آن را دروغ شمردند و گفتند مؤمنان با این دروغ‌ها قصد دارند برای محمد ﷺ بازارگرمی کنند.

و اینچنین فرایند نپذیرفتن معجزات غیرقاهر - که مجالی برای غیب باقی می‌گذارند - ادامه پیدا می‌کند، و این سخن آنان است: ﴿وَقَالُوا لَوْ لَا أَنْزَلْ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾^۱ (و گفتند: چرا از جانب پروردگارش آیاتی بر او نازل نمی‌شود؟ بگو: جز این نیست که آیات نزد خداست و جز این نیست که من فقط بیم‌دهنده‌ای آشکار هستم)؛ یعنی آنان آیات قاهر روشنی می‌خواهند که هیچ شبهه‌ای در آن نباشد و برای ایمان به غیب مجالی باقی نگذارد. این خلاصه درخواست آنان است؛ درخواستی که تا امروز نیز ادامه دارد، در حالی که مخالف عقل و نص دینی و سنت الهی است؛ پیش‌تر اتفاق نیفتاده است و بعدها نیز اتفاق نخواهد افتاد؛ چراکه معنای آن لغو امتحان برخی از مخلوقات است که به دنیای امتحان وارد شده‌اند؛ و چنین بی‌خردی‌ای از حکیم مطلق صادر نمی‌شود! چگونه مردم وارد امتحان شوند و سپس امتحان، تنها برخی از آنان لغو شود، بدون هیچ دلیلی برای برتری‌شان و بی‌آنکه میان کسی که امتحانش لغو شده و کسی که امتحانش به‌طور کامل انجام شده است، تمایزی وجود داشته باشد؟!

و چگونه کسی که امتحانش لغو شده است، وارد بهشت شود، در حالی که اگر فرد امتحان‌شونده در امتحان شکست بخورد وارد آتش خواهد شد؟ در این سخن کذب و افترا به

خداوند، عدالت خداوند سبحان و متعال چه جایگاهی دارد؟!

نتیجه‌ای که توأمأماً از قرآن و عقل گرفته می‌شود این است که موضوع معجزه حدود و قیدهایی دارد و آن‌گونه که علمای بی‌عمل تصور می‌کنند بازیچه و بی‌هدف نیست؛ به‌خصوص اینکه آنان با پیامبران و اوصیا در هر زمان رویارو می‌شوند.

همان طور که روشن شد، معجزه به خواست فرستاده یا خواست مکلفان نمی‌آید؛ بلکه دستور خداوند است که هر وقت بخواهد و هر جا بخواهد آن را به جریان می‌اندازد. اگر معجزه مادی بیاید، لازم است که ساحت غیب را به‌طور کامل از میان نبرد؛ چراکه قانون الهی و سنت الهی همان ایمان به غیب است. در حالی که متأسفانه بیشتر مردم در طول دوران، معجزه‌هایی درخواست می‌کنند که آنان را وادار به ایمان کند و هیچ مجالی را برای تأویل یا شک و تردید باقی نگذارد. در نتیجه آنان ایمان مادی محضی را درخواست می‌کنند که هیچ مجالی برای غیب در آن نیست. چنین ایمانی پذیرفتنی نیست. در نتیجه آن‌ها درخواست نابخردانه‌ای دارند که خداوند برایشان به انجام نمی‌رساند؛ چراکه او حکیم مطلق است و با بی‌خردان در بی‌خردی‌شان همراهی نمی‌کند....

خلاصه:

معجزه مادی که امکان آمدن آن از سوی خداوند وجود دارد و خداوند ایمان کسی را که به سبب آن ایمان بیاورد، می‌پذیرد، معجزه مادی غیر قاهر (تأویل پذیر) است؛ مانند تبدیل شدن عصای موسی علیه السلام به مار.^۱ مواردی مانند شنیدن ناله ستون برای رسول خدا صلی الله علیه و آله توسط برخی

۱. این معجزه برخلاف معجزه‌ای مانند شکافتن دریا برای موسی علیه السلام است؛ چراکه این معجزه، معجزه‌ای قاهر و تأویل‌ناپذیر است و ایمان کسی که به سبب آن ایمان بیاورد، پذیرفته نمی‌شود؛ همان طور که خداوند ایمان فرعون را به سبب این معجزه قاهر نپذیرفت: ﴿وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ بَغِيًّا وَ عَدُوًّا حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ أَمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ * الْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ

از مؤمنان و نیز اطعام جمعیتی بسیار توسط محمد رسول خدا ﷺ با غذایی اندک، هلاکت برخی از افرادی که در کربلا بودند با دعای امام حسین (علیه السلام)، پیروزی مظلومیت حسین (علیه السلام)، شفای برخی از بیماران و سایر معجزات پیامبران و اوصیا، این معجزات برای بیشتر کسانی که با آنها روبه‌رو شدند تا حدودی دارای شبهه بوده‌اند؛ زیرا آنها نمی‌توانستند به‌صورت صددرصدی این معجزات را تمییز دهند؛ اینکه وضعیت مثل آنچه فرعون گفت باشد: ﴿سِحْرَانِ تَطَاهَرَا﴾ (دو جادوگر که پشتیبان یکدیگرند) یا اینکه گفته شود آنچه موسی آورد معجزه است و آنچه ساحران آوردند فقط سحر و جادو بوده است؛ و این یعنی معجزه معجزه‌ای که تأویل‌پذیر باشد. به‌خودی‌خود دلیل اصلی محسوب نمی‌شود و تنها تأییدکننده و دلیلی است که نص را تأیید می‌کند.

الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُجْزِيكَ بِبَدَنِكَ لَتَكُونَنَّ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً وَ إِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ ﴿و بنی اسرائیل را از دریا گذرانیدیم، پس فرعون و لشکریانش آنان را از روی ستم و تجاوز دنبال کردند تا هنگامی که بلای غرق‌شدن، او را فروگرفت، گفت: ایمان آوردم که هیچ معبودی جز همان که بنی اسرائیل به او ایمان آوردند، نیست و من از تسلیم‌شدگان هستم * آیا اکنون؟! در حالی که تو پیش از این، عصیان می‌کردی و از فسادکنندگان بودی! * امروز بدن تو را حفظ می‌کنیم تا برای آنان که پس از تو می‌مانند نشانه‌ای باشی، و حال آنکه بسیاری از مردم از آیات ما غافل‌اند).

۱. یعنی چگونه شخص ناظر به عصای ساحران و عصای موسی (علیه السلام) می‌تواند تمایز دهد و حکم کند که آنچه ساحران انجام دادند سحر است و آنچه موسی به انجام رسانده است، معجزه؟ همین مسئله هنگام بلعیدن مارهای آنان توسط عصای موسی یا مار موسی رخ داد که فرعون به‌راحتی پاسخ داد: «سِحْرَانِ تَطَاهَرَا: دو جادوگر که پشتیبان یکدیگرند» و موسی (علیه السلام) ساحری است بزرگ و به همین دلیل سحرش بر سحر ساحران برتری دارد (کبیرکم: او بزرگ شماست): ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوْتِيَ مِثْلَ مَا أُوْتِيَ مُوسَىٰ أَوْلَمَّ يَكْفُرُوا بِمَا أُوْتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلِ قَالُوا سِحْرَانِ تَطَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ ﴿(پس چون حق از جانب ما برایشان آمد گفتند: چرا نظیر آنچه به موسی داده شد به او داده نشده است. آیا به آنچه قبلاً به موسی داده شد کفر نورزیدند؟! گفتند دو سحر هستند که یکدیگر را حمایت می‌کنند؛ و گفتند ما همه را منکریم) (قصص، ۴۸) ﴿قَالَ أَمْثَلُكُمْ لَهٗ قِيلَ أَنْ آدَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمْ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ...﴾ (گفت: آیا پیش از آنکه به شما اجازه دهم به او ایمان آوردید؟ او قطعاً بزرگ شماست که به شما جادوگری آموخته است... (طه، ۷۱ و شعراء، ۴۹)

اما کسانی که معجزه‌ای را که قاهر نیست، به خودی خود دلیل می‌دانند، بالاترین چیزی که با استفاده از آن استدلال می‌کنند این است که اگر معجزه توسط کسی که مدعی باطل است انجام شود، قطعاً باعث گمراهی مردم می‌شود و این از حکیم مطلق صادر نمی‌شود. اما آنان متوجه نیستند که نکته همین است که اثبات شود آنچه به انجام می‌رسد برای مردمی که با آن مواجه می‌شوند معجزه بوده است [یا خیر]. این موضوع محل تردید است و همان طور که قرآن تصریح فرموده است، در آن شبهه و پوشیدگی وجود دارد؛^۱ چنان که بیان نمودم و همان طور که در همه معجزه‌های پیامبران برای غیر مؤمنان و نیز معجزه‌ای که موضوع بحث است یعنی عصای موسی (علیه السلام) این مطلب روشن است.

بنابراین جایگاه معجزات در دین خداوند این است که این‌ها تأییدکننده هستند و به خودی خود دلیل مستقلی نیستند و با قرارگرفتن در کنار دلایل دیگر، معنا پیدا می‌کنند؛ یعنی اگر معجزه همراه با دلیلی که به خودی خود دلیل است بیاید، بیش از نیاز خواهد بود و جایگاه آن در دین خدا افزایش یقین و تشویق مردم به ایمان آوردن به خلیفه خدا در زمینش است؛ خلیفه‌ای که با دلیل «نص» آمده است.

این مطلب همچنین به این معناست که راه شناخت امام مهدی - که از هزار سال پیش غایب است - برای کسانی که دلیلشان بر آن حضرت این است که با معجزه می‌آید، بسته است.

بررسی برخی نظرات در خصوص معجزه

حلی می‌گوید:

«سوم: امام باید منصوبٌ علیه باشد (باید بر او وصیت شده باشد)؛ زیرا عصمت جزو

۱ - ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَشَرِ لَآئِبُونَ﴾ (و اگر او را از میان فرشتگان برمی‌گزیدیم باز هم وی را [به صورت] مردی در می‌آوردیم، و امر را همچنان بر آنان مشتبه می‌ساختیم). (انعام، ۹)

امور باطنی است که فقط خدای تعالی به آن علم دارد؛ لذا باید از سوی کسی که بر عصمت او آگاه است نص صادر شود، یا ظهور معجزه به دست او که گواهی صدقش باشد.»^۱
مقداد سیوری در حاشیه بر سخن حلی می گوید:

«می گویم: این اشاره ای است به شیوه تعیین امام. بر اینکه تنصیب (وجود نص) از سوی خدا، پیامبر خدا و امام قبلی، علت مستقلى در تعیین امام (علیه السلام) است، اجماع، حاصل شده و تنها موضع اختلاف این است که آیا امام با چیزی غیر از نص نیز تعیین و مشخص می شود یا خیر. اصحاب امامیه ما از آن منع کرده اند و گفته اند: به جز نص راه دیگری نیست؛ زیرا ما بیان کردیم که عصمت، در امامت شرط است، و عصمت مسئله ای باطنی است که هیچ کس جز خداوند از آن آگاهی ندارد. در نتیجه در هر شخصی که باشد به آن آگاهی پیدا نمی شود، مگر با اعلام از سوی دانای غیب و این، از دو طریق به دست می آید: اول: اعلام آن توسط معصوم مانند پیامبر - که ما را از عصمت امام آگاه و ایشان را تعیین می نماید. دوم: آشکار شدن معجزه به دست او که دال بر راست گویی وی در ادعای امامت دارد.»^۲

در مطالبی که تقدیم گردید بیان شد نص مستقیم یا غیرمستقیم از سوی حجت قبلی، دلیل برای مشخص نمودن خلیفه خداوند در زمینش است؛ اما معجزه، تأییدکننده است. اما سخن حلی و سیوری در خصوص معجزه، محلی ندارد، مگر مبنی بر این بوده باشد که معجزه هنگام آمدن، به گونه ای ظاهر شود که هیچ شبهه و ابهامی در آن نباشد تا برای کسانی که با آن مواجه می شوند «معجزه» محسوب شود، و این چیزی است که در واقعیت اتفاق نمی افتد؛ یعنی معجزه هایی بیابند که به واسطه آن ها، ایمان کسی که معجزه در برابرش اتفاق می افتد، پذیرفته شود؛ چرا که معجزه باید شبهه ناک باشد و در آن پوشیدگی وجود داشته باشد تا مجال

۱ - باب یازدهم، علامه حلی.

۲ - تعلیق بر باب یازدهم، مقداد سیوری: ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

ایمان به غیب منتفی نشود: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ﴾^۱ (و اگر او را از میان فرشتگان برمی‌گزیدیم باز هم وی را [به صورت] مردی در می‌آوردیم، و امر را همچنان بر آنان مشتبه می‌ساختیم). بنابراین اجرای این قاعده عقلی پیش گفته در عمل اتفاق نمی‌افتد، مگر در خصوص معجزه قاهر و تأویل‌ناپذیر وقتی که برای مردم آشکار شود؛ چراکه چنین معجزه‌ای هیچ مجالی برای شبهه و ابهام باقی نمی‌گذارد و همان طور که گفتیم، این مطلب، موضوع بحث نیست و به هیچ وجه موضوعیتی در مقوله ایمان ندارد و همان طور که پیش تر این مطلب را به طور عقلی و نقلی بررسی کردیم، ایمان کسی که با آن ایمان آورده باشد پذیرفته نیست.

حقیقت این است که مشکلی که این فقها با آن روبه‌رو شده‌اند و باعث شده تا در چنین خطایی گرفتار شوند این است که آنان نمی‌توانند بین معجزه قاهری که اگر کسی به سبب آن ایمان بیاورد، ایمانش پذیرفته نیست مثل معجزه‌ای که توسط موسی علیه السلام هنگام شکافتن دریا برای فرعون اتفاق افتاد- با معجزه غیر قاهری که اگر کسی به سبب آن ایمان بیاورد، ایمانش پذیرفته است، تمایز قائل شوند؛ همان طور که برای ساحران هنگام تبدیل شدن عصای موسی علیه السلام به مار اتفاق افتاد و آن مار عصاهای آنان را که مردم آن‌ها را به صورت مارهای در حال حرکت می‌دیدند، بلعید. معجزه در این مثال- که موضوع بحث ماست- شک برانگیز است و در آن شبهه و پوشیدگی وجود دارد و این معجزه برای کسانی که با آن روبه‌رو می‌شوند، معجزه آشکار واضح صددرصدی محسوب نمی‌شود.

پایان مطلب کتاب عقاید اسلام.

پرسش‌های مبحث دوم:

- س ۱: مقصود از معجزه قاهر چیست؟
- س ۲: معجزه قاهر با امتحان منافات دارد. این مطلب را روشن سازید.
- س ۳: چرا حتماً باید در معجزه ابهام و شبهه وجود داشته باشد؟
- س ۴: معجزه به خواست رسول و مکلفین نمی‌آید؛ چرا؟
- س ۵: تفاوت قائل‌نشدن میان معجزه قاهر و غیرقاهر، فقها را در خطا انداخته است. این مطلب را توضیح دهید.

مبحث سوم: خلیفه خدا و صفات معجزه آسا^۱

بعضی افراد معتقدند که از جمله صفات معصوم این است که سایه ندارد و اگر بر روی سنگ راه برود، جای پایش روی سنگ می ماند و جای پای او در زمین سست نمی ماند و درندگان، گوشت معصوم را نمی خورند و به وی حمله نمی کنند و ... به همین ترتیب.

حقیقت این است که این اعتقاد، باطل است و هر فردی معتقد باشد که معصوم به عنوان یک خصوصیت دائمی و همیشگی، دارای معجزه است، از جهت عقیدتی منحرف است و وضعیتش این گونه است:

اول: این فرد با قرآن مخالف است که محمد ﷺ را، که برترین خلفای خداوند است، بشر

۱ - تمامی مطالب این مبحث برگرفته از کتاب عقاید اسلام، نوشته سید احمد الحسن (علیه السلام) است.
۲ - مقصود از صفات معجزه آسا، صفاتی است که خلیفه خدا در طول زندگی با آن شناخته می شود و از او جدا نمی شود. این غیر از معجزه هایی است که در زمان معینی برای خلیفه ای از خلفای خداوند حاصل می شود و برای خلیفه دیگر یا در وقت دیگر حاصل نمی شود؛ بنابراین اگر به عنوان مثال روایتی باشد که در آن خلیفه خدا را در خیابان بدون سایه دیده اند بیه فرض صحیح بودن- اشکالی ندارد؛ چراکه این معجزه ای بوده برای کسی که آن را دیده است تا ایمان بیاورد یا ایمانش بیشتر شود و آن را برای دیگران نیز نقل کند و برای آنان نیز مفید باشد. اما اگر روایتی از خلیفه خدا نقل شود که از خصوصیت های خلفای خدا این است که دارای سایه نیستند، این روایت باطل است و چنان که بیان کردم، معتقدان به آن دارای انحراف در عقیده هستند. مثال دیگر: اگر کسی نقل کند که خلیفه خدا را دیدم که درندگان به وی حمله نکردند و به او سجده کردند و در مقابل او کرنش نمودند در صورت صحت این کلام- اشکالی در آن نیست؛ چراکه می تواند معجزه ای باشد که واقع شده است. اما اگر کسی بگوید که خصوصیت همیشگی خلیفه خدا این است که درندگان او را نمی خورند، این سخنی باطل است و معتقدان به آن انحراف عقیدتی دارند و کمترین میزان انحراف عقیده آنان این است که آنان به امام حسین (علیه السلام) کافر هستند؛ چراکه روایت شده است اسبها سینه آن حضرت را لگدکوب کردند و درندگان از بدن ایشان خوردند. پس طبق عقیده این افراد منحرف، حسین (علیه السلام) امام نبوده است و این افراد به کسانی که اعتقاد به امامت حسین (علیه السلام) ندارند بهانه ای داده اند تا به امامت آن حضرت کافر شوند.

و دارای صفات جسمی بشری می‌داند و ذکر می‌کند که تمایز او روحی و در نتیجه اخلاصش بوده است و این تمایز جسمانی نیست. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^۱ (بگو من هم بشری هستم مثل شما که به من وحی می‌شود که خدای شما خدایی یگانه است. پس هرکس به لقای پروردگار خود امید دارد باید به کار شایسته بپردازد و هیچ‌کس را در بندگی پروردگارش شریک نسازد). همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ﴾^۲ (بگو من بشری چون شما هستم جز اینکه به من وحی می‌شود که خدای شما خدایی یگانه است. پس به‌سوی او بشتابید و از او آموزش بخواهید و وای بر مشرکان).

دوم: این فرد خداوند را به رفتار خلاف عدل، متهم کرده است. به نظر این فرد، خداوند برخی از مخلوقات را پیش از امتحان و آشکارشدن فضیلت بعضی از آنان بر دیگران -در عمل- برتری داده است.

سوم: خداوند را به رفتار خلاف حکمت متهم کرده است؛ زیرا به نظر این افراد خلفای خداوند، با اینکه دارای صفات معجزه‌آسایی هستند، خداوند به آنان معجزاتی نیز داده است؛ در حالی که ظهور اعجاز این معجزات، کمتر از آن صفات معجزه‌آساست. مثلاً ماندن جای پای موسی بر روی سنگ، که طبق این عقاید فاسد، خصوصیت موسی است، بزرگ‌تر از معجزه تبدیل شدن عصا به مار است، که موسی آن را آورده است. بر اساس ادعای این بی‌خردان، زمانی که موسی به کاخ فرعون وارد شد، باید زمین کاخ فرعون را منهدم نموده باشد؛ چراکه اعتقاد دارند از جمله خصوصیت خلیفه خداوند، ماندن رد پای ایشان بر روی

۱- کهف: ۱۱۰.

۲- فصلت: ۶.

سنگ است. همچنین امکان ندارد کسی درباره آن بگوید که سحر است؛ پس بعد از این همه، موسی به عصبانی که تبدیل به مار شود چه نیازی داشته است؟ در حالی که فرعون درباره آن می گوید سحر است.

چهارم: طبق این عقاید منحرف، مثل این عقیده که حیوانات وحشی، معصوم یا امام را نمی خورند و به او حمله نمی کنند، این ها به قاتلان حسین اجازه کشتن ایشان را می دهند و به افرادی که به حسین ایمان ندارند، حجت و دلیل تقدیم می کنند؛ زیرا طبق این عقیده، برای آنان ثابت می شود که حسین امام نیست؛ زیرا اسبها که حیوانات اهلی هستند، سینه اش را لگدکوب کردند. اگر حیوانات وحشی، امام حق یا خلیفه خداوند را آزار نمی دهند، سزاوارتر خواهد بود که اسبهای اهلی نیز سینه اش را لگدمال نکنند. آنان این چنین با اعتقاد باطلشان به افرادی که به آل محمد ایمان ندارند، حجت و دلیل می دهند تا به امامت امامان (علیهم السلام) طعنه بزنند.

حقیقت این است که هرچه روایت شده، کاملاً برعکس این عقیده است. روایت شده است که حیوانات وحشی به جسد حسین جرئت پیدا کردند؛ همان طور که افراد بشر جرئت پیدا کردند و همان طور که اسبها جرئت پیدا کردند. روایت شده است که وقتی حسین خواست به سوی عراق خروج کند، برای سخنرانی برخاست و فرمود: «سپاس و ستایش تنها از آن خداوند است. هر آنچه خدا بخواهد، و نیرو و توانی نیست مگر از سوی خداوند [و سلام و صلوات بر فرستاده اش]. قلاده مرگ بر گردن بنی آدم همچون گردنبندی است بر گردن دختران جوان و من چونان اشتیاق یعقوب به یوسف، دیدار گذشتگان خود را چه مشتاقم! و شهادتگاهی را برایم برگزیده اند که به آن خواهیم رسید. گویا گرگ های حریص دشت های نوآوری و کربلا را می بینم که بندبند جسمم را از هم گسسته، شکمبه های تهی و مشک های خالی خود را از آن پر می کنند. از آن روز گریزی نیست؛ از آنچه بر قلم تقدیر رفته گریزی نیست، ما اهل بیت خشنودی خدا را خرسندی خود دانسته و بر بلایش صابریم؛ و او اجر

صابران را به ما می‌دهد. پارگان تن رسول خدا ﷺ از او جدا نخواهد شد. آنان در حریم قدس کبریایی نزد او گرد آیند، چشم او به دیدارشان روشن شود و وعده خود را در حقشان وفا کند. هرکس خون خویش را در راه ما که راه خداست می‌بخشد و خود را آماده دیدار خدا کرده است، با ما رهسپار شود که من به خواست خداوند [متعال] فردا رهسپارم.»^۱

زینب دختر علی نیز فرمود: «... ای یزید، آیا گمان می‌بری اینکه اطراف و اکناف زمین و آفاق آسمان را بر ما تنگ گرفتی و راه چاره را بر ما بستی که ما را به مانند کنیزان به اسیری بزنند، ما نزد خدا خوار و تو سر بلند گشته و دارای مقام و منزلت شده‌ای؟ ... به خدا قسم که ای دشمن خدا و فرزند دشمن او! قدر و منزلت تو را کوچک می‌بینم و تو را کوچک‌تر از آن می‌پندارم که نکوهش و توبیخ کنم. اما چه کنم که دیده‌ها اشک‌بار و سینه‌ها سوزان است؛ و این کار نه ما را بس است و نه بی‌نیازمان می‌کند. اینک حسین علیه السلام کشته شده است و حزب شیطان ما را نزد حزب نابخردان می‌برد تا به خاطر شکستن حرمت خداوند اموال خدا را به آنان بدهند. این دست‌ها به خون ما آلوده است و این دهان‌ها برای خوردن گوشت ما به آب افتاده است؛ و درندگان بیابان سهم خود را از آن بدن‌های پاک و پاکیزه می‌برند. اگر ما را غنیمت انگاشته‌ای، بدان در آن روزی که به کیفر کردار خود می‌رسی ما را از دست‌رفته خواهی یافت، و در آن هنگام که جز آنچه از پیش فرستاده‌ای نیابی، خویش را زیانکار خواهی دید...»^۲

«... هرچند گفت‌وگو با تو بر مصائبم می‌افزاید؛ چون قدر و منزلتت را کوچک می‌بینم و

۱ - اللهوف فی قتلی الطفوف، ابن طاووس: ص ۳۸؛ کشف الغمّة فی معرفة الأئمة، اربلی: ج ۲ ص ۲۳۹؛ بحار الانوار، مجلسی: ج ۴۴ ص ۳۶۶ و ۳۶۷؛ مثير الاحزان، ابن‌نمای حلی: ص ۲۹؛ نزهة الناظر و تنبيه الخاطر، حلوانی: ص ۸۶؛ العوالم الامام الحسين علیه السلام، عبدالله بحرانی: ص ۲۱۶؛ لواعج الاشجان، محسن امین: ص ۷۰؛ موسوعة کلمات امام حسین علیه السلام.

۲ - بلاغات النساء، ابن طیفور: ص ۲۲؛ شرح احقاق حق، مرعشی: ج ۳۳ ص ۶۸۱.

تو را کوچکتر از آن می‌پندارم که نکوهش و توبیخ کنم؛ اما چه کنم که دیده‌ها اشکبار و سینه‌ها سوزان است. چه شگفت است کشته‌شدن نجیبان حزب خدا به دست آزادشدگان حزب شیطان! این دست‌هایی که به خون ما آلوده است و دهان‌هایی برای خوردن گوشت ما به آب افتاده است؛ و بر آن بدن‌های پاک و مطهر درندگان گله‌گله می‌آیند و می‌روند و کفتارهای پیر آن را بر زمین می‌کوبند. اگر ما را غنیمت انگاشته‌ای، بدان در آن روزی که به کیفر کردار خود بررسی ما را از دست‌رفته خواهی یافت و خود را زیانکار! و خداوند بر بندگان ستم روا نمی‌دارد...»^۱

تعبیر «عسلان الفلوات» در اولین قسمت به معنای حیوانات وحشی و درندگان بیابان است یا به‌ویژه از میان آن‌ها، گرگ‌ها؛ و منظور از «امهات الفراعل» در قسمت دوم، کفتار است و ظاهر سخن روشن است.

«گویا گرگ‌های حریص دشت‌های نوایس و کربلا را می‌بینم که بندبند جسم را از هم گسسته، شکمبه‌های تهی و مشک‌های خالی خود را از آن پر می‌کنند. از آن روز گریزی نیست.»

«بر آن بدن‌های پاک و مطهر، درندگان گله‌گله می‌آیند و می‌روند و کفتارهای پیر آن را بر زمین می‌کوبند.»

برخی افراد تلاش کرده‌اند که این روایات را تأویل کنند؛ آن هم به قدری ضعیف که در مقابل نقد علمی دوام نمی‌آورد. حقیقت این است که فقط در هنگام ضرورت به تأویل پرداخته می‌شود و در اینجا ضرورتی برای تأویل نیست. دلیل عقلی یا نقلی قطعی‌الصدور و

۱ - اللهوف علی قتلی الطفوف، ابن طاووس: ص ۱۰۷؛ بحار الانوار، مجلسی: ج ۴۵ ص ۱۳۴ و ۱۳۵؛ لواعج الاشجان، محسن امین: ص ۲۳۰.

قطعی‌الدلاتی وجود ندارد تا از این اعتقاد دفاع کند که امکان ندارد حیوانات غیرعاقل به جسد خلیفه خداوند تعرض کنند؛ در حالی که به‌صورت قطعی ثابت شده است که انسان عاقل به جسد ایشان تعرض کرده است؛ تا جایی که آنان را به جایی رساند که انگشت حسین را قطع کردند. و ای کاش به‌جای انگشت ایشان، مرا قطعه‌قطعه می‌کردند. پدر و مادرم به فدای ایشان باشد!

در حقیقت حداقل چیزی که می‌توان گفت، این است که جسد امام، مانند جسد بقیه بشر است. هر فردی می‌خواهد صفت و ویژگی خارق‌العاده‌ای را به جسد امام یا خلیفه خداوند در زمین بیفزاید، باید دلیل بیاورد؛ وگرنه کلامش فاقد ارزش علمی است. علاوه بر این، روایت بالا که از امام حسین صلوات الله علیه و خواهر عقیله ایشان صلوات الله علیها نقل شده است، از جهت دلالت و معنا روشن است. حداقل این مطلبی است که از ظاهر آن فهمیده می‌شود؛ و امکان رد کردن ظاهر یا مطلبی که از آن به‌صورت روشن فهمیده می‌شود بدون دلیل قطعی که این معنای ظاهری آشکار را رد کند وجود ندارد.

همچنین در داستان یوسف، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذُّبُّ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾ (گفت: اینکه او را ببرید سخت مرا اندوهگین می‌کند و می‌ترسم از او غافل شوید و گرگ او را بخورد).

یعقوب خلیفه‌ای از خلفای خداوند است و یوسف نیز این‌چنین است؛ و ظاهر سخن یعقوب در قرآن، حجت و دلیل است؛ بنابراین یعقوب بر اساس قرآن، اعتقادی به این عقیده فاسد ندارد. او اعتقاد دارد که خوردن یوسف، توسط گرگ امکان‌پذیر است. در نتیجه از گرگ‌ها بر او ترسید و فرزندانش را بر حذر داشت تا گرگ، برادرشان یوسف، خلیفه خداوند در زمین را

نخورد. برادران یوسف فهمیده بودند و اعتقاد داشتند که امکان دارد گرگ، یوسف را بخورد؛ به همین خاطر با این سخنشان به یعقوب پاسخ دادند: ﴿قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الدَّبُّ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ﴾^۱ (گفتند: اگر با بودن ما که گروهی نیرومندیم، گرگ او را بخورد، یقیناً ما در این صورت زیانکار و بی مقداریم).

بنابراین یعقوب، فرزندانش را در موضعی قرار داده است که برخلاف اعتقاد گمراهان امروز معتقد شوند و در حضور آنها به روشنی تصریح نمود که می‌ترسد خلیفه خدا را گرگ بخورد. آیا بر پیامبر خدا یعقوب پنهان بود که گرگ، خلیفه خدا را نمی‌خورد؟! در حالی که این مسئله برای صاحبان این عقاید باطل پنهان نمانده است؟!

اما این سخن که یعقوب (علیه السلام) فقط مسئله‌ای درونی را قصد کرده بود و منظورش از گرگ‌ها برادران یوسف (علیه السلام) بود، منافاتی با این موضوع ندارد که ظاهر سخن یعقوب (علیه السلام) و آنچه شنونده از آن می‌فهمد و آنچه فرزندانش از آن فهمیدند، به روشنی بر این دلالت داشته باشد که خوردن خلیفه خدا در زمین یعنی یوسف (علیه السلام) توسط گرگ امکان‌پذیر است؛ همان طور که گرگ می‌تواند بقیه مردم را بخورد.

پایان مطلب کتاب عقاید اسلام.

پرسش‌های مبحث سوره:

- س ۱: مقصود از صفت معجزه‌آسا که بعضی از آنها در خصوص معصوم شرط کرده‌اند، چیست؟
- س ۲: چگونه بر این گفتار «معصوم سایه ندارد یا حیوانات درنده گوشت او را نمی‌خورند یا اثر پایش در زمین سخت باقی می‌ماند و در زمین نرم نمی‌ماند» اشکال وارد می‌کنید؟

مبحث چهارم: خلیفه خداوند در زمین، و زبان‌ها

﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَأَعْجَمِي وَعَرَبِي قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءً وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾^۱ (و اگر این [کتاب] را قرآنی غیرعربی قرار داده بودیم، قطعاً می‌گفتند: چرا آیه‌های آن روشن بیان نشده است؟ کتابی غیرعربی و [مخاطب آن] عرب زبان؟! بگو: این [کتاب] برای کسانی که ایمان آورده‌اند، رهنمود و درمانی است و کسانی که ایمان نمی‌آورند در گوش‌هایشان سنگینی است و قرآن برایشان نامفهوم است و [گویی] آنان را از جایی دور ندا می‌دهند).

برخی افراد اعتقاد دارند شناخت همهٔ زبان‌ها، خصوصیتی همیشگی برای خلیفهٔ خداوند در زمینش است. این عقیدهٔ باطلی است و هیچ دلیلی برایش وجود ندارد.

حجت خداوند در این عالم جسمانی، در خصوص مسئلهٔ شناخت زبان‌ها همانند بقیهٔ مردم است. امکان ندارد او در این عالم جسمانی همهٔ زبان‌ها را بداند، مگر با معجزه، که البته این مسئلهٔ دیگری است. ما از معجزه‌ای سخن نمی‌گوییم که بر اساس حکمت الهی، گاهی اتفاق می‌افتد و گاهی اتفاق نمی‌افتد. بلکه از صفت معجزه‌آسایی سخن می‌گوییم که همیشگی است؛ یعنی هر حجتی باید همهٔ زبان‌ها را در این عالم جسمانی و در همهٔ زمان‌ها بداند! چه بسا برخی از نادانان و غلوکنندگان به این موضوع نادرست اعتقاد داشته باشند. به‌علاوه این موضوع فاقد دلیل است؛ چراکه با واقعیت تاریخی و عقل و قرآن مخالف است.

۱ - تمامی مطالب این مبحث برگرفته از کتاب عقاید اسلام، نوشتهٔ سید احمد الحسن (علیه السلام) است.

برای بیان این موضوع به نکات زیر توجه فرمایید:

اول: اگر حجت‌ها به همه زبان‌ها سخن می‌گفتند، به افرادی که با ایشان مواجه می‌شدند، به آن احتجاج می‌کردند تا به ایشان ایمان بیاورند؛ و با دلیل قطعی ثابت نشده است که خلفای خداوند، به واسطه شناخت زبان‌های انسانی دیگر بر اقوامشان استدلال کرده باشند تا به آنان ایمان بیاورند؛ علاوه بر این اگر همه زبان‌های انسانی را می‌دانستند، چه نیازی به معجزات دیگر داشتند؟ اگر موسی بدون هیچ یادگیری به چند زبان سخن می‌گفت، دیگر چه نیازی به عصا داشته است؟!

دوم: همان طور که در قرآن واضح است، خلیفه خداوند حضرت موسی نمی‌توانست به هیچ زبانی به شکل صحیح و زیبا سخن بگوید؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ﴾^۱ (و برادر من هارون زبانش از من گویاتر است؛ پس او را همراه من بفرست که یاور و دستیارم باشد تا مرا تصدیق کند؛ زیرا می‌ترسم تکذیب کنند) و ﴿وَبِضِيقِ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسَلْ إِلَىٰ هَارُونَ﴾^۲ (و سینه‌ام تنگ می‌گردد و زبانه باز نمی‌شود. پس به سوی هارون بفرست) و ﴿وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي * يَقْفَهُوا قَوْلِي﴾^۳ (و از زبانه‌م گره بگشای تا سخنم را بفهمند).

در تورات، عهد قدیم آمده است:

(موسی به پروردگار گفت: خداوند من هرگز سخنان خوبی نبوده‌ام، نه در سابق و نه اکنون که با من سخن گفته‌ای؛ بلکه لکنت زبان دارم. خداوند فرمود: کیست که به انسان زبان داده است؟ گنگ و کر و بینا و نابینا را چه کسی آفریده است؟ آیا نه من که پروردگار هستم؟ پس

۱ - قصص: ۳۴.

۲ - شعراء: ۱۳.

۳ - طه: ۲۷ و ۲۸.

برو و من به تو قدرت بیان خواهم داد و هر آنچه باید بگویی به تو خواهم آموخت. اما موسی گفت: خداوند، تنها می‌کنم کس دیگری را به‌جای من بفرست. پس خداوند بر موسی خشمگین شد و فرمود: برادرت هارون سخنور خوبی است و اکنون می‌آید تا تو را ببیند و از دیدنت خوشحال خواهد شد. آنچه را که باید بیان کنی به هارون بگو تا از طرف تو بگوید. من به هر دوی شما قدرت بیان خواهم بخشید و به شما خواهم گفت که چه باید کرد. او در برابر مردم سخنگوی تو خواهد بود و تو برای او چون خدا خواهی بود و هرچه را که به او بگویی بیان خواهد کرد).^۱

(موسی در جواب خداوند گفت: وقتی قوم اسرائیل به گفته‌هایم اعتنا نمی‌کنند، چطور انتظار داشته باشم که پادشاه مصر به سخنانم گوش دهد؟ من سخنور خوبی نیستم).^۲

(اما موسی به خداوند گفت: من سخنور خوبی نیستم؛ چگونه انتظار داشته باشم پادشاه مصر به سخنانم گوش دهد؟).^۳

مشکل زبان موسی در تورات حل نشده است، مگر با مبعوث شدن برادرش هارون. پس از اینکه موسی سخن پیشین را بیان کرد، پاسخ داده شد که هارون مبعوث می‌شود تا به نیابت از موسی (علیه السلام) سخنی را که او می‌خواهد، بگوید.

خداوند به موسی فرمود: تو فرستاده‌ی من نزد فرعون هستی و برادرت هارون سخنگوی توست. هرچه به تو می‌گویم به هارون بگو تا آن را به فرعون بازگویی و از او بخواهد تا قوم اسرائیل را رها کند).^۴

۱- عهد قدیم - سفر خروج: اصحاح ۴، ۱۰ تا ۱۶.

۲- عهد قدیم - سفر خروج: اصحاح ۶، ۱۲.

۳- عهد قدیم - سفر خروج: اصحاح ۶، ۳۰.

۴- عهد قدیم - سفر خروج: اصحاح ۷، ۱ تا ۲.

این حضرت موسی است که خلیفه‌ای از خلفای خداوند در زمین و جزو پیامبران اولوالعزم است و قرآن و تورات، به‌صراحت، اتفاق نظر دارند که لکنت زبان داشت؛ به‌طوری که او را از بیان کردن الفاظ روشن، به‌شکل واضح و قابل فهم برای مخاطب، بازمی‌داشت؛ ولی با این حال، خداوند سبحان و متعال او را فرستاد و مشکل گره زبانش را کاملاً از بین نبرد؛ بلکه راه‌حل این مشکل را، که مانع تبلیغ رسالت الهی به مخاطب می‌شود، در فرستادن کمک‌کننده‌ای برای موسی قرار داد، که همان برادرش هارون بود. به همین خاطر دعای موسی اجابت و مشکل لکنت زبانش حل شد. ﴿قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَبَسِّرْ لِي أَمْرِي * وَأَخْلِلْ عِقْدَةَ مِنِّ لِسَانِي * يَفْقَهُوا قَوْلِي * وَاجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِّنْ أَهْلِي * هَازِرُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَاشْرِكْهُ فِي أَمْرِي * كِي نُسَبِّحَكَ كَثِيْرًا * وَنَذْكُرَكَ كَثِيْرًا * إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيْرًا * قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى﴾^۱ (گفت: ای پروردگار من! سینه مرا برایم گشاده گردان * و کار مرا آسان ساز * و گره از زبان من بگشای * تا گفتار مرا بفهمند * و یآوری از خاندان من برای من قرار ده * برادرم هارون را * پشت مرا به او محکم کن * و در کار من شریکش گردان * تا تو را فراوان ستایش کنیم * و تو را فراوان یاد کنیم * که تو بر حال ما بینایی * گفت: ای موسی! خواسته‌ات به تو داده شد).

قرآن باقی‌ماندن سنگینی زبان موسی را حتی پس از رسالتش به‌روشنی نقل می‌کند. این موضوع در سخن فرعون و انتقاد او نسبت به سنگینی زبان موسی و عدم توانایی او برای بیان معنا به‌صورت واضح و روشن، نمایان است: ﴿وَ نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ * أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَ لَا يَكَادُ يُبِينُ * فَلَوْلَا أَلْقَى عَلَيْهِ أَسْوَرَةٌ مِنْ دَھَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَاِيْكَةُ مُقْتَرِنِينَ * فَاسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ * فَلَمَّا أَسْفُونَا ائْتَقَمْنَا مِنْهُم فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ *

فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفًا وَمَثَلًا لِلْآخِرِينَ ﴿۱﴾ (فرعون در میان مردمش ندا داد: ای قوم من! آیا پادشاهی مصر و این جوئیاران که از زیر پای من جاری هستند از آن من نیست؟ آیا نمی بینید؟ * آیا من بهترم یا این مرد خوار ذلیل که درست سخن گفتن نتواند؟ * چرا بر دست‌هایش دستبندهای طلا نیست؟ و چرا گروهی از فرشتگان همراهش نیامده‌اند؟ * پس قوم خود را گمراه ساخت و آن‌ها از او اطاعت کردند، که مردمی تبهکار بودند * چون ما را به خشم آوردند، از آن‌ها انتقام گرفتیم و همگان را غرق کردیم * پس آنان را در شمار گذشتگان و عبرتی برای آیندگان گردانیدیم).

متأسفانه فرعون قومش را با پست‌ترین اشکالاتی که همیشه تکرار می‌کرد، خوار نمود و دائماً این اشکالات را مطرح می‌کرد تا به موسی کافر شوند. اشکالات فرعون بر موسی این بود که سخن موسی فصیح و روشن نیست و معجزهٔ روشنی نیاورده است که شبهه‌ای در آن نباشد: ﴿لَا يَكَادُ بَيِّنُ * فَلَوْلَا أَلْفَى عَلَيْهِ أَسْوَرَةٌ مِنْ دَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ﴾ (درست سخن گفتن نتواند؟ * چرا بر دست‌هایش دستبندهای طلا نیست؟ و چرا گروهی از فرشتگان همراهش نیامده‌اند؟). او دو اشکال را مطرح کرده است، که اگر همهٔ رسالت‌های آسمانی را ورق بزنی این دو اشکال را می‌باید و اگر همهٔ انکارکنندگان رسالت‌ها را جست‌وجو کنید می‌بینید که همین دو اشکال را مطرح می‌کرده‌اند و می‌کنند. سبحان الله! افرادی هستند که دل‌هایشان مشابه یکدیگر است: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يَكْلُمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾^۲ (افراد نادان گفتند چرا خدا با ما سخن نمی‌گوید یا برای ما معجزه‌ای نمی‌آید؟ کسانی که پیش از اینان بودند [نیز] مثل همین گفتهٔ ایشان را می‌گفتند. دل‌ها [و افکار] شان به هم می‌ماند.

۱ - زخرف: ۵۱ تا ۵۶.

۲ - بقره: ۱۱۸.

ما نشانه‌ها [ی خود] را برای گروهی که یقین دارند، نیک روشن گردانیده‌ایم. این‌ها اشکالاتی است که همیشه امامان گمراهی و فقهای سوء، آن را تکرار می‌کنند و با استفاده از آن، قوم‌شان را خوار می‌نمایند و آنان را وارد هلاکت می‌کنند. اگر در زبان موسی سنگینی بود و فرعون نسبت به آن اشکال گرفت، آیا محمد ﷺ که در زبانش سنگینی نبود، نجات یافت؟ و آیا قرآنی که حضرت محمد ﷺ آن را آورده است، از این اشکال که همواره همراه امامان گمراهی بود نجات پیدا کرد؟ به خدا قسم، خیر. مسیحیان و دیگران تا امروز بر قرآن اشکال می‌گیرند که مخالف قواعد زبان عربی و نحو و بلاغت است. ...

سوم: اگر خلفای خداوند همه زبان‌ها را می‌دانستند، قطعاً خداوند کتاب‌های آسمانی را به همه زبان‌ها بر آنان فرومی‌فرستاد؛ که او تواناست و این مطلب نیز با حکمت موافقت دارد. در نتیجه تنها مشکلی که باقی می‌ماند این است که مانعی در توانایی پذیرنده باشد. آن مانع هم این است که فرستادگان، تنها زبان قوم خودشان را می‌دانستند. اگر محمد تعدادی از زبان‌ها را می‌دانست قرآن باید با چند زبان بر او فرستاده می‌شد. او به قرآنی با زبان‌های پادشاهانی که نامه‌هایی به آنان فرستاد و آنان را به ایمان دعوت نمود نیاز داشت، تا حداقل آن‌ها به قسمتی از کلامی که به محمد وحی شده بود آگاه شوند؛ همان طور که عرب در آن زمان آگاه شده بود. قطعاً این ترجمه از قرآن بسیار بهتر از ترجمه‌ای می‌بود که بعدها آمد و حجت و دلیل نیرومندتری می‌شد و بهره بیشتری در بر داشت. در ترجمه افراد غیر معصوم واقعاً مشکلات بسیاری وجود دارد؛ به‌عنوان مثال ترجمه آنان معناها را به آن صورتی که خواننده و مترجم می‌فهمد منتقل می‌کند و نه بر اساس مقصود آن گوینده سبحان.

به‌عنوان مثال در حال حاضر ترجمه‌های فراوانی برای قرآن به زبان انگلیسی یافت می‌شود و در بین آن‌ها اختلافات بسیاری در الفاظ و معانی وجود دارد. عقل می‌گوید تا زمانی که وضعیت چنین است از بین رفتن فرصت فرستادن قرآن به زبان انگلیسی بر محمد - که انگلیسی می‌داند- مخالف حکمت است؛ در حالی که خداوند کاری را که مخالف حکمت باشد

انجام نمی‌دهد. بنابراین تنها حالت ممکن این است که محمد عربی را فقط با گویش قوم خودش می‌دانست، و نه انگلیسی و نه هیچ زبان دیگری؛ به همین دلیل قرآن به گویش محمد و قومش قریش فرستاده شد و حتی به گویش‌های دیگر عرب که در زمان رسول خدا محمد بودند نیز فرستاده نشد.

چهارم: محمد نامه‌هایش را به پادشاهان جهان به زبان عربی فرستاد. اگر محمد غیر از عربی می‌دانست نامه‌هایش را به آن پادشاهان به زبان خودشان می‌فرستاد. این کار بر آن‌ها و به جهت اقامه حجت و دلیل بر آنان تأثیرگذارتر بود؛ به خصوص با وجود اندک بودن مترجم‌ها در آن زمان. شناخت آن حضرت از زبان‌ها معجزه‌ای روشن برای پادشاهان و دلیلی روشن برای آنان محسوب می‌شد.

پنجم: اگر امامان زبان‌ها را می‌دانستند، حداقل باید برخی از آیات قرآن را ترجمه می‌کردند؛ البته اگر نگوییم بر آنان لازم بود که همه قرآن را به همه زبان‌ها ترجمه کنند. آنان خلفای خداوند هستند و منظور متکلم سبحان و متعال را بهتر از بقیه مخلوقات می‌دانند. اگر امام صادق (علیه السلام) فارسی می‌دانست و در حالی که نزد ایشان هزاران شیعه از بلاد فارس بودند که به حق ایمان داشتند، چه چیزی مانع می‌شد از اینکه ایشان حداقل برخی از آیات قرآن را برایشان به فارسی ترجمه نکند؟! البته اگر نگوییم بر ایشان لازم بود که همه قرآن را برایشان ترجمه کند؛ چراکه آن‌ها به آن نیاز داشتند!

پاسخی نیست جز اینکه آن حضرت فارسی نمی‌دانست؛ وگرنه سرباززدن ایشان از ترجمه قرآن با وجود اینکه به زبان فارسی آگاهی داشت. مخالف حکمت بود. آن حضرت (سلام و صلوات خدا بر او باد) بهتر از همه مردم، منظور متکلم سبحان را می‌دانست.

آری، می‌توان گفت ارواح آنان همه زبان‌ها را می‌دانند و زبان همه حیوانات و پرندگان را می‌شناسند؛ ولی این موضوع ربطی به وضعیت آنان در این عالمی که ما در آن زندگی می‌کنیم

ندارد؛ زیرا بدن‌هایشان آنان را در حجاب این عالم جسمانی قرار داده است. بنابراین آنان در این عالم زبان دیگری را -جز زبان اقوامشان که آموخته‌اند- نمی‌دانند. به همین دلیل خداوند آنان را به غیر از زبانشان نفرستاده است: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^۱ (و ما هیچ فرستاده‌ای را جز به زبان مردمش نفرستادیم، تا برایشان بیان کند. پس خدا هرکه را بخواهد گمراه می‌کند و هرکه را بخواهد هدایت می‌کند و اوست پیروزمندِ حکیم). بنابراین آنان هر زبانی را از طریق آموختن می‌دانند -که این یک راه طبیعی است- یا با استفاده از معجزه؛ ولی وقوع معجزه عبث و بیهوده نیست، بلکه باید حکمت و فایده مشخصی داشته باشد؛ مانند شناخت زبان جنیان -زیرا آنان نیز مکلف هستند- یا شناخت زبان خاصی برای احتجاج بر مخالفان تا ایمان بیاورند؛ همان طور که سلیمان وقتی خداوند سخن‌گفتن با پرندگان را به او آموخت چنین کرد. ایشان با شناخت زبان پرندگان بر مخالفانش استدلال نمود تا به او ایمان بیاورند: ﴿وَوَرَّثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾^۲ (و سلیمان از داوود به ارث برد و گفت: ای مردم! به ما زبان مرغان آموخته شده و از هر چیزی به ما داده شده، که این، همان برتری و نعمت آشکار است).

نتیجه آنچه تقدیم شد: کسی که اعتقاد دارد خلیفه خدا باید قادر به شناخت همه زبان‌های انسانی در این عالم جسمانی در هر زمانی باشد، نیازمند دلیل قطعی برای این اعتقاد است و حال آنکه چنین دلیلی وجود ندارد. نهایت آنچه به آن استناد می‌کنند -اگر نگوئیم وهم و خیالی بیش نیست- گمان‌ها و تخمین‌هایی است که منابع آن‌ها در بسیاری اوقات روایات غلوکنندگان است، و دلیل قرآنی و عقل و حکمت و واقعیت با آن‌ها مخالفت دارد. همان طور

۱- ابراهیم: ۴.

۲- نمل: ۱۶.

که روشن شد دلیل بر ضدّ این مدعا پابرجاست و در راستای اثبات آن نیست.

برخی از روایاتی که از آن‌ها عکس اعتقاد این افراد فهمیده می‌شود:

به ما گفت محمد بن حسین از موسی بن سعدان از عبدالله بن قاسم از صباح مزنی از حرث بن حصیره از حبة بن جوین عرنی، گفت: از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: «یوشع بن نون وصی موسی بن عمران بود و الواح موسی از زمرد سبز بود. وقتی موسی خشمگین شد الواح از دستانش افتاد. برخی از آن‌ها شکسته شد و برخی از آن‌ها باقی ماند و برخی از آن‌ها بالا برده شد. وقتی خشم از موسی برداشته شد، یوشع بن نون عرض کرد: آیا بیان آنچه در الواح است نزد شما هست؟ ایشان فرمود: بله. پیوسته گروهی پس از گروه دیگر آن‌ها را به ارث بردند تا اینکه در دست چهار گروه از یمنی‌ها افتاد و محمد (ص) در تهمامه برانگیخته شد و خبر به آنان رسید و عرض کردند: این پیامبر چه می‌گوید؟ گفته شد: از خمر و زنا بازمی‌دارد و به اخلاق نیکو و همسایگی نیک دستور می‌دهد. عرض کردند: با توجه به آنچه ما داریم، این به ما سزاوارتر است. اتفاق نظر کردند که در فلان ماه نزد او بروند. خداوند به جبرئیل وحی نمود که نزد پیامبر (ص) برود و او را باخبر کند. او نزد ایشان آمد و عرض کرد: فلانی و فلانی و فلانی، الواح موسی را به ارث برده‌اند و در فلان ماه و فلان شب نزد تو می‌آیند. ایشان در آن شب برای دیدار آنان بیدار ماند. کاروان آمد، آن‌ها در زدند و عرض کردند: ای محمد! فرمود: بله ای فلان بن فلان و فلان بن فلان و فلان بن فلان و فلان بن فلان. کتابی را که از یوشع بن نون - وصی موسی بن عمران - به ارث بردید کجاست؟ عرض کردند: گواهی می‌دهیم که خدایی جز الله نیست و او یکتاست و شریکی ندارد و تو محمد فرستاده خداوند هستی. به خدا قسم! از زمانی که الواح نزد ما بود، پیش از تو هیچ کسی به آن آگاهی نداشت. حضرت فرمود: پیامبر (ص) آن را گرفت و نوشتارش دقیق عبرانی بود و آن را به من داد. من آن را کنار سرم گذاشتم و صبح وقتی کتاب را دیدم، کتاب عربی گران قدری بود که در آن علم آفرینش خداوند از زمان برپاشدن آسمان‌ها و زمین و تا برپاشدن

قیامت موجود بود. پس من به آن آگاهی پیدا کردم.»^۱

ابو محمد از عمران بن موسی از موسی بن جعفر بغدادی از علی بن اسباط از محمد بن فضیل از ابو حمزه ثمالی از اباعبدالله امام صادق علیه السلام به ما گفت که امام علیه السلام فرمود: «در جفر است که خداوند تبارک و تعالی وقتی الواح موسی علیه السلام را فرستاد، آن الواح را در حالی برایش فرستاد که بیان هر چیزی در آن بود و هر آنچه تا برپاشدن ساعت اتفاق می افتد. وقتی روزگار موسی علیه السلام به پایان رسید خداوند به او وحی فرمود که الواح را در کوه به امانت بگذارد و این الواح زبرجدی از بهشت بود. موسی علیه السلام نزد کوه آمد، کوه برایش شکافته شد و الواح را پیچیده شده در آن نهاد. وقتی آن‌ها را در آنجا قرار داد، کوه آن‌ها را پوشاند. این الواح همواره در کوه بودند تا اینکه خداوند پیامبرش محمد را برانگیخت. کاروانی از یمن که قصد پیامبر را داشتند پیش آمدند. وقتی به کوه رسیدند کوه گشوده شد و الواح به صورت پیچیده شده و همان طور که موسی علیه السلام قرار داده بود بیرون آمد. آن گروه آن را گرفتند. وقتی در دستانشان افتاد، در دلشان افتاد که به آن‌ها نگاه نکنند و از آن ترسیدند و پرهیز نمودند تا اینکه آن‌ها را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند. خداوند جبرئیل را بر پیامبرش صلی الله علیه و آله فرستاد و آن حضرت را از کار این گروه و چیزی که به آن دچار شده بودند، با خبر نمود. وقتی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند، پیامبر آغاز نمود و از آنان درباره چیزی که یافته بودند پرسید. آنان عرض کردند: از کجا به چیزی که یافتیم خبر دارید؟ ایشان فرمود: پروردگارم مرا با خبر نمود و آن‌ها الواح بودند. عرض کردند: گواهی می‌دهیم که تو رسول خدا هستی. آن را بیرون آوردند و به آن حضرت تحویل دادند. ایشان به آن نگاه کرد و خواند و نوشتارش به عبرانی بود. سپس امیرالمؤمنین علیه السلام را فراخواند و فرمود: این را بگیر. در این، علم اولین و علم آخرین است. این الواح موسی است. پروردگارم به من دستور داد که آن را به تو تحویل بدهم. عرض کرد: ای رسول خدا! من نمی‌توانم آن را به خوبی

بخوانم. فرمود: جبرئیل به من دستور داد که آن را امشب زیر سرت قرار دهم. تو صبح بیدار می شوی و خواندن آن را می دانی. ایشان آن را زیر سرش قرار داد و صبح بیدار شد و خداوند آن حضرت را به هر چیزی که در آن بود آگاه نمود. رسول خدا (ص) به او دستور داد تا از آن نسخه ای بنویسد. ایشان آن را در پوست گوسفندی نسخه برداری کرد و این جفر است و در آن، علم اولین و آخرین است و آن نزد ماست. الواح و عصای موسی نزد ماست و ما وارثان پیامبر (ص) هستیم.»^۱

از اباحمه از اباعبدالله امام صادق (ع) روایت است که فرمود: «در جفر است که خداوند تبارک و تعالی وقتی الواح موسی (ع) را فرستاد، آن الواح را در حالی برایش فرستاد که بیان هر چیزی در آن بود و هر آنچه تا برپاشدن ساعت اتفاق می افتد. وقتی روزگار موسی به پایان رسید خداوند به او وحی فرمود که الواح را در کوه به امانت بگذارد و این الواح زبرجدی از بهشت بود که به آن زینت گفته می شد. موسی نزد کوه آمد، کوه برایش شکافته شد و الواح را پیچیده شده در آن نهاد. وقتی آن ها را در آنجا قرار داد، کوه آن ها را پوشاند. این الواح همواره در کوه بود تا اینکه خداوند پیامبرش محمد را برانگیخت. کاروانی از یمن که قصد پیامبر را داشتند، پیش آمدند. وقتی به کوه رسیدند کوه گشوده شد و الواح به صورت پیچیده شده و همان طور که موسی قرار داده بود بیرون آمد. آن گروه آن را گرفتند. وقتی در دستانشان افتاد، خداوند در دلشان هراس افکند که به آن ها نگاه نکنند و از آن ترسیدند و پرهیز نمودند تا اینکه آن ها را نزد رسول خدا (ص) آوردند. خداوند جبرئیل را بر پیامبرش فرستاد و آن حضرت را از کار این گروه و چیزی که به آن دچار شده بودند با خبر نمود. وقتی نزد پیامبر (ص) رسیدند پیامبر آغاز نمود و از آنان درباره چیزی که یافته بودند پرسید. آنان عرض کردند: از کجا از چیزی که یافتیم خبر دارید؟ ایشان فرمود: پروردگارم مرا با خبر نمود و آن ها الواح بودند.

عرض کردند: گواهی می‌دهیم که تو رسول خدا هستی. آن را بیرون آوردند و به آن حضرت تحویل دادند. ایشان به آن نگاه کرد و خواند و نوشتارش به عبرانی بود. سپس امیرالمؤمنین علیه السلام را فراخواند و فرمود: این را بگیر. در این علم اولین و علم آخرین است. این الواح موسی است. پروردگرم به من دستور داد که آن را به تو تحویل بدهم. عرض کرد: ای رسول خدا! من نمی‌توانم آن را به خوبی بخوانم. فرمود: جبرئیل به من دستور داد که آن را امشب زیر سرت قرار دهم. تو صبح بیدار می‌شوی و خواندن آن را می‌دانی. ایشان آن را زیر سرش قرار داد و صبح بیدار شد و خداوند آن حضرت را به هرچیزی که در آن بود آگاه نمود. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او دستور داد تا از آن نسخه‌ای بنویسد. ایشان آن را در پوست گوسفندی نسخه‌برداری کرد و این جفر است و در آن، علم اولین و آخرین است و آن نزد ماست. الواح نزد ماست و عصای موسی نزد ماست و ما وارثان پیامبران (صلوات خداوند بر همگی‌شان باد) هستیم.» سپس فرمود: «ابوجعفر امام باقر علیه السلام فرمود: صخره‌ای که الواح موسی را محافظت نمود زیر درختی در سرزمینی است که این چنین شناخته می‌شود.»^۱

پایان مطلب از کتاب عقاید اسلام.

پرسش‌های مبحث چهارم:

س ۱: عده‌ای معتقدند که دانستن تمام زبان‌ها برای خلیفه خدا صفتی همیشگی برایش است. این مطلب را مورد بحث و بررسی قرار دهید.

س ۲: پنج دلیلی را که با آن‌ها شرط دانستن تمام زبان‌ها توسط خلیفه خدا باطل می‌شود ذکر کنید.

والحمد لله اولاً و آخراً